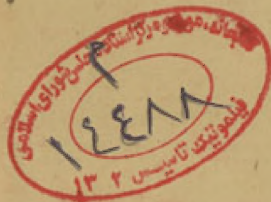


بازدید شد
۱۳۸۲

تذکره دولت



بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

۱۹۰۷ - ن

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کند تذکره السراء	شماره ثبت کتاب
مؤلف دولت پیرقندی	۱۵۲۴۳
موضوع	۱۱۸۲۳
خوش چین م. شماره قفسه	

غلیقه فهرست شده
۹۰۹۱

تذکره دولت

میرزا



کتابخانه مجلس شورای ملی
دفتر کتابخانه
فهرست کتاب
شماره ۱۳۶۵

کتابخانه
دفتر کتابخانه
شماره ۱۳۶۵

فهرست





محمدی که شاه بار بلند پروا را ندیده بسات فضای ان پروا تو اندمود و تجدیدی که سرع
 مقلد عقول انسانی نبوده غرت و عظمت آن اتوا که شود حضرت با و صاحب الوجوه
 سزاست جل شانه و عظم کبریا که از خواص آبابی صفت کانه علوی و آثار اتمات جهان
 نهالی بوالدیه کانه بخیر وجود موجود ساخت و سرکه از افراد کائنات حرب سجد
 قالیات بجلالت و مرتب او شرف و شرب کرد اند فنی کل شیشه له آیت
 تقول علی اندو احد و ازید فطرت نوع انسان از جمله موجودات واحد و کمونات
 بقدر کبریا شرف و مقام فرمود قبح هدایت و شرف کرامت **و تقدیر مانی**
آدم و حوا هم فی البیت و البحر و الرقاع البیت و قد استقام علی قریظهما تفصیل
 بزاد که همون ایشان نهاده و بیست و نهم و نمان و نمان حوا را در لجه خیر ان فرم خطیر
 در آورده و قرب طهر را که کنو بجان و رموز کخورد قالی است در حیرت خیر انجا
 مودع ساخ قدرت اوست که رود به شیرین کاری
 طوطی طهر را در سبکستان تغال حکمت اوست که پروانه دس داد و بعقل

غنی

کتابخانه
 جعفر سلطان القرا
 تبریز ۱۳۶۰ قمری

تا منشع هدایت بشتان جلال لاجرم مع انسان عظم الشان بکرا ان بعت مستع
 و موصبت بدع را در شاه راه مان و معانی کشته جلالت می بوند و بمنطق کلام لاجتماع
 ملک تفسیر تریه و قدس ذات پشایش کوند و علی الدوام محل المتکرر شکر شک می بوند
 سرکه ام فضل بجای آورد کسب حیران بماند سرکه دین افکار کرد
 و آلف تخت و رضوان و اضاف محمدت و عفران از دل و جان و شش و ان جان
 شار روضه منوره و مظهر محرم را از سزا و اوج ذره التاج سروران محاکک اصطناعی
 ابو القاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم **قال الله** ان الله و ملائکته يصلون علی النبی
 یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلم و تسلیما **بیت** یتیمی که ناکرده دست را در دست
 کت خاندن بشت **فی نیت خلعا** را شده پس شرح را کرده بانی
 سحرار کاف است معانی نحت اس صافی گوگرد بسند اساس سرخ و دما سرخ
 ارشاد و دوع و عادل معار دین دار که داعم خشت میزد بهر دین دار **سیم** ان
 حمت زیت عرش که افکد از مناسر حله را و شش حارم عالمی که بجهت
 درسی از حار را بر خلل می شود **مسیح** که بخت چار من است **باشان** در ضیاع حسن
 صلی الله علیه و آله علیه امین جلال سلطه و سدا ارکان و دله ذکر **باب** و **شاه** ان
 پس از چمد داد از لغت نبوت **وزان** بر عای که **در** **بیت**
 دعای شهنشاه بهیم و کاه **پدر** **پدر** **خبر** و **پادشاه**
 فروزنده ماه نیک آخری **فرا** **زنده** **پایه** **خبر** **وی** **فشانده** **کج**

و از عوالمی آن بحر انسانی در دوازده رسیده اند **پیشت** ز آتش کثرت جویشیانی
 مالک از جمله خردسان بود **تخصیص** **شیراز** **فراق** **فصحا** و **عارفان** فصله معانی
 غنیه و معارف دقیقه را مثل عوالمی تصور کرده اند و شیوه نظم اربعه اسرار
 و احکام زویری دانسته اند سرحد حسن و لطاف محبوب بی نور تمام است تا کار
 عود بی جو و بحر خاپست عشق مشاطه ایست شور و کینه که حقیقت کند
 بزرگ مجاز مدام آورد دل محسود بطراز بشانه زلف ایاز
 شاطحان عرایس افکار و فاقه ان نفایس اسرار شاعران بدار که غواص طبع کرم
 و سیاح ذمین شمیم انیال در لجنه ارجح لامکانی نزاران در معانی مقصد ام
 ان جمع و توسن تنگست رانی ام اس فقه **شاعران** از شمار راویان
 مشرک است جای عیسی آسمان جای طوطی شاخار علمای آثار و راویان اخبار
 اتفاق کرده اند که از زمان حضرت آدم پاک بدین نوع دو حاکم بروقی نوعی از علوم مس
 جلای قی قدرتی فایده اند حکمای ان اقام و علمای ایام بدان علم می گوسیده اند
 منهاج نوت بدان استمدراج گوسشده و اند حاکم که بنوح علیه السلام
 آتش بازی و بزبان موسی علیه السلام سحر سیما و بدو عیسی علیه السلام حکمت و طبابت
 و نمره ابن قن عن عمر العون بدن علم دعوی نبوت مکرده اند و اس علم را معجزه می
 ندانسته اند سقرت بی علت آبی منجوامی و ما ارسلنا رسولا الا بآیه و افضا
 ان کرد انبیا اولو العزم را صلوات الله علیه متب ابطال و دیان کوشمال سروان

زمین جوش کرد خاک که بنوح علیه السلام دعای او بود که رب لا تدرو علی الارض
 من الکافوس و یارا و معجزه ابراهیم علیه السلام دخول در آتش نرود که قدما یا کونی بر پا
 و سلاما علی ابراهیم و معجزه حضرت موسی عصای مبارک او بود که جمیع ادوات
 سحر را فرو برد و فاذی حیة تنعی و معجزه عیسی علیه السلام حکمت و طبابت بود که بدین
 جانشین او مرده زنده شد که **و ابرائی الا که و الا برص و اخی المونی**
 بوقت ظهور خاتم النبیین صلوات الله علیه فضاحت و بلاغ سرف ناکه که
 فضای عرب بدن علم دعوی نبوت میکردند و امیران ابوطالب که مقتدای شعیان کلان
 بود است و انت کریم و الشعرای تعیم الفا و ن در ان کراه نزول کرده دعوی باطل
 کردی و قرآن کرم و قرآن عظیم که حروف و ابجاده و بلاغت معجزه رسول افضل
 الصلوات و اکل التیات کشت قال استبارک و تعالی قل **لین اجمعت الجن**
الانس لا یاتون بثل و لو کان بعضهم کلهم و قرآن که کلام شعیان سبحانیت بطل
 فرخ خراف شیطانی کشت چون علم قرآنی در بر و دعوی رسید فضای عرب سر در کلام حیران
 و ادبار کشیدند کرم شتابت پاره قصب چشمه فاب و نور ماه تاب حجاب آورد
 و مناسبت حال شیع العارف نظامی حدس سره که **کودش** کردی که هر بی رای سخن
 او نشود آدمی بجای سخن و حضرت باوقت سالت صلی الله علیه و آله و سلم همواره
 اسلام را عز و مکرم داشتی و بلفظ در بار سکر شاران حصر که شده که اشعر که بکده اتفاق
 جمهور علما و مجلس حضرت سیال نلی شاعر احکامی پوشته اند و مرکز در اشعر ما سر بوده امیر

قلوه قوم می بوده و ایمر القیس که یکی از استادان شعر ابو بومادشاهی یار میام کرده اند
 و پیر لاجبار و الما قوام عا و الما لقب یا **فیه صاحب کتاب** آورد است که خسان این است
 رضی الله عنهما اشعری حضرت سالت صلی الله علیه و سلم بوده و همواره مدح حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم می فرمود و کفار باز وادی و ماری قطبه و شیرین خواهر او را که فسطین
 بنده رسول صلی الله علیه و سلم فرستاده بود و مار را را حضرت بخدمت خاص تعیین کردند
 و شیرین الصلحه شعری که بر و غزوه خدیو گفته بود و مدح اصحاب در و دوح کرده بود
 و گویند بر اسم فرزند رسول از مار است و در حضرت امیر المومنین امام المتقین عیسی بن
 اسد الغالب علی بن ابی طالب رضی الله عنه و اگر شرح انام و سلاطین اسلام مقبول اشعرا
 اشعرا نموده اند و خلاف آنکه شعری جا بایت را حضرت رسول فرمود و شعری
 اسلام را تحسین فرمودی فضل الذی خلق فانی رحمه الله در ملک **کودیت**
 شاعر از اگر چه غاو و رخ اند در قرائت ای هم از ایشان بود ظاهر و حدیثی
 و پسر میاید که در علم که قرآن ناخ ان علم باشد در مرتبه علم نبوت **حکایت**
 کند که سلطان محمود غزنوی سر کس ابدست خود بزدی دیگر اکتساح فرموده و سوختی
 زد و گفتی که محمود سلطان محمودی مدد او را بزدجایی که حرمت مخلوق ملیده میانداده
 ایقدر باشد پس علم کند آن قرآن عظیم باشد علم از اتوا سکنت و در روزگار
 قدم سلاطین شعرا را بر ذمه است خود فرض عین بکد عین فرض مید انسته اند
 کنند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مدینه را بفرقه قدوم فرین و مشرف کردند

اغوان و انصار دران روز متح و مسرور بودند و کثر کاشان شاعر بر سر راه رسول می
 منوال اشعار تنسیه می گفتند **طلع البدر علینا ثبات الوداع** و هب
 الکمال بنا بداع الوداع **خبر مقدم ای بر وقت دیده را صد حجب حشم**
 حازه انوار آوردی و مردم را صیما و چون حضرت سالت صلی الله علیه و سلم بخانه ابو
 ایوب انصاری نزول اجلال فرموده اول بخشش بود که کسر کان بقدم ما مسرور بودند و
 و مدح هدست می گفتند که ایشان را انعام عام خود مخطوط کردند پس از راه آورد
 سرعت ایشان را حصه دادی از حبیب تا حبیب خود و اضا به شدی **حکایت** کند که عثی
 که اگر اکابر بحرای عرب بوده روزی مجلس احف ابی قیس آمد که احف و خطه ابی
 که انانی علم بودند با هم در افتاد و مال چشم و ملک و عید و خدم در مناظره اند و مناظره
 و با زبان بیان می کنند و در آخر مرد و اتفاق کردند که عثی مرد فاضل میان السان عالم باشد
 عثی فی الحال روی خطه کرد و گفت که کمر من در دافره و دارک من در اتره
 و ثوبک من الصن ثوبه و اسکت من اسم ابنه خطه بر من زده از مجلس و رفت و
 احف خرم شده عثی ادراکنار گرفت و بومر روی می داد و شای انحال عثی گفت
 نصحتی کنم ترا کف بگو کف رنهار در مجلس مناظره سخن بگوئی مناظره کنی این شیوه طعن
 بر زبان نبوت اگر شک خالص تو داری بگوی که ناچار شهو در کردی بوی
 احف گفت سزا کو مقدر بخشیدم که در نظر حصم حاجت من کردی و منرا شرت
 بخشیدم صلیع و سرار دکر دادم من نصحتی که اگر من فرمودم من هرست و در میان

رو به نزار کوفه و نزار سلیم غنی کرد و اعیان الطباع او بالار می شهوشند
چراشیر محسود و نفاخت می کنم رشاعی چه بر آید جزیر و اعشی را
جمع می گفت روزی قبله نی اسد رسیدم و بجانب طایفه ای جرساسی رفتم
صافی خاکه ریم ز کانت نمودند اطوار آن بر ارم بدل خوش ایتم لایت
مدی حبت ایرقم کفتم این وقت در سراج انجاعت اشاکردم بیت
انبای طایفه با نندی هم **ا** اذ اطمینان المحمد و العلاء محمد **ه** انهم فاضل
عن یومهم شفا **و** یومهم حاسد عن فصلهم **ه** و ان عزیزان سمنار کوفه
باشتران و سه غلام چوپان با من همرا و گردن بعد از آن در مجلس با زور البر میشد
ذکر فضائل و علم ان قوم می کردم با رون کتب چرا چنین قوم فاضل ارد
گاه عرش اشتبا من عازل نباشند فی الحال حضورشان مثال و ستاد
و ان قوم را برتت فرمود و اقطاع و مرا اسم و مرتبه امارت یافت و سرگاه
مراد می گفتندی با بزرگی اردو کوفه سفید خند لایع خنده ام **صاحب تبرجانات**
آورده است که صاحب سعید بن کرم ابن علام و در کار سلطان محمود غوری
آزکریان کرمان بوده و وزیر بایستقلال به ششالد و که اراکا شورا
و فضلا پست با و اذ سماحت و کرم ان وزیر کرم ارشاد بورغمت کرمان بود
و در مدح و ذم فتنه اشاکرد که مطلع است **ه** رفع العیش ترع
العنار **ه** الی بن العنار و الاقلار صاحب کعبان فتنه و جدیت باشد

جهل مت زیاده اسد و رخا دمی گفت تا بدید ز سلیم شاعر کرد و عذر خواست کبر
مت ارضنده تو بدید ز صله دارد اما در خدمت من ملیده ز رنیت اگر خاکه در انعام و
اگر ام سلاطین و اکابر که در حق طایفه معارضه و رسیده رماه من ارا شود و خوب
اطفاس اسد و ان فتنه شته نزد سلاطین و ز کار و اعسان کامکار محرم بوده اند
و از عرای عم استاد رودکی احمد سامانی صله نظم کتاب کلید و دمنه مرار شغال لقره
العام فرمود و امر غرضی در عهد سلطان محمود مرتبه امارت یافت و امر غرضی
سلطان ملک شاه منصب مدعی مجلس خاص ششم ابابکر و ز کار پیاپی طایفه
و تشرل شد و سبب انکه اهلان و بی استحقاقان مقصدی اشعل شده اند سر حالوش کی نمر
ساعت است و سر جانظر کی لطفی طرفی ما طرست اما شیراز شعر و ردف را از ردیف
فدا اند مرده بسیار شود خار شود و کمان غلط برده اند که مقصود از شعر نظم و سبب
که در حجاب این جمله اکیاست و درون حجره ان خندراب انکار چارگان ساد نظم حبت
ساده زخان نمی نبیند و حکم فاضل اودیس انوری از روی رخ و عضه طلوع و مامد
شعر نفس غریبش بنیت ناله من خست شعراست و ان رباعی کلید
قطعه انخان شخ آذری بطریق میل آورده میشود اگر چه شاعران در نرم اشعار
زکیب جانند در نرم سخن است ولی باید بعضی حرفان و ز چشم ساقی برت
زبان غنی شان که نظم دبان اکسته صورت و بنیت مدغواصن ربای
کالند که در بحر حقیقت انکندشت من بکمان در اشعار ان قوم و رشاعی

برو بوم دانستند علمای من از خبر آفریده اند و ابواب قصص الانبیاء
خلو کشاده اند شمع عطار که مرقدا و از ریاض ریح معطر باد میندرد تکره الاولیاء بیضا
نموده و مؤرخان دالدار تاریخ و مقامات سیاطین بوتا محله با برداخته اند و کتابها سخته
تخت معرفت بلاد و مصلحت عباد انداخته بایستند مصلاداران کارمند نموده اند و یادکاری

کدشته اند | آنچه مجبور مانده در عالم | ذکر تاریخ قصه شعر است

جهت آنکه علمای با وجود کمال و فضل در فضا محقق نگرددند و سرسبز و میافروزند
و دیگر آثار و قات مساعت کرده بلکه بضاعت انداخته اند و قصص تاریخ تکره و حال
از طایفه را سبج آفریده از فضلا صنایع نموده اگر قتی برو ج صواب در این باب نموده آید
حقا که برو صلاح خواهد بود این سبک چون از خازن کجی عینی این موزا صفا نمودم
دانستم که این صید از قیصیادان صناعت بسته و این در بروی ارباب طلب بسیار
از این سبک در مدت عمر دیده و از آن خوشه که از خرمن کرام چیده بودم از تواریخ سلاطین
معتبره وارد و این اشعار ایشان در قایلیم ندکوره مشهور است از عهد اسلام الی یومنا پاره
بهر رشته از تواریخ بزرگ که شعری ندارد در روکار ایشان بوده اند درین تکره و قلم آوردم
و منشاء اکابر و لطایف اعظم و تحقیق معرفت بلدان آنچه بواستم بقدر الویغ الاکمل
درین بکره بایر درسانیدم چون عروس جمال و رجا غیب روی نمود ما مل نمودم که در حیات
شبت مان کرم که ام صاحب دل تواند بود و قدیران محمد رحمت که دامن طهارت او آلود
خشب خاشاک منت که دام معصوم خواهد داشت و این در معانی قابل کوشش که ام موش

تواند بود و قتل دانا بستم ساخت که قدر زر زرشک شمس قدر جوهر جوهری از موز
ملهم و دست نیشم شد که از حدیب خبر صدر رفیع و پیر شیخ شایسته منت که ام و وجود
فضل و لب او طعم و بنای تخیل از طالت او منهدم **اندر که امیر کبیر امیر علی شیر**
رحمته الله علیه اغنی امیر الکبیر الاعظم و النورین لاعدل انصت آیات العدا له
الضفة الاکرم امیر الامار الحکام و الی الامات الایام نام و او من الملوک الخویر اعدل
من جل الما و الیطن نظام الممالک معی الضعفاء من و رطاب اللسان الحکام مجد و الاکابر
و المراسم و الاعظم معین العلمانی الفضلاء و مقوی القهر افضل العلماء فی العالم مافه
فنون بیا طبع سلیم معارف المهران من سیتعم بحق مالک رقاب کلک و بیشتر
نظام المله و الیدین عیشة من سید سرایر وجوده و افاض علماء العالمین بعد وجوده
زکی که مودع اکابر آفا و است و منظری که مجمع مکارم اخلافت غضر کرم مروت
و منت کما جایش عشق منت و راحت است ارباب فضل راسته منیعش مفرعین
و اصحاب علم مفاقر ادا اشعار کرمش مقام مبین عمارت کل که در طاهر اسعار او
اما بحقیقت عمارت دل پیشه و کار اوت حق سبحانه و تعالی در هر دو طریش ثابت
قدم و راسخ دم داد که شیوه اول معموری بلاد و شغفت بر عبادت و طوق فی اصل
اخلاص و محض ارشاد معارف جمیلش ویرانی عالم را معمور ساخت و ساقی کرمش محرموان
ستم را پسر و کرد اندید | در زماش چون نورانی نمی سندان | جباران و سواد
سودا میکند نوحه کرمی | پیکانی که جلوه انکار معانی قناعت نموده و عیبی صفت از

الاس طبعیت مجرّد بود و خرات و احسان ماد کار و سه الساقات الصالحی مسمی و کار

رعت ما هادلت شاد باد	بعیت میلمان آباد باد
خدمات همه خیر شایسته اد	جوانمردی و دانش و دین اد
رضالت حسان فرخنده بوم	سرفرو در حال یونان بوم
ترا فصل رست و بخش طریق	همیکر که مونسین بادت رفیق
را خرو و کیو بیچان نام	ماناد ما و دان و اسپلام

رجا و اثنی بلک بقصص صادق که کجاست فقره که محقق بر بدن شبهه بکال جوهریت و
عرض نور سهاد و خب مشری نمودن بی نری پای می نرد سلیمان بر بدن
عبیت و لیکن سرست از نوروی فوام آوردن مقامات معالات
و حالات شعرا امر متعذر است اگر حد از زور کار قدم این طریق من انسان متداول بوده
و انخت تغییرات که بر و رسو اعوام حالی بجالی امری بامری مدل مکرد و اسامی کمران
جاست در تر خفاست اما از آنها که اسامی انسان در تاریخ و رسل مکورت و در کاشان
درمان مردم مشهور جمعی را اختیار نمودم که جمله افضل درین علم ماسر بوده اند و در طبع
مقبول از کتاب اطرب و طغاف افلاک و صف طبعه قسمت نمودم که در هر طبقه فیاض
تینا مسطور باشد و مقدمه و خاتمه برین طبقات افزودیم که مقدمه تذکره شعرای عرب باشد بعضی
فوائد از خاتمه برین طبقات ذکر حالات فضلا و شعرا که امر و جهان بیدار برین انسان است
مقرر نمودم امید که چون فضلا برین جرات صاحب موقوف شوند دل غفوه و اصلاح بر خوات

ان کشته پوشند بیت کمر غم ز رنگان در پذیرند بزرگان خورده و رخور و آن کینه

وعیب الرضا کل عیب کلیده	ولکن عن الخط سندی المپا و
دخت لمذمت در باغ ویت	که در کجور لوصد فی نریت
قبا کر در رست اکبر نریان	بنا چار خوشش بود و در میان

در تذکره شعرای عرب در محل ذکرده فضل شهاب بسید خردق و غفر

ان و می ابو العلاء بغوی مشنی حریری ابو الفتح پستی معین الدین طغفرانی عاصی

مقدمه شعرا استاد و دوکی عصابری راضی اسد طوسی ابو الفتح منوچهر

بزار راضی غضری عجبی سعید سیلانی فردوسی فرخی مغزی نظامی و رضی ترمذی

حکیم ناسخ و عمیق بخاری قران اجل مصنیج جرجانی فرخاری ابو العلاء کجوری

ملک عادلین و رونوی حکم آوری عبد الواسع حبلی ابو الفتح خراسانی افضل الدین خانی عاصی

انوری رشید الدین طوطا اوس صابر شمس سناوی غزنوی سوزنی ترمذی هکلی شیوانی فرید کاتب

سعدی بنوی سینوئی شایوری روی ترمذی طبر الدین فاریاب میرالدین بلخانی جوهری زرگر

ابو العلاء کجوری سیف الدین سمرقانی شیخ نظامی کجوری سدید و الفخار شیرازی

شاه قورقوبی جمال الدین محمد عبدالرزاق کمال الدین اسماعیل اصفهانی رفع الدین بلسانی

سعدی بروی فاضل الدین اصفهانی امامی هروی فرید اصل اثر الدین و مانی

محمد الدین فارسی پور بهای جامی عبدالقادر زاینی رکن الدین فانی

سید فرید الدین عطار مولانا جلال الدین و می شیخ سعدی شمرانی شیخ اوحیدی لراما

شیخ عارفی خواجه عام تبریزی بد جاجری شیخ نورالدین سنغری قمری کاشی است
ان صوغ جلال الدین جعفری را بانی حکم زاری قیستانی سراج الدین قمری دگر ثانی امیر
دهوی خواجه حسن دهوی خواجهی کرمانی میر کرمانی
مولانا معین الدین خوری امیر سید قاسم انوار خواجه صحت الدین بخاری ابو القاسم خلیج شری
مولانا برنق سمرقندی خواجه ستم حوز قانی مولانا بدشروانی مولانا شرف الدین علی
مولانا علی استرآبادی مولانا کاجی شیخ خاوری مولانا سیدی شایبوری مولانا یحیی شایبوری
مولانا کمال غیاث شری مولانا علی شهاب زدی مولانا بخشی مولانا خانی بخاری مولانا شایبوری
طایب جاجری خواجه عارفیت کرمانی خواجه سلمان ساوی مولانا مظفر بروی مولانا
حسن مکمل ناصر بخاری امیر بین الدین فریدی سید فریدی سید زکائی سید جلال
یزدی مولانا پسر کاشی جلال سبزواری خواجه حافظ شری شرف الدین علی
شیخ کج تبریزی مولانا لطف الدین شایبوری شیخ کمال محمدی خواجه عبد الملک سمرقندی
امیر شایب سزواری مولانا پسر ساجی مولانا محمد ابن صام قستانی مولانا عارف
بروی مولانا جنونی مولانا یوسف امری خواجه اوجده سستی سزواری امیر الدین ابوالقاسم
در و شمس تونی مولانا صاحب علی خواجه شری حافظ حلوانی فندی شایبوری
طاهری بخاری مولانا ولی قلندر امیرزاده یادگار یک خواجه محمود
دردگراف صلی که حال او در کار بطور و صلی ایشان را راست است الدین فیاضی و ابده و نعم
و دین محل کج تر از علما و فضلا و امر ائمت می شود مولانا عبد الرحمن حامی امیر الکلی نظام

والدین شایب امر شیخ احمد سینی خواجه افضل الدین محمد وزیر خواجه شهاب الدین عبد الله و زید
استاندهنت که فصاحت و بلاغت و اهل علم و دین تمام
تساع عربانه تحصیل علم برع شعر که اعواب ادر فی مهارت کامل است و سعای عرب
که شاعر اسلام و بعد از اسلام بوده اند و اوین و دگر اسان را فغان مسور سید بسیارند این
عمل را و دگر سخنهای ایشان نادر و یکبار نشان نکرده شش نقص این کتاب بود و این نکرده
خاصه شعر انجم است از دگر اعواب خندان غایده بود دگر کرده فاضل شعرای عرب که شاعران
واقع نمودم حکما که در قیاس اسامی انجمت در مقدمه بحر موس مؤرخان اتفاق کرده اند
که اول کسی که در عالم معرفت آدم صنی بود و علیه السلام و سبب آن بود که چون بران باب
الایاب انظر ما که بعد از خاک سبوط نمود و طمست این ندان قانی شمشیر تا خوش نمود که در عالم
باقی بود است میگردد که باین بنا ظلمت کو باین جویان غور کردم می بود بعد از جلعت غفران
بدیاد نوح و اولاد کرام متبع شد و در حال پاپیل مظلوم را قابل کتب و حصر ادم را بارها
و عوامت زده شد و در مذمت دنیا و مذهب فرزند معرفت پیش ابو علی محمد اکوید که در کتاب
ادب العرب و الفرس این قضیه بدین منوال میگوید حال امر المؤمن حسین ابن ابی طالب
علی بن ابی طالب کان ابی علیه الصلاه بالکوفه الجامع رجل من اهل الشام
و پیش از در کار اسلام شعر او حکما گفته اند اما آنچه حالا مشهورست سخنان عروای اسلام است
استاندهنت در آنکه فصاحت و بلاغت و اهل علم و دین تمام
و تعالی ایشان را درین باب حظ و انقی و کرامت شافی داده و ارقام بلاغت اعواب را در فن شعر

تجلی بسیار بود و قدتم فخر و کبر و بندگان العرب معرفت اکت و العرب
 مومنان برزدوق افزون کرده و عهد الملک از حال متعز شده و ابو احمد س ساخت الملک
 نو و او را در جردن آشفته **اگر و عیال خراشی رحمه الله تعالی علیه** فصل و بلاغت نایده
 اروضه آشفته و کلام و شاعر و ادیب و عالم بوده و در روزگار یارون از شد اردنا عرب
 بعد او آمد یارون و از محترم و اشتی و مراد نام الحین و الاپش علی بن موسی ضاعله التمه و الاشجار
 آمد و حضرت امام با محمد بن مسلم و کما فیه و اینس و بعد استحقاق حلی مایه تر کرد می کشد و در این
 و عیال نام را به اشانه اشعار می کند و در عمل در شیا است در حق امام موسی کاظم علیه السلام
 و بشی این میرا پیش امام رضا می خواند خون بخاریس که قدر خدا و نفس که که نصیب لاکرن
 للفرقات امام فرمود که یک بیت بگویم بدین لاف کن فاصد و تو دست شود این امام
 فی البه فرمود و در بطریق با ما شیب و قد الامام افترقات و عیال است

فی البه فرمود	و در بطریق با ما شیب	و قد الامام افترقات و عیال است
---------------	----------------------	--------------------------------

امام این بیت و شایسته و این که خواج بود امام فرمود که این بیت و در زمانه که
 و بطریق قصد شیع اجداد و می شود و عیال گشت و امام نیز در گریه شد و عمل صاحب یو است شمل رطفا
 و قضایه دیوان و مشهور است **اگر بختی رحمه الله علیه** او را دوست که نر کند مدد حاصل و صبح و
 بوده و موطن و شام است و دیوان و در یار عرب مشهور و شیخ الزین ابو عیسی معتقد بوده
 و در بعضی اشعار کما و شرح و شسته است و این را اشعار او است اذ اما کان کما لک شمر
 و قاعا و فوق مصر در اش می میرا المومنین بکایا و ملک القادما و الفراس المنقش
 کنت و ابو محسن است در روزگار عادالد و لولوده و پست و طایفه

شاه است فیستقی بلاغی اید الوصف داشت و در شد و طوطا گوید که در افساس معافیت
 جمع عراقی ملازم سستی اند و دیوان و در عرب و ثم مشورت و اکابر و فضلا دیوان و را بر میانه
 گویند که ابو الطاهر با قوت مشرک حکومت باید حاکم اصفهان فارس بوده و او در زندان بوده و فضلا
 کریمه آشفته و در مع او قسیده گفت از آن صله خا که مشورت نیافت روزی ابو الطاهر کلاه
 اند و و جامه های طلا از مع اصفهان پیرون آشفته و در حواصت و ان که که لکیت است
 و اشرف المزدل بر کینی من العشی با جود و پیا **اگر ابو الطاهر العیال**
 مولد بلاد شام است و در جرات و ابو الطاهر اصل کامل باقت شامل شده و او را بر علم و عیال
 و دیوان و در یار عرب مشهور است و او را میرا تمام با بسا عیال می خواند و می در این و در مع ال
 و ابو الطاهر با قضا است و گویند که ابو سعید سستی کای ابو العلاء بوده و ابو سعید از کار عیال شعر است
 و در افساس حال با شسته باشد و او را ابو الطاهر ضرر بر می می است و می گویند که ابو الطاهر عیال
 و در حلقه است کردی و بعد قاعا او شده و او را شمس غنیمت بر می در و از باغی در اخلاف و خان می بودی
 که در زبان عیال احکم کرده و در آنجا در روزی که غم شد و علم با فعال مومن نمند است و کاه و بعد
 ابو الطاهر را در روز رسالتی که می آید است و او را نشو و نمندی خلفه و ارکان و لب خدا شدی
 ابو الطاهر عیال می که که خلفه مغزی را و در آنجا می و کوش ایل و در کار گوید
 ابو الطاهر ابن عیسیا عاک و لولا که لسانا اکت و ابو جبریت و از نوری لمیری ناسک
اگر ابو الطاهر عیال و در حلقه است که که ابو الطاهر عیال است و در حلقه است
 و در حلقه است که که ابو الطاهر عیال است و در حلقه است که که ابو الطاهر عیال است

و بطلان معانی مان تصانیف و بزرگوار و در کتاب معانی که این مفسر است

که که در سری کتاب معانی را تصنیف کرده پس خلاصه و ارفاقها فرمود و او را از طباشیری
و موسسه محاسن خود را که در افرام و فرزندان او را هم او را منع کردی عاتی که دست او را در خط و دست
روزی خط که که اگر حکومت ولایت خواستش می بود و چون شورش بری گفت یا ای مهربان من بگو که
ما را بر شش من فرزند این اقربا حکم دارند و ما را که از خطه اساطیر را پسندید و فرزندان و را
من فرمود و او را معانی و اگر ام نمودی او را بیت

و شریسته ما که بزرگوار **فکرش محمد بن ابوالفتح محمد بن ابوالفتح** را که بر فاضل و بزرگوار بود بیت
و در زمان سلطان محمود سبکتگین می بود و اشعار فارسی را با لغات مصرع و متن میگوید و او را شعر
در جریده فارسی زبان خوانده و او را استقصیه که مطلق است زیادۃ الحرفی الدیانتا
و در جریه الحسبانا و این قصیده مجموع معارف و تزیینات و ترکیب الیهیات ملک اشعار
به الدین جری این قصیده را ترجمه کرده و معانی که خود خوانده و شرح ابو الفتح را شعر را بسیار
و در زمان شهری و اخراجی دارد و اکابر عرب دیوان او را معتقدند و اکثر معانی را معارف و توحید
و ملک الغضا و الدین و ذلی در تاریخ فوت و ان جمله کشف شیخ عالی قدر محمد الدین ابو الفتح که بود
مقدای اهل فضل و سپرد اهل کلام چارصد بابی چو تاریخ احمد در گذشت در سوال است
کرد تا در اسلام و در معین الدین **ابو نصر محمد بن ابوالفتح** از اکابر علما بود و در بزرگوار و خطام
در بغداد مدرس بود و او را اشعار فارسی بسیار شمل صنایع و بدایع از علم و قصیده که در خارج
نظام الملک مجانیف و ذوقانیستین و بسیار صنایع در وصفه و بکار برد و مشهور و معروف و از ان

از ان مفسر را خواند

حوادث آباد عالم تصانیف

که هر جا و بدین نوعی کرده و زمانی و زمانی بدین بیت شاه و سر فرسند و عیوب
مت معلوم که کاه و کس کیش را بود طوفانات و حادثات و انقلاب و قتل عام و شهادت
است که تبدیل احوال شود و علما و فضلا بر زبان فارسی قبل از اسلام شعر نداشت اندام اولاده
افتاده است که اول کسی که بر زبان فارسی شعر گفت بهرام گور بود و سبب آن بود که او را محبوب
بود که وی اولاد را هم چنین میگویند و او بنظر طرفه بود که ان راست طبع و موزون بوده

حاکم و بیت شامل حال و بیت	ای سرزبان چشم خویش عین مردی	حون تواند بود
---------------------------	-----------------------------	---------------

خند حسن در یک آدمی و بهرام نبردل می آرام ان کل اندام و عاشق از جسته دل افکا
و ان سر و خا انا از احسراه بکار گزیدی روزی بهرام حسته فرجام حضور دلام در زبانه شری
در راحت و ان شیراد و کوشش که در بهرامت و از غایت نفاخرین الوری بر زبان بهرام
منم ان مان و منم ان شیرید و در حقی که از بهرام واقع شدی دل آرام مناسبان خوب
گفتی بهرام گفت جواب من داری دلام مناسبان گفت نام بهرام ترا و پدرت چه بگوید
پادشاه را طراز منداق موافقت و بکار اسحق اعرض کرد و در علم قانونی پیدا کرد و فاما
از یک بیت یاد که گفتندی ما ابو طاهر قانونی گفته است که بعد خدا ولد و علی ستر و صبر
که در نواحی خاقان است و بران شده بود که در کتابان هراس من را نوشته باشد که دستور
فارسی و لغت شریکها ان نوشته زنی همانرا بدیدار نوشته زنی من
نقد معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی میگویند اما چون ملک اکاسر و عجم دست عبادان از

انقصیده است مطول و مجموعه او را کتاب تحمل می آید و گویند این کتاب میرزاخان نظام افند که
مؤلفه در پای ناکرده و سوار شد و غلبه بخارا نمود و عمارات را حطای عیب می ناکند که انصافیت می آید و این
چرا که درین روزگار سخن می شناسد و در مجلس سلطنت امر اعراض که پست و سبک باشد بکار نمی آید
نامی نماند که چون استاد از موسیقی و وفای تمام بوده قوی الصنی ساخته و بآنکس خوش آن شعر انوش
در مجلس قتل افند و مانند الصنی استاد را بکار رساند که در بخارا سخن بگوید و ازین علم و فضیلت و قوت
قامت و ارقام شعر قصاید و غزلی را خوب میگوید و استاد را در دی که علم الشان مقبول عرب
و عجم بوده فطنت که چون و کی در گذشت و دست علم ترکی و سنبل که داشت قایل اموال و کرایه
نوا و کور و سوز **نظم** در داوود حسن تر که در ادور و زکار | ثلث مسلح برادر کاروان
چون دانی نموده مرخصی فرود | فی کردن ای مکتب نمودست کردن | اما مرفی العزیز
مظفر احمد اسماعیل اسامانی بادشاه عادل نمیزند و سرپرده و وادان و سرپاسار است خاص
ساخت و سی سال شهر بعد از داد و قور اعدا روزگار گذرانند و آخر یک غلام خود ساخت
ناف و استاد و حفری در بعد او و سلطنت کید | نکس و بند ز آل سامان بدکور
دامم بارت خراسان مشهور | اسمعيل احمد حفری و دودوخ | دو علی ملک و منصور
ذکر خصلت های حمزه علیه السلام اراکا شجاعت و در درگاه سلطان محمود بیک بود و بانه
ولایت می بخیر خدمت سلطان می نمود و بشعرا ای اراک ملک معاصد و شاه مشهور شد و در
سلطان انصیده ناکند که در مطلق است | اگر ادا می آید است و جاه عال | مرادیک کین حال

درین مقصد اغراقیت که سلطان عسکری را صلوات بر او باد در زکشت که اجتماع برادر
مملو بوده و اینست ان غرا **نظم** صواب کرد که بید اگر در مرد و جهان | یکا از دوا
بی طر و مثال و کره مرد و خشنیدی و بر و عطا | امیدند و غامدی میزدی و تعال
و عسکری اوت و قدرت کامل در فن شجاست خصوصاً و صنعت اغرا و شعر او را در
صفت مسلم دارند اما معاصر و مناقب سلطان بن لاه و ابوالقاسم محمود غزوی نام دارند
اراقاب و روشن پست پادشاهی و قوت و قوی و بیانی عدل شامل و فضیلت علی امیر غزوی
داشتی و بقدر اوصالی و فضیلت در مقام خدمت و شرف زندگانی میگردی و لاجرم چون نام شرف
عامت او محمود و در تاریخ الفوج چنین آورده اند که چون سلطان محمود و مملکت عرب را
پشتلخص ساخت او را در و ان بود که از در اخلا و تقی شرف گردانند امام منصور ثعلبی الحجه
تقی لقب بداد اخلا و در دست داد و قرب کمال او را در اخلا و محبت است و در مکر و میسر
اعز الامرای صورت را بعرض خلعت رسانند که امرو سلطان محمود و شاهی است بک نش
و با شوکت و د علوم دین میگوشت و چندین بکده بسی و مساجد شده و حذر سزار کما مخا و مل من
اسلام شرف شده اند شایعین پادشاهی می پاد عازی و را از انفس محروم گردانید
خلعت بر او تمام شد که این شخص نه داده است و در اقلب از اعا سلطین چون ابوبکر
مضایق کم دیت بزرگ رشوکت مباد که هندی انصافی از و در و جو | آید با کافله
شورت کرد اتفاق کردند که در البقی باید نوشت که احتمال مح و دهم دهشت باشد که

سلطان حسین الله ولی امیر المومنین کونند ولی در لیس هم دست افکندند و هم بنده را دم
ملوک این بن کله بر سر دو جانب شامل شد چون مشور را از خلافت در این صادر شد امام بن
کفایت این لقب سلطان عرضه اش کرد و سلطان از رعایت بیکری و کیمایت اقبال طریقه
لاخط کرده فی الحال صدر را در هم بکهرت خلافت خستاد و بکند نوشت که محمودی که مدت سیال
جرب کما جنت لعظم شرع خاندان صطفی و روزگار که رانده باشد اکنون یک الف صدر را در هم بکهرت
و حاکم که در شجره نبوت است اگر خوف صدر را در هم بکهرت و مضایقه کند کمال بی وقایه در حال
سلطان که در لیس ولی امیر المومنین الی تو خطیب دوم بر طرف باشد خلفه کمال فضل و بایقت
سلطان بکشد کرد و باقی الی سالها اشک و مسایش را در از خلافت صادر می شد و چون سلطان
و وفات او در شهور سنه پنجم از بهار بود و شش سال غراف می چار سال سالک که ذکر
استاد اسدی طوی از جلا مقدمان مع است طبع پستقم و اشعه و دوی شاکر او پست
و در روزگار سلطان محمد غزنوی است و در شعر استاد اسدی بوده و او را بکرات کلام نظم
نامه کرده اند و در جو است و پیری و خنجر را بهانه ساحر جلاله و ان و معارف است اما در جو
سخن و سطویست و مناظر با راسا و کلمه از نظر کلام او معلوم میشود که در فضل بود و است و قوی
نظم شاه نامه شارت میکرد و مکه است که اگر بکارت بدست تو بدست تو باشد بعد که چون
فرزدوسی از غرض فرار کرد و وطن او فخر خود را با چون فاشش و یک رسیده اسدی بکارت
و کفایت ای استاد و وقت صحت و نظم شاه نامه علی نامه است می رحم که جنت کلمه و کسی اوان
سازد که باقی را بنظم در آورد و استاد کفایتی فرزند مکرش باشد که اگر حیات باشد بعد از تو با

رستم و دوس که قهری مشکلی که اگر از دست تو بر آید سی کلمه اسدی و در این
سروان شد و ان شب و روز چهار روز است باقی با ماکت مسوره و سی حیات بود که بود
ان در ان امطالع کرد و بدین قسم استاد او کفایت ان نظم از اول ایستلای عرب غم
در آخر ساه ناز و اندن خیره اش شد و بدین جز و پند را و در حرب بعد از قاض ملک و خاتم ملک
شاه نامه مصلحت را که کما که نظم و دوی خسته و بطن اسدی رسیده و طایفه نعلات و جی ان
در شعر اسدی مناظر شب و روز و ششم چون در کما و مناظره که مکرش کونند

سرکه شکی که دل در گذشت غم	شمارت کشتار شب و روز بزم
در میان فت قزاقان و ان خزان بخت غم	سرد و راجک و بدال این بخت فصل
روز را با رخسار و ندرش کرد هم	کفایت فصل من روز و غزل و یک
ساجد و عابد شب راست قزاق و غم	نزدیکه ان رسته در ان عالم بروز
هم شب کشت جدا لوط زید او پستم	و تم را سوی مناجات هم به یکلم
سوی محراب شب و فتم از سوی جرم	فرحسین شب کرد محمد به و غم
راحت از ان شب روز فرایند الم	سترو شیت شب روز غافل و خوب
و تمام غم شب فخری بود و امم	مست در روز و اوقات که نیست نماز
وزیر را پسته بر شل کی باغ ارام	آسمان از تو بود سپهر کی فرش کبود
خاموشی که حسی می سخن نا حکم	روز بشتند شد استغاثین طغنه و کفایت

روز را عیب بینها چاکلی زد

روزه خلق که دارند ز دست عید

عید آید و مشرغ عرفه عاشورا

روز خود اید بود بنحایت خلق شکر

تو عیاش برنجی و با طفل انیب

من حاصل از خود چه کنم کجاست از دل خاک

روی آفاق من خوب نهاد تو رشت

مردا کونه اسلام و ترا که کفر

بوی از جیبی منم بختن از جیبی

سپید خیل و هجوم تو چه باشد که خاک

ماه تو از صوف خورشید من افراید نور

از قریضه منم نازت بر روز و شب

ورق قول بوی راضی و خواهی که بود

بایستد اگر بختار شد عادل دار

داد و بوفظ غلیل احمد که حضرت محمد

روز را پیش لب که دستا بر لب

بحرم حج و بیوزست هم از بزم حرم

نم روزت چه چینی هم عقل و فهم

روز بدینر وجود همه عالم ز عدم

مرق دیو و سحر بدل بیمار حرم

من خوابان صفا مارم تو جز نازیک بحرم

دیدم خلق ز من بزم مناید تو غم

مردا جان شاد دلیت ترا جامه غم

جیبی از من چمن اگر تپ منم

کمر زده خود خورشید من افراشت علم

وزن خدمت خورشید کند پیش هم

زان تا ز تو کم آید که نه منستی کم

در میان کن عقل خداوند حکم

یار رضا پیرس نور ارکان کرم

افرخاد و جالالت بر ملک نعم

در کتب الشریع استاد ابو الفرج استاد ابو الفرج در زمان حکومت ابو علی بنو عباس
و جراح خاندانت مرد محترم و صاحب جاه بود و از اکابر بنو عباس و از اکابر اهل بیت

بدو عاید شده و در علم شعر ماهر بوده و صاحب فضل است چنانچه چندین هزارین علم عینین دارد
و ملک الشعران که دوست و حبتانی الاصل است و در بعضی محو غیا و از بنو عباسی بود
و تعداد آن ابو الفرج نمی بوده اما ابو الفضل المقدم دیوان و متعارفیت اما در محو
شعر او را نوشته اند و اکابر در سبیل خود شعر ابو الفرج را بایستند و می آورند و از طبع است

عقای مغربست دین دور نرسیده	خاص از برای محنت و غم را آدمی
مرکز بقدر خویش گرفتار محنت	کس انداده برات پسلی آورده اند که

اسرع علی بنو عباس از حکومت آل سلجوق از قبل ملاطفت نامه حکم خراسان بوده و چون امیر
ناصر الدین سلجوق خراسان سپه و لشکر او را و ال بنو عباسی افتاد و در آن خراسان نشانی
و عاقبت می علی که مایه فساد بود و بدست سلطان کفر شد و او را بنو عباسی باستعلا بدین
او در آمد و چون بنو عباسی متا صل شد و حکومت خراسان بآل سلجوق قرار یافت سلطان
محمود لغات را استاد ابو الفرج در ششم شده بود و خواست تا او را عقوبت کند و
در خفا استعانه بستاند و غرضی برد و غرضی شفع او شده جرم او را سلطان خوا
ما در خفا او در گذشت و او را اموال و جهات بستاند و غرضی بخشید و غرضی اموال گرفت
او را استعداد ابو الفرج تعلیم آورده و از روی استادی و حقوق صنی مال ابو الفرج بارگشت
و غرضی ابو الفرج و عای خمر کرد و در هیچ شاکره قصیه اش کرد که ایدان الطیاب بود

در کتب الشریع استاد ابو الفرج استاد ابو الفرج در زمان حکومت ابو علی بنو عباس
اما در غرض بودی او را اشعار بسیار استماع می بین است و او را شاکره استاد ابو الفرج

و از اقوان یک کلام عصری بوده و اشعار و قول طبع فصلاست و دیوان و در این
 زمین معروف و مشهورست و بغایت ممتول بوده و در وقت کلا از آن مشهورست و مجموع
 آن ایوان او را شعر و شاعری حاصل شده و در مدح است و عصری قصاید غزاد دارد و از آنکه
 مکتوب و خطاب شمع میکند و بطریق لغز حاصل است و عصری می کند و از حد متاروت

ای نهاد در میان ستر و جان چو شین	حسم نازده جان جان نازن به تن
کز کوب چو پیکری خربش	ورنه عاش حر اگر می سسی بر جوشن
هر من از نیرنگ اری و پوشد سرپه	سرس در تن قوت پوشی می در سپهرن
که می آتش اندر تو رسد رنده شوی	خون شوی مار خوشگر دی که در زن
تو می خندی می گری می آن پس نازد	هم و معشوق و هم و عاشقی ز خوشتن
زبان از این بر او می سید	لطاف کفایت حال است از این است معلوم می توان کرد
اگر مولانا پنداری	رحمت شاعر محمد الدوله بوطالب بن فخر الدین علی بوده و سخن
میتوان طبع قادر باشد زبان بخوری کرده عربی و فارسی و دیلمی از پستان است	
صاحب اسمعیل این غیاث که کرم جهان بوده و مری پندارست و خواج طاهر الدین ریایی	

در هفتاد و ستاین از میگوید	در نهانخانه طبع هم بت شایسته
تا در زوایای عصر و هم پنداری	اندر کج خد زور روز و روایت
روزی که خدا باشد و روزی که هست	روزی که خدا باشد کند کوشش سپرد
روزی که قضایت در و مرگ روایت	و این لغات مشهورست و زبان که شده بر

بسیاری از اکابر استناد می کنند اما در خند مکرر نام پندار دیدم و است زبان علی
 در خدمت که خدای **نظم** مرا کونه زن کن کن که تا اندر هلاک آبی عوالت چنگ
 پندار صاحب طهر الک آبی بخوانی آن خوانی کن که نه بکنه و حاکم رده برش تو چو بخانه
 در را که آبی اما محمد الدوله بعد از وفات پدر در عراق عجم و دیلم مقصد پیاپی سلطه کرد
 و میان و سلطان محمود غزنوی نزاع بود و مادر محمد الدوله سیده بود و دختر بود و علی
 و صاحب اختیار ملک و چون محمد الدوله طفل بود مادر بیات او سلطانی میکرد و گویند
 که سلطان محمود از مادر محمد الدوله و خراج طلب کرد و بدو نوشت که حق تعالی مرا بر کنید
 و قاج کارانی بر تبارک قاهر من نهاد و پیشتر اهل هند و ایران مطمع و منقاد من شدند
 و تو هر چند از او انداز تا در کاب میمون من باشد و باج و خراج قبول کنی اگر نه و نه را قبول کنی
 بنیاد تو نیستم تا آن ملک را بجا که برابر کن سیده رسول اگر ارم نموده و در جواب گفت
 که سلطان محمود مدد غازی و صاحب ولایت و اکر منسند و ایران زمین و او پس از آن
 شوهرم محمد الدوله در حیات بود مدتی و از ده سال از ناخت و حضور سلطان فخر بن محمود
 و تا شوهرم رحمت حق تعالی اصل شده اندیشه از خاظم محبت حر اکسلطان پادشاه بزرگ
 و صاحب ناموست لکری بر سر پزنی خواهد کشید و اگر لک کشد و حیک کند مقررست که
 من چنگ خواهم کرد اگر طفره باشد اما من قایت مرا سکه است و اگر طفره او باشد و من
 کونی پزنی است و منج نامی چگونه بجای آورستند حمر بود و کزنی کم بود میدانم که
 سلطان مرد فاضل و عاقلست که اهلایم چو پسر کاری خواهد نمود و من این فکر آسوده ام

رباط ز فایت و کافران عود و حوای سول سلطان محمود بن سواد ساید سلطان بخل
 و کیا پست سید و آفرین گشت و کف میخراست شمع شعله بازیم اما این ن از مردان خورده و پیرن یاد است
 و تاسیده زنده و بوجه ملک فخرالدین که در **ذکر استاد ابو القاسم غفری** و بزرگوار و اول
 از پیشین است و پیران شرای سلطان محمود بوده و نزد سلطان عماره چهارصد ساله متعین ملک
 نمودن می شود و مقداری شعر اعرضی بوده و ممکنان برشاکردی او معروف بودند و او را در مجلس سلطان
 منصب شاعری با بیانی خرم بوده و موسسه مقامات و مقالات و غزوات سلطان را نظم آورده
 و او را قصیده ایست مطلق کصیده و شتابت که مجموع غزوات و حروب و فتح سلطان از آن
 قصیده نظم آورده و در آن از سلطان غرضی را شامل نکات الشعرانی قلم خورده و خود را و حکم خود را که
 در اطراف ملک بر جاشاعی و خوش کنی باشد سخن در برابر پست و غرضی عرض از آن پست و سخن کرده
 بحضرت اعلیٰ عرض نماید هر روز مجلس غرضی مقصده شعر او بوده و او را فردوسی در شاه نامتین
 بنام می کند و آن حکایت با کجایه خواهد آمد و غرضی که در خدمت جلال سواد از حق امیر نظر اسکندر

سلطان محمود	رسوالی کران کل سیراب	دوش کردم مرا بداد تو
-------------	----------------------	----------------------

گفتش خربش شاید دید گفت پیدا بود بشت ممتاز گفت آن گفت خوب خوش پست
 گفت را که است عزیزان گفت آشنایان خیت که فروخت گفت که کوته که کرد کباب
 گفت زار بود تمام روی گفت کس و بی تاب از محراب گفت اندر عذاب عشق تو ام گفت عاشق کو
 بود بعباد گفت از چیت روی و راحت من گفت مردم روزی خسرو است گفت من مضر
 تا مردن گفت آن که کاتبه قایم و درین قصده و داود و داود است و احسان است و تاج

کفایت چون توان است و غرضی قسب چاه تر است است مجمع این شعرا صنیع و در غرض
 و مقطعات بسیار اردو مولده است و غرضی زخمت و مسکن او غرضی ده وفات و در شور
 سنده ای و تائین را بجا آورده و در زمان و ولت سلطان محمود فوت شده اما سلطان محمود
 سر مشرب سلطان محمود پست و سلطان محمد محمود را که بر او بدید میانه امی و برادر ضابط افاد
 سلطان محمود حقیقت کرده بود که خراسان عراق و جرجان و مضافات سلطان محمود را با
 و غرضی که باطل شد سلطان محمد را باشد سلطان محمود از برادر الهام پس کرد که او را از خطبه
 شریک سازد سلطان محمد را که از سلطان محمود ازین اسطرت شکر با یک شید و سلطان محمد
 سلطان محمود را اسیر کرده و قبل ساید و در ثانی الحال بود و در سلطان محمود غرضی کرد
 نقیصا صیر غم و فرزند از اکبشت و صبح اقبال سبکبش شام ادبیا رب بدکشت و
 در آن خصوصت ال حقوق خسرو کرده و خراسان و عراق را پیچر خشتند و سلطان محمود
 پادشاه مردانه و بانه تسر بود اما بخت که خواهد و میشل که باشد **ذکر عجمی**

علی بن محمد اصل رویت قصاید را متین ملازم سکینت و از جمله شاکر اردان سعاد غرضی
 بوده و ملازم رکاب سلطان محمود می بوده و دیوان عجمی تعارف منامی او و جلال
 مدد ولت و این باغی هر دو است از شرب بدم و لاف مشرب توبه
 و عروسمان سیم غنبت توبه در دل سوس کنایه و برب توبه نیز توبه
 نادرست یارب توبه **ذکر ابو الفخر محمود** جرجانیت و دیوان
 او در عراق عجم و طبرستان دار المرز شرت تمام دارد و در زمان امیر ابوعلی توجیه

فرمود که این جهان پروردگار فرودوسی طوسی علیه السلام اکابر و فاضلان متفقد کثرتی
در روزگار است ایلام اگر کم خدم پای معبوده وجودش فردوسی نماید و الخ و انجمنی
و فصاحت داده و شاید عدل بر صدق این دعوی کتاب شاه نامه است که درین باب
پال گشته اشاعران محکم را میسر نموده و میت و این معنی هدایت خداست در حق
فردوسی را سکه کاغذ سخن فردوسی طوسی شانند کافرم که سکه سخن را چه فردوسی
اول از بالای کسی برین آید چنان او سخن ابا بلال زرد و بر دور کسی شانند

و در جای دیگر گفت اند

در شعر تن میسر نهند	قولست که حکمی بر است
---------------------	----------------------

فردوسی اوری و معری سرحد که لابی و بعدی مثل قصاید اوری انصاف
که قصاید خاقانی را توان گفت باندگی کم باریاده و مثل غلغله شیخ زکریا و اصدی غزلیات
امر خضر و خواهد بود اما مثل سخن فردوسی کدام فاضل مستوی گوید و گویا باشد می تواند بود
که شخصی این سخن را پس از آنکه گویند شیخ نظامی را درین باب بدیهی است و درین سخن
مضائق شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و پر معانیست اما از انصاف
ماتل در مرد و شیوه گویند و حکم بر بستی کن گویند فردوسی نام حسن اسحاق
اس شرف شاه است و در بعضی سخنان اس شرف شاه مخلص مکیه و از دقا طوس
بوده گویند از تقریر زلفت من اعمال طوس بعضی گویند او را عید خراسان گفته
و در طوس کارز و چهار باغی داشت فردوسی نام و باغبانان خریده بوده و
و در مخلص فردوسی است و الهده علی رای ابتدای حال فردوسی است که عامل

طوس بروی جو روید اگر در بکات عامل از طوس نرسفت و بدقی مدبر کا و سلطان محمود
نزد یکدیگر مهم او ساخته می شد و در پنج الوم در نامه شاعره قطعه قصاید مکتوبه از حسن
و عام وجه معاش بدو می رسید و در سرش آردی محبت است و عضری می می و از عادت
جابه عضری میسر نموده بکلی خود را در مجلس عضری نگذاشته و در آن مجلس عسجدی فردوسی که در و شاکر
عضری اند حاضر بود و عضری چون فردوسی آمد و روستای کن در نزد وی طرف گفت
ای برادر در مجلس شعر با شعر اتومی توانی گنجینه فردوسی گفت بنده را در هر نفس اند که جویت
عضری گفت حوا عرض تو ماه نباشد روشن فردوسی گفت مانند خشت کل نمود در
عسجدی گفت ثم کانت کذری که از جوشن فردوسی گفت مانند شان که بود جوشن
نکته ان احسن کلام او تعجب کردند است و عضری گفت فردوسی که زیبا گفتی از تاریخ
سلاطین که ترا و فوقی مست گفت بی و تاریخ ملوک عجم همراه دارم عضری را با شاعران
اتصال فرمود فردوسی را بر شیوه شاعری قادر بایق گفتی را بر معد و در اندر تمام
و مکرر دست نهد و تمام پس او را مصاحب خود ساخت و سلطان محمود عضری از نمود بود
که تاریخ ملوک عجم نظم او و عضری اگر کثرت اشعار با نیکو کرد و می تواند بود که نظم شاه
نامه قادر بوده و سبک سخن را در آن ورکار زبانه که اهل اس کار باشد الهده فردوسی گفته بود
نظم شاه نامه گفت فردوسی گفت بی انشاء عضری از من مستی فرم شد و الحال بعضی سلطان بایند
که خراسانی اند بسیار خوش طبع و در سخنوری درست گمانند است که از عهد بطم تاریخ ملوک
عجم و بی اندا سلطان گفت اند که بوی که در مع من خدیت گوید عضری فردوسی را بایع سلطان

آشاده فرمود و دوسه خدتی میگفت | هو کو دیک لب از شیر بادرشت
تر کواره محسود کو بخت سلطان را امت بغایت خوش آمد فردوسی افزود
بخطم شاه نامه تمام نماید گویند او را در سر استان خاص فرموده حجره دادند و وحاش
مهر کرده بدت چهار سال در طوس ساکن بود و باز بفرس حج کرد و چهار اکت شاه را را
بخطم آورده بود بعضی رسانند و مقبول بطنر کیمیا ار شده بطریق دل کجا مشغول بسلطان
گاه گاه او را توارش و نقد فرمودی مربی و خواج احمد حسن میندی بود و بیج او کشتی
و القات یاز که از جمله خاصان سلطان بود فرمودی ایاز از من معنی یافته از روی
غادر و مجلس خاص بعضی ساینده که فردوسی اخصی پت و سلطان در دین مذنب بجا
صلب بوده است و در نظر اوسج طایفه دشمن از را افضی بوده خاطر سلطان است
از فردوسی تغییر شد روزی او را طلب فرمود از روی عقاب گفت که تو مطعی بوده
بفرمایم تا ترا در پای غیلان هلاک کند تا عام تو مطعی اجرت باشد فردوسی فی الحال در پای سلطان
افاد که من تو مطعی نیستم بلکه ارستت و جامع و بر سر قرار کرده اند سلطان فرمود که بیا
بزرگ من عبت بعد از طوس ده اندام من بخشیدم بشرط آنکه از من سبب جمع نمایی
فردوسی سلطان را اسان شد و سلطان هر دو حق فردوسی بدکان شد آخر بکشتی که بولطم
شاه نامه را با تمام رسانید و او را طبع بود که سلطان در حق او چنان بزرگ بجای آورد
مثل بی مجلس حاضر و اقطاع حرفه سلطان کران شده بود او را صلح کتاب شاه نامه
شصت هزار درم نقره انعام فرمود که بر سیتی را درمی نقره باشد فردوسی انعام را در حق

فرمودند انسان است باید و نیازا ارشد و بحاکم رفت و پست هزار درم اجره حاجی داد و پست از درم
تقاضی داد و دست هزار درم را بختجان قیمت نمود و در شهر خرمین خود را معنی حاجت و بعد از آن
بیک کتاب شاه نامه را را که پادشاه سلطان پست آورد و خدمت در خدمت سلطان الحاکم کرد
صی مال دوم شد نامی که شاه محمد مرا تاج و کج اگر شاه را شاه بودی در سر بقی
مرا تاج زر اگر پادشاه با فویدی مراسم و وزیر از انو بودی خوانده بر سرش زکی
نمود نارس نام برزگان بشوند و باقی مات شدت عظم دارد و اقتضای خود کایا را کونم
القصد فرمود و بیست چهار ماه در غرض متواری بود و بعد از آن بقی ذرات آمد و و خانه ابوالمعالی
محقق حد و قفس بر برد و آخر رولان سلطان تخصی می بخواه است و بشه با سادی میگردید
خود را بشت تمام بطین ساینده و در خانه نتوانست بود ایل اقبال او را و اوج کرده عام
رستیده ارشد و در آن سال هجده جانی را قبل منوچهر و لد فاکوس حکم رستیده ابو دینا به او رکنانید
او را اموات میگردد و از فردوسی اسات جو سلطان از امیک صد و شصت شال طلا خرد که از شاه نامه
محو سازد او اجابت کرد و کلابه بطوس بوج نمود و پیری نجار بوی مستولی شده بود در وطن
متواری می بود و قبی سلطان در سفر نامه ملک و ملی می نوشت روی خواج احمد حسن میندی که
که اگر جواب سندی نرود می فرماد که بدست خواج اسات ارشاده نامه خواند **نظم**
اگر نکلام من آید جواب من در گز و میدان فرا سپاس سلطان را قشود گفت
در حق فردوسی خاک کردم ایما احوال و صیت خواج محل و لغت یافت گفت فردوسی هر عاب و سینه
و در طوس متواریت سلطان لغات شغ غات فرمود و او را در پیشینیل بکر دنده و کلبانم

و دوستی فرستاد بطریق سید نصران ملج روانه رود با بطریق خان بود و سر و بیخ از خانه فرود
 تان جهات را بر نوازش حس کرد و قبول کند از غایتی که گفت و با جان سلطان حیات حاجی
 وفات فردوسی در سنده بی غرض و ارباب بود و قرا و در شهر طیت حجت فرار عباس بود
 تا الیوم هر قدر شریف و محبت و زوار را بدان معنی تجارت چنین کند که شمع اوقات هم که کافی
 فردوسی ها نگردد که آن معنی گفت تان شب و جواب و مد که فردوسی از شب و در جاتی
 حاصلت از سوال کرد که اس درجه یابی گفت بن یک پت توحید که گفت بودم
 جبار اندی و پستی تویی ندانم چه برستی تویی اما قرا سفید بر خاک آتش پیش لعل
 قابو سلت در باطل عشق و جنب بند شغاف و بر سر راه واقع است که از خراسان بحر جان
 و استرا با و میر و نه از نایابی است که دیوار او چون محمد حومان سسکار در جماعت و متف
 چون حجت عاشقان در جماعت است امروز از آن خبر رسوم و طلقی فائده معالطف که عالم فعال
 نظام الحق الدین شیر خلد الله تعالی ایم و تلبعات ان باط ساق و نا اشاره فرمود باید که با
 روز کار دیواران چون بدسکه حکم و متف او چون طلق کلف منظم شده امروز درین قلمش ان
 رابطی شان نیستند و مسافران شکوه و مجاوران باریت حق تعالی است یکی صفای این کبریا
 بهای سب استمدم دارد نظم الهی جبار اب و کینت کلف و دو کینتی کینت
 متع و در شش از غرض و جانی زمر در شش فزون در نه کانی ذکر فرقی **دلیل الرحمة**
 فرقی در نیت و شاکر و محضی است و من سلم و طبع مستقیم است شید و طو امیکوید که
 فرقی هم را چنانست که شش عرب را و اس هر دو حاصل از شش متین است و فرقی ماح ابو المظفر

امیر المظفر الدین است که در زور کا سلطان محمود و الی شش نموده و در مدح امیر ابو المظفر هشتاده
 که این چند بیت از ان هشتاده است
 تا به سینگگون بروی شد لا زار
 برینان هفت رکن اندر سر اردو کار
 خاک را چون آموختن بقای پس
 بید را چون رطوبت کرب و بدی شمار
 دوش وقت خم شب بوی هبار آورد باد
 حبه آباد شمال و قرقا بوی هبار
 باد کوی مشک سوده و دار و اندر آتین
 باغ کوی حبستان جلوه دارد در کنار
 فخرن لولوبیضا دارد اندر مر سپید
 ارغوان لعل بختی دارد اندر کو بهار
 و استاد فرخی را در فصاحت و غلات

انی نظیر ان شمرده اند و کتابت تان ابلا و در حسن مع شاعران جمله موافقات است
 و سخن و در فضلا با پیششاد می آرند و دیوان فرخی در ما و از انهر شرت تمام دارد و حال دارد
 خراسان یا بابت ذکر **امیر معزی علیه الرحمة** از کا بفضل است مدتی تحصیل علوم
 کرده و مرتبه آشنندی حاصل نموده و در علم شعر سر آمد و کار بوده اصلش از ولایت سمنان
 در ابتدا حال را صفتان بود و با و رخت سلطان بکشته از خراسان با صفتان فاد و لول
 مرتبه امارت است داد و نظامی و وضعی هر قدری که مولف کتاب چهار تعالی است میگوید
 که بسی با فضلا و کا صحت ششم در دین و عقل و دای و طراف طبع مثل امیر معزی
 ندیده ام اول شرت و ملک شرا می امیر معزی بدر کا سلطان بکاه آن بوده که شب عیدی
 سلطان امر او اعیان از دیدن باه و آید ما کا چشم سلطان بر باه افاد و آثار بکشت
 ماعنی کا بنود و ارغایت بخت با امیر معزی اشاره کردند که شامل صورت شری عرض می رساند

استاد در بدین بابی اشارت کرده و ماه نو را چهارشنبه معقل مان میکند

ای ماه کان بخشیرای کوی	یا بروی آن طرف سخاری کوی
نعل رده از زرعیری کوی	در کوش سپهر کوشازی کوی

سلطان این بابی پسند آمد و مرتبه امر مغزی روی در ترقی نهاد تا بدینجا که سلطان امر مغزی رسالت و م فرستاد و کوند چهل قطار شراب دارد در اصفهان در آورده و دیوان امر مغزی و دیوان امر مغزی مشورت حاقانی متعهد دیوان او بوده است و مکرر شطوط و امر مغزی مستبیده دو قاضیین گفته که اکثر شراران بند که پنج کیشل او کندی و پیشی ان مقصیده را منع کرده اند **مطلوع** ای تازه تر از رکب کل و تازه بر پرور

رو رده تر از حازان فردوس پرور ابوطاهر خاقانی یکوید که در کمان ساق شرا که از صند در احد کس اشهر اجواب گفته اند امثل امر مغزی مسکلم گفته اند ابوطاهر گوید که کطین بن ابنت که امر مغزی از صند را حکم تر از استاماضری گفته و ان ساس مغزی رت با ماد صما حله رون کرد در کلزار ابرآند و چیده صفت بر سر کوه سار اما سلطان مکشاه ولی عبدالرشاح الدین الب اسلاست و خلاصه دو دمان سلجوقی بوده و در کار دولت او چون عروسی بود اراسته و جلایو فیاست که در زمان او دیده اند از زمان او ام ایغینا در بیج عهدشان داده اند کوند که در حرمین اشرف خطبه نام سلطان مکشاه خواندند و ارضایت آبی کی مدتی سلطان ان بود که وزیر یی محو خواج نظام الملک را بد و ارار داشت که بعلوم عدل و خرات مثل و وزیر یی نشان نداده سلطان در اجود و در حرم و خراج

میتزنده و ترک خاقان که هم بزرگ سلطان بود تربت ابو الغیام تاج الملک فاری مشول شد و از سلطان برای وزارت ستانند و تاج الملک بی اسحقا قکیال و چهار ماه وزارت کرده و خواج مصادرها میدید و تحمل میکرد و غزل خواج نظام الملک بر سلطان مبارک نماید نگاه در اشای ارجال بخواجهی بوست امر مغزی ان بابی اسب حال او اشارت کرده **نظم**

نشانت ملک سعادت اقر خوش	در منت و زیر خدمت کنویش
بکاشت بلای تاج رشک خوش	تا در سر تاج کرد آخبر پیر خوش
رفت در یک نفر دوس برین پست و پر	شاه بر نادر دی اورفت در راه و در
ای دریغا اچنان شای وزیر اچنین	قریبانی پین و عذر سلطان مکر

در عروسی سمرقند ای که اهل فضل بوده است و طبع لطیف است و از جمله شاکردان امر مغزی بوده است ان سر را برین او نظم آورده و گویند این است از ایشیح نظامی کخی قبل از پزینم نموده فاکتاب چهار قفاله از تصانیف نظامی عرو و ان نخواست مفید در آداب معاشرت و حکمت علمی آید خدمت ملوک و غرولک و ان پت از دستمان سر را برین نظم نظامی عروسی واردمیشود تا وزن این معلوم شود **ایران** گویند ابرشش اکاکج **ک** که از امل بر و انداخت ایور فقیقت

حال و انت که برادر زاده لهور سلست و اقامت را تمت کرده و ان دیوار است که حالا اثر او دیوار باقیست از خدمه و امل و اسپورده و مر و و ان طرف حیو و در خدمه و چند یکشت و ابرشش از عم القاس کرده که یک تیر تیر تاب در دست ملک با و ضایع کند

و غم یک تیر تاب بدو داد و حکایت را محو کرده اند و از سیلاب برگرفته اند و تو
 داده اند تا وقت طلوع آفتاب قنابل آفتاب انداخته و خوارت آفتاب اجذب کرده
 از خود آمل برورسیده و در بعضی توابع این صورت را پوشیده اند و این عقل دور است
 که ترست بجل حمل مرده بود اما شیخ فرمود که اولی الامر الایراره و ده است که
 شیخ این شیخ ابوعلی سینا این صورت را میگرداند و میگوید حرکت و درشت تاویل
 که در این باشد در یک و پنجمی مراد از علم چنانکه در سیرت در هر قدر شیراز نام و در خوانم و می آید
 بغداد نام و در سیرت در سیرت که نام **اگر یک نام اصفا فی رحمت علیه**
 اصل و از اصفا نیست و در بابا و خبری بسیار است و بعضی گفته اند موصوفه و عاقبت
 و بعضی و بعضی میکنند که طبعی مرست و مذنب تناسخ داشته و العلم عند الله جل
 مردیکم و فاضل بود و اهل بیاضت بود و تخلص حجت می کند او را در آب بحث با
 علای او دیا بحث افتاد و قصد او کرد بطرف خوانان که بحث در اشای غریب است و حکما
 حجت و بر این حکم گرفت در اول حال از اصفا نیکو جان و دستدار افتاد و دست نجاریان
 بصحبت شیخ اشباح ابو الحسن خرقانی حسن مرده رسیده و شیخ را از روی که امر حال او
 معلوم شده بود که فرزند او حجتی بدین شکل و صفت بدین خانه خواهد رسید و او را اغوا
 اگر نام غایب و اگر امتحان از علوم ظاهر سوال در میان آورد که بگوید شیخ نام و در حقانیت
 و او شخص اینش می آید چون حکم ناصر بدین خانه رسید و در آن لغو بود شیخ عمل کرده او را
 نبوت شیخ نبوت شیخ او را اغوا و اگر نام فرمود و حکم ناصر گفت ای شیخ زبرکوار میخوام این

قال قتل دکر دم و ناله باطل حال آدم شیخ تبسم کرد که ای ساه و دل حاره تو اسر حکم و صحبت تو ای کرد
 که ساهایت که ای عقل با عقل نمانده و من اول و در کلام در برده و از ان نمانده ام طلاق کن گو
 چادر این بکار بستم حکم گفت چگونه معلوم شد که عقل من ناقص است بلکه اول باطل است
 عقل گفته اند شیخ گفت ای حکم من عقل این ساهایت و بیری در ان کن با عقل ناقص عقل و عقل
 پور سناست که مرده و در مغز رسیده و دلیل این صیغه است که دروش گفته و پنداشته
 که کوسر که کجاست صفت غلط کرده که ال جوهر مشفق فی الحال مطلع ان صیده بارز است
 بالامی غیب طاق مفرغ و دو کوسرند **اگر کلمات و مرسته در دست برترند**
 حکم چون این کلمات شیخ بدیده حرا شد چون بر صیغه را هم در ان شب گفته بود و صبح آفریده را
 در ان اطلاع بود و اعتقاد او نسبت شیخ در حال یافت و خدو قف در خدمت شیخ زوکار
 که زانده و بر این صفت مشغول می بود اما که شیخ او را اجابت نمود و در پنجاب حراپان و شاپور
 بودی شیخ گفت حکم که که تو در فاضل و بزرگی حراپان بسیار میکنی سخن بلند واقع شده و
 حسن که مشاهد میکنم علای طامری حراپان قصد تو خوانند که در صلاح بود انست که غرض
 کنی از نشا و در انور و بجانسیخ افاد و انجانر متواری شده و اخلاص بگوشتان در شان افاد
 و ان صیغه را در رکات ایل حراپان نشا کرد **قصیده** نابل تو ای قدیم قدیر
 زایل حراپان صغیر و کپس که کردم که از من میبده شدند نه خویش و بجا خبر
 مقدم بر ان غریب زانبا که غم زانی نذر بابت رسانید پیغام تو محذو
 بیشتر و نذر مقدم مرکب و حایت و بشر کتاب زبر دارم ایدر سیر و این صیغه است

مطول که اعتقاد خود را بیان میکند و چون مطلع نصیب شده را شرح بر زبان آورده از انقضای مقبیده
خندتی پوشیده میشود پروردگار دین دهد سنده در قدم کوثرینند اگر چه با نصاف کوثر
نابل در شیت مغلی کشاده بال بی پریشانیه علوی می بریند از نور اطلال از روح
ماخص از باختر تا و روزگار تابد مستد و سینه و نهانند و شکار هم تابد
با تو یک خانه اندرند بیداران اگر چه کوشش نمی کنند ایشان آخر بران سپهر درند
کوی که جوهر دیوان اشیت دیوان را نامی هم می خوانند جوهری را از آدم درن

خدا اینها را آدمند چرا چکی خندند دعوی کنند اینک بر اسم زاده ام
حون نیک بگری می شناسد آذرند ان قله می که تیرشان نصیب حیدرت خفا که
دندان ابو بکر و مسند در بزمگاه مالک و طوف سنان این اهل کرب
حوض کوثرند خورشید کجا بود که در انجا باران از بهر نعمت ختم بر آورند آمانند
مستشان با بکر دوستی حون و سنده حون علی ختم حیدرند که عاقبتی نمرده
جماعت سخن مگوی کدبانان که سر دو زلفه نه قبرند بمان آذرین گروه باشی که
در جهان حون کا می خوردند و حوکر کان می درند فی کافر بقاعده فی بوس مشرب
مسایگان از منمان کافر دیوان ناصر خسرو می فرارست است مجموع حکمت و
موصوف و پنهان حکم و پنهان کتاب و ششانی نام در نظم و کسر الحاقی و فرار مولات
اوست و ظهور حکم ناصر خسرو در روزگار سلطان محمود غزنوی بوده و ناصر خسرو
سینه است خیم گوشت که سر دو با هم محبت تمام داشته اند اما همی عوام است

در شرح تاریخ و پیوندیده ام و قمر ناصر خسرو در دریا است از اعمال خشان مردم کوثر
حکیم ناصر اعتقاد بلع بوده بعضی او را سلطان نویسد بعضی شاه و بعضی میگوید سید
لواحتی دارد و از صفات اشراف معید شده شاه سلطان محمد دشانی سوال کرد
فرمود که اصلی ارد و فای حکیم در شهر سینه احد او تلاش و سنجاییده ذکر حیدر
غنی علیه السلام ای ز برکت و در زمان دولت سلطان خسرو بوده و قصد نویفت ریخا اظم کرده
که در و بحر توان خواند و اسناد شد و طوطا سخا و را در حلق البحر با سپهر می آورده
معقد است و حیدر حق میراست که در روزگار سوزنی بوده و سوزنی را بخور کرده

دوشش در خواب دیدم آدم را دست حوکر قیاد دست کفش سوزنی
نیزه است گفت جوابه طلاق است او طاهر قانونی در تاریخ سوزنی میگوید که
حون شمه ملک خاتون دختر سلطان خسرو که در حباله سلطان محمود می کشا بوده وفات
یافت سلطان خسرو و فاسد و مکتدل شد و عمن را از تبار اطلب کرد تا مرثیه بگوید زیرا که
عمن او را شیبو مرثیه میخواند و عمن مرثیه میخواند بود از مقبیده مطلع استغفار
و اسامات گفت و اسامه در فضل مبارک بوده است و از آن مرثیه دوسریت دارد

من کام اکل دل در اصرار بستان	رفت ان کل گفت و در خاک شدند
سکام اکشاخ حشبه خم کشد ابر	لیاسه بر کس ان راه بوستان

و ان مرثیه را عمن بسیار میگوید و ایراد همی ان سکات اما سابق و اوصاف سلطان خسرو
اهل من پیش است پادشاه صاحب دولت و مبارکی و در پیش دوست عادل

نه از راه علم و قطران در شمار شکل و مرغ و خوش و دو قافیه خیزد الک شوی
 و این ترشح قافیه است
 باغ وستان ناف یک زار کو سر بار بار
 مرغ شکم این بر این بر سر گلزار زار
 مافت در دریا و کربار بر کوه سار
 سر کاکلار بود اندر جهان گلزار شد
 باد بشارت می بسند و غیره

ابر بفروردی سی لاله و گلزار بار
 از جمله ملازمان امیر خضر علی بن کی کا و کوسر می کنند و قافیه است
 وقفه و امتق و عذر را بطبع آورده و بسیار خوب گفته است از قصه و امین گذرا
 و رقی چند دیده ام و در سوس قی او مانده ام و نمی توانم از این داستان غافل شوم
 نوشتم و در این استان جان حال خود و ذکر دولت قافیه می کند

چرخ وجودی که از تشش میرد پای و تشش اما کی کا و کوسر نمیره ماد با ب
 و دال فضل بوده و کتاب قافیه نامه او تصنیف کرده و مفسر سال اندم مجلس بود و در
 بس محمود غزنوی بوده است و در آخر عمر روی رزما کرده اند و در کمال ابطاع و عباد
 مشغول شده و او را موسی غزالی و امیر ابو الفوار که و الی کج و برود بود برای حشمت
 رفت انجام عبادت شهادت استناد شد در حالی که نجم دار شد بود و در یک کس که
 این و پست را گفته بود کی کا و کوسر و عاقر کرباب اجل زود است که کمال از
 بام در آمد و روت بنام ذکر آمد بمسح حال شب زود در آید و غار که آید
 از فرماری جلیل الرحمن فرخار موضعیت در بنشان و طایفه ای از فرخار و

خندان دیگر موضعیت در میان خطا و کا شعر غالب و خاری و صاف موا و با و کرده
 و خازر گستاخت

بیت فرخار ندیدم به من حسن و جمال
 ترک ما پس نشنیدم شنیده و کف معلوم نیست که این فرخاری اگر کدام فرخا بوده است
 و شاعر متناهی است این قطعه در بیت
 ای سبی دلم که مرزایزه قلع ترارو
 نیامیزد تا روز عشق جویم شب
 از غم من ماه خوشه میسند

گفتند که جو نامد این غم می خواهد که تعزیت گیرند پوشیده لباس
 پاره کاه می خواهد تا در و نشیند از ملک الشعر ابو العلاء علی
 او را استاد شاعران می نویسند و در روزگار شیر و اشا جلال الدین منوچهر
 الشعر ابلیس شیر و ان مضافات او بود و خاقانی و فکی سرد و شاکر و او بوده اند
 خواج عبد الله مستوفی در تاج کریمه می آورد ابو العلاء در خویش خاقانی داده فکی اینر
 طبع دامادی استاد بود چون بنده و بنده میخواست که شعر کند استا بجهت ضای
 اومت مزاد بخشش شد و کفای فرزند این های خانه کثیر که ترکیه است و سید تبر از خیر
 ابو العلاء و فکی و راضی شد و چون خاقانی حاه و شهرت یافت با استاد اتفاق نکرد

ابو العلاء این بابت را در خاقانی گفت
 کان عزت که از تونه شادم
 بخا فایت من لعیت بر نهادم
 ترا در و مال و شهرت بدادم
 قوی فضل الدین که راست پرست
 در و کسپ بر نامت بشیر و ان
 کای تو بسیار کردم کونی
 چرا حمت من نداری تو چون من

عماد را اسب بخشنه شرافاد و دردی در دلش ندید و دست نام تو بگرفت و علم و عبادت

اما فلان پادشاه بنکوسیرت و صورت بود و قمری و شاد و باغی و قصری و در شاد بود

از علم و دین

15

ساخته و ام کجاستان نهاده و امر فرمود که رطل طغانشا می گویند و سلطان شاه در اوان جوانی
 بابر ایتم بایل مصاف داد و دست او انیر شد و او رو سیاه چشم جهان من اورا از همیشه علی
 کرد و او در حسرت چشم جهان من خود است پکت تا دست قضا چشم مرا میل
 فریاد عالم جوانی برخواست و طغرل ملک خالوی و بود بنی تمام گمایل را بکشت و
 چون بن بست را نوشت طغرل از نایب کزیت و کف کاش می رسیدی تا من چشم خود را بدین
 جوان جهان ندیده داد می و بیک چشم قاعت کردی سلطان شاه از خالوی خود در خواست
 تا او را عول کند اردو ندیمان خوش گوی و جلیای خوش خوی بآن مصاحب سازد او هم چنان کرد
 از محمد الواسع اصل او از ولایت غرجهستان و در روزگار دولت
 سلطان سخر مبارک ملک بر اه افاد و از آنجا بفرست و خدمت سلطان بهرام شاه خود
 عنوی فت که از آل سلجوق بود است و چون سلطان سخر بد قیوت بهرام شاه که خواهر
 زاده پدرش بود لکیر تو من کشید عبدالواسع از قتیله را در مدح سلطان گفت

زعدا شمل خیر و عقل کامل سلطان	تدرو کجک و مار و مورم کشد در کویا
سردیکر مونس خنم چهارم مونس ثعبان	بود در راحت و رای قیوم روی و پنهان
کلی ضروری و ملت کی روزی ملت	سه دگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان
بنان است و بخشش سپان و ست در کوش	لقای دوست و مجلس لوائی و پست سندان
کلی از ذاق را با بسط و دیم ارواح را بغض	سه دیکر سعد را یایه چهارم خنجر رابران
و مشورت که بعد الواسع در اول حلیه عامی بوده و اس سخن عوام است و در توارج ندیده ام	

شخصی که در سخن و روی کلی از بی نظیران روزگار بوده باشد از جمله سخنور است به است که خند کریم است
 و صفت او سخن گفته باشد عقل قبول نکند که در پیمان شباب عامی بوده باشد قبول طبع در کودکی
 آسانست و در روزگار حکومت دشواریت و ابر حال عقل و درمی نماید اما سلطان بهرام شاه پادشاه
 قاضی دوست و دانشمند بوده و عام نواز و در الملک غرض مرا که اهل فضل شد و تربیت اس قمره را
 کسی از وی سیر نکرد و بوده و کتاب کلید و مژده در روزگار او حمید الدین نصر الله که تفسیر است و البیضا
 عنوی بوده از عربی بغایتی حبیب کرده و شرح العارف سنای حلیقه را بنام او میگوید و است
 از آن کتاب است که فلک سحر بارگاه پستی شاه بهرام شاه شایستگی خواهر رشید وزیر در
 کتاب خلق می آورد که ملک علاء الدین از سلاطین خورشید بهرام شاه کرد و بهرام شاه و ابی صاف با
 با و داد و با آنکه دوست خلی خانی داشت از علاء الدین نه فرم شد و شب از شد سر پناه و بخرام و بغان
 آورد و متاع فیرو پودنه آورد و چون ناول نمود با ستراحت شمول شده از دستا و پوشش خواست متاع
 گفت ای جوان خدا میداند که بعد از چل کا و پوشش به ارم اگر اجازه فرماید تو چشم سلطان گفت کنی نیست
 حرکتی جالانیک پوششی است چون شب و متاعان سیرت و صورت سلطان هم کرد و با داد از و سوا که
 که بغیرت و جلال خدای که تو سلطان گفت بلای متاعان از نایب کزیت و در قدم سلطان افاد و گفت ای خنم
 جهان مان خود و تور و شجاعت و لکیر از غوری به کبری بیزیت شدی متاعان گفت میل به او و کج و بیزیل
 و متاعان کشاد و او که بی با از مل و متاعان گذشت و تا سوار در حال شیت گفت زخم اینک دیدی
 اینجست روی کردی که است و در آن نریت بند و ستان فت و علاء الدین بعد از آنکه غرض من اقل کرد ملک
 به بر آورد او و برات را بعت نمود و سلطان بهرام شاه در شهر سینه داشت و از یمن و حصار بوده و شهر کی میص

بر ایشا بوده اند شیخ سنائی و سید صمد عثمان نقاری و علی قسیمی و محمود و رائق محمد الله

ذکر ابوالمفاخر خراسانی در روزگار دولت سلطان غیاث الدین محمود انکشا بوده و دانشمند

کامل و شاعر و ادیب و فاضلیت و در قیون شعر به تمام داشته و او را یکی از استادان میدانند و او را
شعر و شاعری و در افضل بیاریت و اشعار و پیش بر طبق لغز و واقع شده و این صفت او را پسند است
و در مناقب سلطان لکن و الانس علی بن موسی ضیاء القدر و الشاحه قضیه دارد و اکابر جواب او
قضایا اقدام نموده اند اس مطلق از جمله قضایا و ثبوت افغانا بال صرح بوجوه معین

انکب زینجا بخت یوسف کلچین و اکابر طبعها در باب کشف اندک ابداد صفت طبع غیر فطرت
ازین کی گفته و جواب اکابر در محل خود خواهد آمد اما صاحب تاریخ سلطنتی میگوید که سلطان مسعود بن محمد
در ولایت ری بوقت غریب مانده از آن گذر کرد و کسان و غایب و آملای همایون را نگذاشته و
بنی رستمی بنی ضیطی میگرداند ابوالمفاخر اس قلمه نظم کرده باطلان فرستاد اما کبار اساطان از ابی
مار داشت ای خسروی که باش حکم تو بر فلک برتر ز طوطا و طارم کمر کنان نشسته
برخت می تو ساکن و حکم نافذت در ملک چین برترب خاقان نشیست سایه
که محمود و چون رخ بر کرد فعل و داند دستان نشیست باران عدل بر کار خیل
سالم است تا بر امید و عهد باران نشیست اما سلطان غیاث الدین محمد انکشا
مادامه در این اسعاد و قند نود و برایش کما رقی ران حسن فوت شد و سلطان بر این قرار گرفت
و دوازده سال با او و عدل و تقسیم عمارت و کار کرد و دوازده سال در دین و دین بقیه صلب بود
و سر جا بدین می بودی در استیصال و کوششیدی و انجمن و اسلام می گشت که در قلع و قمع کما

کوشید و قه شام و زرافج کرد و عبد الملک ابن عطاشی او را آورده و رکاو نشاند و در محلات
اصفهان بگردانده و با خبر برای زارش کشید و مسلمانان درین کار دعای خیر کردند و چنین گویند که الملک
علم ان اخوت استی قتی که سلطان قاهره محاصره کرد و به صفت کت که خوت و شوکت من در
اصفهان بدین شود که در وصف دریا و خاصه عام بر من گردانید بعد از غنای فرشته انجا که گذر
رفت و بر رکاو نشاند سلطان گفت ای بخت حکم تو کار کرد و عبد الملک گفت ای سلطان آن شخص کفتم
و حکم کرد و بودم طاهر شد بطریق طاقت نه بعضی حکومت و بعد از وفات سلطان محمد لاجه فوت
و شوکت یافتند و فساد ان ملاعین تو و کار بلا کوشش باقی بود **ذکر ابوالحسن**

الرحمة والرضوان نام او ابرهیم ابن علی شروانی بوده است و فضل و جاه و قبول کلام
او را بسیار داده و در علم بی نظیر بوده و خاندان استادان مروج او که گفته اند در صدد جمع کردن
نام که در صفت او کرده است **طاهر** زویدوان ازین مشهور کمال از میان آمد امری محمد را در وقت
سلطانی خاقانی برای محبت معنی می دید آمد زشت او بنی صفت علی بن ابراهیم
و در آخر حال او را در وقت قهر و شکست صفای طبع امری که شد و از خاقان گرانان را رسانید
از ملازمت و خدمت استغفار خواست که بخت قهر او را بملوک شغول کرده خاقان که چون ل
نشسته او بود و اجازت غفلت میداد ان وقت که لی از خاقان از انجا حرکت و به سلطان آمد
کاشکان شروان را و او را گرفته و در کاه و پیستاده و خاقان را به فرمود و و قد شایان
درت خف سال محسوس بود و از غارت ملاقات دست کی در قلع این مقصد که که حد مبار و آورده
و حالات اصفهانیان شازسان می کند و این مقصد به یک شمشیر عافت آذری در این شرح ایستاده

ذکر افضل الدین خاقانی

این عقیده را در خواست امر از زمان کرده است
 فلک که روزی از خط ترپا مراد پس
 رامب پیا پس از تعلیم و سخت مردان
 پس از تزیین و حیانت اقرا پس از بیعت
 حج و سعی عمره پس از قن و تعظیم صلاه
 مرا از بعد چشمال اسلام زیند چون صلیم
 بیا روم ز تار بستم زین تکلم
 روم تا قوس بوسم زین لعدا خاقانی بعد از
 دگر باریت مشغول شد و در دطلک کس را
 و شرب قربانت و بغیرت چ از ایشان
 برودن آمد و عرا موفی تو فوج حال الدن
 بوسی که کرم جهان کرم بود و مغر جاپیش
 کت و از قصه را در راه کو میگوید
 و صفت داد می کند و در قصه و چهار طلع
 بکاره اش است
 سر بادی است و انباش بر سرش
 تریاق روح کن زین معطرش
 و در آخر قصه تخلص باسم حال الدن
 صلی می کند و او را پس می سازد و نویسی که
 سلطان از غله تخم خواستش از انک
 سلطان پذیرفته خلع برادرش
 صاحب خلاصه بنا کنی مگوید که امر خاقانی
 نزد خاقان ساسا معرب بوده و در اول حال
 تعالی تخلص مکرده و خاقانی نویسی از پت
 افکند خاقان فرستاد و شی که در بر میسر
 بیاشته
 که در پیش کرم به لفظ انجا و ش نویسه الطامی
 میگوید و شاق میر صاحب حال از خانه چون
 خاقان است امطالع کرد حکم شتر خاقانی کرد
 چون این حکم خاقانی رسیدنی الحال از روی
 مکی گرفت و بان و پر کرد و سلطان پت داد که
 نگاه منیت کنایه کس است که با شوق
 یا و شاقی ساخدا اس خاقان دریافت و با خاقانی
 خوش کرد و نازکی است که خاقان از خاقانی
 رتبه بود که چو امر دور از پت کرده است
 مگر قصوری در عمت من ملاحظه کرده و هم
 زبکان

این روز کار حسین بوده و لطافت طبع شعرا
 و وزیر این شاه بوده و اکنون اگر شاعری از مدوح خود
 و وزیر این شلم طلب دارد و حیرت اند و منت
 دارند که بحیف تصدیق کرده و فاضل ان بان شیر
 اشکنتی جرد اند معاصر خاقانی بوده و از دیار ترکستان
 باز روی مشاعره انکست خاقانی کرد و
 در راه حدیث ارسلان اس طغرا لارسلان رسید
 و او را تریب کلی نمود و اثر ممواره معاصر خاقانی
 بود می خورف در این خاقانی مقدم میباش و این
 قطعه را خاقانی نزد ایشان فرستاد
 خرد خریط کش خامه و بنان منت
 سخن جنبه رخا طریب ان منت که کار که در
 پدید آورد که در دو در منت و زمان زمان منت
 نم که کیوسف عدم تخیل سال سخن
 که میزبان کرسه دلان بان پیت
 بشرق و غرب رود نام میفرم از انک
 که تو ز غلی یک ایگان منت
 ز شاز غای مرا بخی رسم ز انک
 منور در غایت
 انکه هم خوان منت
 منم بوی معانی میر عشق
 که معجز از در در بیان منت
 نوی که صاحب قح منی اگر روتی
 قبح کشه شوی ان شرف هم ان منت
 و اثر الدین از قطعه را جواب که خاقانی فرستاد
 که کشت ای سخن خامه و بنان منت
 غزوه و اربیان خاطر روان پیت
 کشید و زین من این بود بلال کاتب
 از انکه شهر روح العتس عنان پیت
 انکار و آهستی جان چو بحر پرورش
 که در و لاس معنی که ای کان پیت
 من ارسلان شک قیام هم راز و
 جهان قیس و خان صدیکی همان پیت
 کان بن کشته دیت و بوی خاقان
 که ترخس یک انداز در کان پیت
 بن قین و خودم بود پسند کشتن

سنو زهر عست که هم قران نیست زمان مان نبرد کستر زمین بخت
 محال باشد گفتن زمان نیست و کز زبان جسنی سزاید این معنی
 حکم عقل حل می کنم که آن نیست و میان تیرو خاغانی معاضات بسیارست
 مرد و فاضل و دانشمند بوده اند وفات خاغانی در سرتیرو بوده و در سرتیرو شاهی نمایانست
 و در سرتیرو نیز در وفات و مرقد او ای یونیا مشهور و قزاقان نیز نمایانند و در سرتیرو
 و ملک اشرا شاه قری محمد شاپوری مردود در ملکی خاغانی واقعیت رحه اسد عین اساطان
 منش لیدن ارسلان بن طغرل شاه را فاضل و خوش معاش بوده و شوال او پست است
 موارد مجلس او از شرا خالی نبود صابحتی آل سلوئی چنین آورده است که روزی
 سلطان سوار شد بهرم جاده که و من مان حد کاه بودم برای که سلطان میگفت حساب که و من
 مفت نزار سوار گماشته دیاپوس شمر دم که مرا بودند و در عهد او جالبترین قیمت
 تمام داشت و سلطان را یوز و یک شکاری مل عام بود که کشته پیا صد یوز داشت و جمیع قبا
 و جل تنو لاط و او مروج شیر الدن اخسکی است و این قصیده را شیر جلال گوید

بفرخت رایت تو بر تاف دست بلبل	البرسلان ثانی شاه ارسلان طغرل
و کمال الدن اسمعلا و خوا ارسلان سلوئی مردود جواب این قصیده گفته اند سلطان گوید	
ای دجوط شست که کشد نقطه دل	وی از من سرخ رود و من سرخ کز دل
زلفت تو بر بنا کوشش شقایق سوسو	خال بر بندان بار و چاه با بل
دورشته در دمان چون ابلت تناب	کوی کز شیر یاد کرده مننه ل

کل در لحاف غنچه خوش خند به محرم باد صبا رو خندان یا اما الما مل
 ذکر انوری او صاف غنچه فصل و انور من المثل است از برای دور کا
 کم گمی درده انندی و غنچه تنای او بوده و وصل او از ولایت میوردست نزدی که او را
 مدد کند بقصد نزد او می آید داشت خاوران میگویند در او احوال انوری حاضری مخلص میکرد
 استاد عماره الهام بود که انوری مخلص کرد انوری در مدد حضور بطور تحصیل شعر می
 و محلی که مست فلاک و افلاس و عاید شد و در انشای حال بود که سلطان بنجو احوال
 کان نزول که انوری بر در می نشسته بود و یک در محشی باب و غلام سار میگذرد
 رسد که او یک گنبد مد شاعر است انوری که سحران سده مد شعر می شنیدی
 و من چمن نیکو کشنده علم من پستی او را فاضل ششم لغت و جلال خدا که صدان
 شاعری که ارباب و من مشغول خواهم شد و بنام سلطان بنجو اس صد که کف

کردل و دست بخرد کان باشد	دل دست خدا ایگان باشد
و علی الصبح هفت در که سلطان کرد و اس هفت در که راند و سلطان بغایت	
سین شماس بود که کطر کلام او داشتند اسب او سوال کرد که دو و یک	
واری با محبت طبع انوری در صحت سوسو گفت جزنتان تو تم در جهان	
ساعتی است سر مرا بجزان روحا که کای نیست و اما لازم در که سلطان به نظر	
بخط خوش داشت و اقصیب و مادران باب که	نظم
ما زان جو جوانی و حال است بنابر	و حال که گوشت من اورتان

و این قضیه را نفیست خوب که است و انوری در علم خود بر سر آمده روزگار خود و چنانچه
در علم خود خندیده بایست کرده و حسن گویند که از خاک خاوران چهار ترک فاضل خسته
که هم ایشان بود و چنانکه گفته اند مایه صحت کرد آن تذخاک خاوران

باشگاه ایدش را فاضل خاوری	خواجہ چون بوعلی شادان وزیر نامدار
عالمی چون اسعد مستزیر شری بری	صوفی صافی جو سلطان طریقت بوعید

شاه قادر و مشهور حشر اسبان انوری اما خوانده ابو علی شادان وزیر نامدار
ظفر ایک تکامل سنی بوده و در خواستش عالم کامل بود و در او ایل حال خواجہ
نظام الملک ملازم او بوده و گویند که از خوشان است و نظام الملک بعد از آنکه
از وزارت استعفا خواست بواسطه ضعف و پیری بجای خود بوزارت ایلطان
جعفر ملک راضی کرد و سرکار سلطان نظام الملک کفایتی و کار خونی مدی بروج
خواند ابو العلاء عای حشر کردی اما استناد اسعد مبنی را کار عالم بوده و در مجلس
سلطان محمد اول سوالی که برورد کرد و این بود که گفت تو مذنب ماضی داری یا خفیہ خوب
گفت من در خطیات مذنب ربان دارم و در شرعیات بران نه ماضی بر من خطی
و خفیہ براتی اسعد گفت من خطاست او گفت ای چاره اگر از علم یقین شده استی
میگویی خطاست اما در قد طاهر مآذ و معذوری اگر صحت سری مخدومی تو بنوی
تا مناسطه کردی حکایت کنند که در روزگار انوری بعد سلطان سنجو حاکم افاق
افا که گفت کوکسیا در سراج میزبان اجتماع کردند و حکم انوری حکم کرد که اگر کسی

و اشعار قدیم را با دگر کند و شعرها را خراب کند عوام الناس ازین حکم سوختم شدند و
سر دایمانند و روز قرآن که گفته بود در آغاز مستند انعاما در آن شب که انوری
حکم کرده بود شخصی را بر سر مناره مرو را فروخت بود خندان که حجاج را بکشد
صلح سلطان انوری را حاضر کرده ما او عتاب کرد که هر احسن حکم غلط میکنی انوری
معذرت عا کرد که آثار فرامات فایست نمی باشد بکشد بدین طایر خواجہ صهارا
در انسال خندان با دند که خرمینای مردم ما ک شود و قاضی حصول ارباب دگر و صحرایان
انوری ازین سبب بکشت و غلغله افتاد و مدت دید و بیخ سر برده و در حال علم خود
شعول می بودی که ازای مردم غلغله رساند از آن حاکم که در آن مردم جو هستند که از
از سر سر و کین کنند فاضل القضا جمیع الدین بواجبی که حاصل روزگار بوده
حاجی او شده او را این بلیه خلاص کرد و او سوگند نامه درین باب گوید

ای مسلمانان فعال زد و خرچ خیری	و زلفا مستر و جو کند ماه شتری
پر سر من خنجر کردی کلاه وانی گند	بکشد در طلب نام نیر و در مجری
اسمان در کشتی غم کند دایم و کاف	و فت شادی با دانی وقت اندک کنی

وفات انوری و اوحد الدین در غم بوده در سهر رسد و در غم و در غم و در غم و در غم
در غم و در غم و در غم و در غم و در غم و در غم و در غم و در غم و در غم و در غم
رشد الدین محمد اس عبد الجلیل اکا بت بزرگ و در وفات او است اصل او است
اما خط جوارزم مکین اشعه در روزگار خود است و شعر او قضی او بوده است

و هموار شعر ای روزگار از دو قصه ملازمت او نموده استفاده علوم شعر و علوم دیگر
 مشغول می بود و اندو او را و رای شاعری جاه و منصب عظیم دست داده و مردی زبان
 و هینج بوده است و سخنان شاعری اطراف اراد کرسی و این را به شعر ابا و
 خوش بودی و او را سحرهای کمال کرده از عاقل حسد و مصادره می کردند اما در
 تیج سخنیت و مرد حیرت و تر زبان بوده از انجبت او را و طوطا نام کرده اند و طوطا علم
 که او را فوشر و کجوانند گفت که ذری در خوانده نام علمان سطره میکرد و رشید در آن
 مجلس بود و تیز زبانی آغاز کرد و خوارزم شاه دید که مردی بدین روی بحث پیدا زده
 مکند و آتی شن میشد نهاده بود که دو است به داریزه معلوم شود که در پس واکست
 که سخن میگوید رشید دریافت و گفت المراد از این خوارزم شاه فصل و بلاغ رشید
 معلوم شد و او را محترم داشتی و در حق خوارزم شاه قصاص را در دوا و این را جمله
 ما اطلاع وی بوداری باشد شما با یکبارگاه کوکوان میرسد و راحت گوشت
 کرد آن میرسد جای رسیده معالی و مرتب کاخا محمد شکر انسان میرسد
 خوارزمشاه معتمد میرسد خرم تو سازی متعان میرسد و نادر از آن که خردمند است
 بده بخروایب حرمان میرسد جمال در تعظم و ارباب فضل را جعفر از نو اندو
 میرسد جابل بسند از دوا عالم بروی جوید بید راه و بد زبان میرسد منت خیرا
 که در این راه تو آتیب حادثه بدل جان میرسد یکروز منب که تو مراد از ان هزار نوع
 در حق من کرامت احسان میرسد انکم که چون ابد فضا ششم مباد بر که فضیلتی

و دیوان رشید باز نه مراد است اکثران مصنوع و ذوق فایز تر غزلک و قصیده گوید
 نامی مرصع و بعضی اسات تبصع و غیر است و دعوی کرده که پیش ازین هیچ آفریده یا قصیده
 گفته که تمامی مرصع باشد خواه بری خواه نیا بری مطلع آن قصیده اینست و مجموع مشایخ است
 ای منور تو خودم جلال وی معتد بر تو پیوم کمال از تو امام را علا و عیش
 و از تو اسلام را طراوت حال چو پیکندی مرقا محو معنری بحس و خصال
 بر مفاخر مسلمی جواب را با کمالی چو سوال شد من تو مقام و محل
 مستبیت تو حرام و حلال و رشید در زمانه بعد از وفات خوارزمشاه پادشاهان
 سلطان شاه ابرار پادشاهان انشرد حیات بوده و سلطان را از روی صحبت رشید
 در سر افاده بود که گفت سپرد وضع شد که گفت البته او را صحبت من ساینده رشید
 در خفا شانه و بعضی او بر بد چون چشم او بر سلطان شاه افاده در بدید این باغی گفت

جدت و رقی ز مانه از ظلم شبت	عدل برت شکست کی کرد در پست
ای بر تو قای سلطان آمد حیت	یا نیا چه کنی که نوبت ولت پست

اما خوارزمشاه بن تشرین قلب الید جمع فرزند او پست مرتبه خوارزمشاهی یافت عمارا
 اترام نمودی و استبر نیر او در خوارزم ممکن شد و نزد سلطان سنج راه و تقرب تمام
 یافت و سر سال تقوی میز و آبدی و ملازمت سلطان نموده و بایز اجرت کردی ای صاحب
 عرض حسودی کرده سلطان را در حوا بدگان ماستد و از غر و بکریخت و در خوارزم
 با سلطان اغاصیسان کرد و استملای تمام یافت و همواره با کج غر کردی و غنیمت

و این قصیده رشید است
 و این قصیده رشید است
 و این قصیده رشید است
 و این قصیده رشید است

بسیار از قبیله آن تربیت رسید که لشکریان سلطان بیکار گشته و با وی دوستی سلطان با صورت
لشکر بدفع ایتستنجاب خوارزم کشید و انوری در آن غلامان بود چون خواهی مرا رسید
قلعه مرا بست اما حصاره کردند و انوری این باغی کفایت و برتر است و در قلعه از حب

ای شاه همه ملک را حسب تر است	ورد و لست احوال جهان کست بر است
امروز بیک حمله مرا را بسبب کجیر	فردا خوارزم و صد هزار است بر است

و بیک طوطا در قلعه بود در طاعت استنزد و در جواب تر است و بعضی ساینه
که ختم قوی شاه بود در دستم کرد یک خورن را را بسبب تواند بر سلطان خیر طوطا
بجایه سوگند خورد که اگر طوطا برست من قدا و رامت پاره کنم و گنبد قدم او در دل سلطان
چون مدت محاصره کرد استنزد و عاومت داشت و شب از قلعه بگریخت و قلعه مرا را بسبب
مد سلطان نشنید و طوطا در وقت همان کرد و بگریخت را بسبب آورد سلطان فرمود
که من با کشته و طوطا در هفت پش میاید پس در کتب کشته می توان سلطان
بود و مصیبت نمی فرود است فرستاد نگاه او را سلطان در جواب محب الدین سلطان
عرض کرد که طوطا در عین بسیار خرد و ضعیف را رامت پاره نمی توان کرد ای سلطان
عالم فرمای تا او را دو بار بکشد سلطان چند مد و در طوطا سر چون و در کشت کف ساینه
یاده اش تر نیم و طوطا را از انجا ترند رفت و مدتی در انجای بود تا استنزد خوارزم لشکر کشید
و وقت که فراری سلطان بنجره رسید ای غان اگر خواست از اسخر صاحب و بر شد از تر
قد ملازم استنزد کرد و در خوشان بیک استنزد رسید و مدت با مصاحب می بود تا نگاه استنزد

در خوشان نیا جادو گشت و در سهر سده ای می نماید از حسن و قبح و در شد از باغی را
در آن و زکریا و شایا کاتر سیاست می زد شش تو بطبع منگی می دریند
صاحب نظری کجاست مادر کرد ما آن همه سلطنت بآن می ارزید و فایز کشید

در خوارزم در دست نشان و سبعین جنس مادر بود مدت عمر او کند هفتاد سال بود و قبر او در
جبهه خوارزم است و او را در علم معانی مان اقصا منم خوبت کما ج ابی السحر اوصاف
اوست که در حسن اوصاف کتاب از آن غنیه تر نیست و ترجمه صد کلمه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
و همه او نوشته و سکه و خند و ذکر علم شرف استیفا و زینت دارد و کمر سیاه حسن

عزیز و دوستی و انشید مادر و ادیب فاضل شاعر کامل بود به است و در عهد و در سلطان بنجر
از ترند و افوا اصل و از انجاست فاما در فراسان نشو و نیافت معاصره شد و طوطا
تأهلی که با جی یک یک که گرامی کرد و گنبد اید او را و از خدمت دور می نماید فانی معتقد صاحب
مخلاف انوری که طوطا را بر صبار و شاعری سلم میداند و ای صابر بغایت خوش گوئی بود
دختر او صف در واپسیت و بطایع نزدیکه و مرئی او ابو جعفر علی حسن و امیر موسی بود
که او را تعظیم بر سر فراسان می نوشتند و سلطان بنجر او را برادر خوانده بود و مسکن سینه
مشاور بود و چنین صلح و قمار و احشام او در فراسان می نیاید بوده و از خدمت استنزد

صاحب که در مدح سید انشا کرده	تم بجز این نیست و دل بخش قدیس
می گویش من آمد لفظ عشق نهی	دل فدی مد و چشم ندید روی حالش
خلاص نیست سیران عشق را بعدی	من قتم نکار اک عشق و خوبه را

من مرد ز روزن و حاحم | خدا اگر کم و کر خواهم | اگر تو تاجی بی پشام

بست که تاج تنه ام و چون از عین بخرایان آمد دست در دامن مستش عادت
الو یوسف مدالی و جلوت و عزت احسا که دو شبح ابو یوسف از زرگان بریده و حاه
او را در قلم در کتب حراسان می گفته اند و او مدح علی فراغت و فرائد فرست
از اقبال عیسای مسیح توبه حکیم سنائی آن بوده که وی مدح سلاطین غنی طاعت حکام
کردی یعنی در عین بیعت سلطان ابو اسحق بر ابراهیم غنوی گفته بود و سلطان عزت مستند
و حکم منواسب که قصه را بگذارد قصه ملازم سلطان کرد و در عین نواد بود که او را
لای جوری گفته اند و از صحنی بی بود همواره در میان نهادن در سب جمع بودی و کهنها
تخریج نمودی حکم و کفر رسید ترفی شدند که لای خوار با ساقی خودی که کت پرست
ما کوری جی هم که حکم غنوی موسمی که این سخن خطاب کف حرا که اندوخته که ابراهیم
ماد ساه عادت خدمت او روانست و بوالعجب بی محمل ساهام دکل حشود و اسباب
حرا که عین احاکه بر طبق ضبط ماکرده در حسن مسالی ملولاب دکر دارد و چون
او ولایت اسحق کند اسبک ولایت مکر خواهد کرد قبح را ساسند و کوس کرد با ساقی را
که در جی مکر یک کبوری چشم سنایک ساعسانی دکر مار الحاح کرد و کف خطا از خطا
پرونت احرای باید باب سنای کل طعن که او در طرف و حوس طبع و معول حاصل
شده که ای سر غلط کردی که مردک اجوی است لاف و کذاف حد فراموش کرده و نام شعر
بر نهاده و از زوی طبع هر روز به پیش اعلی استاده و خوش اند میگوید و انتقد فیدا که

او را برای شاعری مرده کردی نهاده اند اگر روزی که از زوی سوال کند که سنای بجهت یا جوری
نهاده و او آورد و حسن م در اجزا ابو فصول جوان کت حکم چون این سخن بشنید از حال قیاب
و روان سخن کار کرد و دل او از خدمت مخلوق بگردیده از ناسال برده شد و توان مدح ملوک را
در آفتاب طریق و انقطاع شاعر و ساحت مادی طریقت انقطاع را بفرست رسانید که
در عین با بر سر که مدی و دو سماع اقویا و او گریان شدی خوشا از آن کشتی به جال عین می شنید
مکمل طریقت محسوس کند که دوستال برای کشتی او رفته و الهام کند که در ماکه قبول کرد
و روزی که کشتی را سارا ن ستاد که ان سنای که در و در خطرها بود مامور ششم

مس در ایل رنگار خود ندارد کف از کف | مرشکافی در پیشیا من در دولت است

و اگر کف حکم سنای حدیقت است که مر حمن از ان صیقه ریاضیت و ایل بوم و وحیدان
کتاب را در میان و مصنفات خود بایزاد و استیفا دمی آورده و اراده "آیا
داشت همان کی و ثانی بک راس چون صحنای و سینه بک و البصیر
سوال کرد از زوی حیات خا ششم سب و سب با دم برود و حکم گریان پسر
گفت پدر من موت و کیشیر ما خود فصل و کمال چون کجایه تقدیر تمام کرد علی خطای
عین به حکم طعن کردند ان کتاب را به اسلام بعد از و ستاد و به الخلاء و عرض کرد
و اعلای انچه او ایمان یار صحت عقیده خود قوی حاصل ساخت و از احوال غایت خیران
نموده حد که در موبود و در جلوت و نشان شبح ابو یوسف بلوک مشغول می بود با نغمین
رجوع کرد و در آخر حال سخن فرمود و حقایق کفنی و ان حد مت از اشعار است

بطبعی عاشقان خوشن فزار طرب عاشقان شرکر در جهان پایدار مانع
 در قبح جرم و ما شیار تا خود شب و روز لعل الملک و واحد القمار
 و این قصیده را شیخ اوجده لیس ما و شیخ عراقی و عمر قنبر کرده اند و دیوان حکیم سنایی نیز
 قیام داده است مجموع حقایق معارف و سخن حکیم مکرر اهل طرب و سلوک را در رک و در کج
 میکند و فایده حکیم سنایی در شهر غریبی مسویر است و سبعین و خشت به بود و الیوم هر شنبه
 معین و خانقاه او معصوم است اهل غریب که را بدین مرقد افتاست و امام محمد غزالی معاصر
 حکیم بوده و امام انور است من اهل طرب که ما شمس است غزالی بسیار و شمس را گویند و مادر
 او ابو یوسف بوده که لاخر ریسان که می نامیدند و ابو یوسف و ابو یوسف را یافه و اهل طرب و اهل طرب
 عبد الملک محمد خونی بوده و شیخ ابو یوسف را در طرب است در ما و شیخ ابی بن مبارک خود را در این
 او انداخته بکشتن عالم ربانی شد و اکابر متفقد که غزالی است که متفقد بود و علم خاندان
 کشادگان مرشد او را نمی حاصل شد و شیخ بصوفیه نوید و زهد و عبادت بسیار کرد و همچنین شیخ
 مخلوط کهنی و تحت قلم کاندنهادی همانی طبری و بطریق و متخالف و در شام مدینه سال پس
 و افاد مشهور بود و کتاب احاطه علوم و حواله اقران دارد و شیخ صنف کرد و باز بخوان و جمع نمود
 غلبه از نو پیش گرفت صاحب تاریخ است طبری گوید که مؤید الملک امام را به تدریس
 مدینه نظامی بغداد طلب کرد و می این کتاب در جواب است الحمد لله العالم بالصواب
 والسلام علی محمد و آله اجمعین اما بعد خدمت خواند و بیجا بنیان متع الله بطول العالیین
 ضعفه الرخصه فی طرب و شیخ دار السلام بعد از خوانده اند که مرزبانی حنیف درین حقیر

واجب است که حوا را از حصص شری ما و شیخ ملکوت نمادی غریب و طرب و کمال است
 اما از اوج انسانی با حصص حیوانی تفاوت است و الهام حیوانی غیر که کرده اند اشک
 ضرر و فراق و وقت بغیر عاقبتی غریب و رض کن غزالی حداد رسیده و معارف
 در رسیده فکر مدرس مکرر می کرد و در احوال و ذکر و دست از بخاره بداد و فایده
 و غزالی دست معاصم میشود نصیب حجاب اسلام از برای سپین
 حیات بود و جاز و حیات اینچنین بود که شیخ سوزنی رحمه الله علیه
 سر قدیست و مرده خوش نعل است در ابتدا تحصیل کردی اناطه او بر نعل مال شد علماء اندر
 احوال کرد و زهد و پرهیز را با این اشکند که جو سوزنی بنده سوزنی ابو یوسف کیکی کرد و
 سوزنی را و معاوضه و ایرادان بحومات درین که مناسب بود اما حکم سوزنی در آخر
 عمر رضای نوید کرد و حج گذارد و در توحید و صبر و عبادت غرادر ارد و از خدیب است
 چون هوای تن دل کشت پادشاه اندیش شیند من از نفع سپاه
 دو سیمه کلمه ان بود ملک است همچو کلمه خویش لباس مرا سپاه
 بنود خل خل کشت مش چشم من مادر که ام جینل کنم پیشر کناه
 یک روز یکجا بنودم بعبر خوش کو با بود سپیخته نزد من کناه
 سر کوه کف از اعضای من پر است خون زمین غم زده مر کوه کف
 فردا برو حشر که امر و زمر کند اعضای من بودند بر اعمال مر کوه
 ای تن که پادشاه شدی بر هوای دل هم بنده از آنکه آهست پادشاه

گفت الهام خلق کرد **نظم**
 یارب این نام یزدگار صدرا نیل
 ونداس ترصع رایت عجب کرده است
 ستمو یا قوم بل صلوا علی صدر الایمن
 و در شش طلب ارباب افموده
 بدستی آوردیم یکت خاص پیرون فرست
 حواحد صد استوفی در تاج کرده در تاج
 تذکره شعرا می آورد که خلق از روی تو حضرت سال صلی الله علیه و آله و سلم حسد حسد می
 و صحبت این طبیب مکنند و چون زنج باز گردیده مردم او کرامت دهنده معقد او شده اند و آن
 حسین سلطان مسعود محمد کشاه در دار السلام بعد از بوده و سلطان محمود در غزاه اکر ام سید
 مبالغه می کرده و گفته زبانه داده با ورتب ساخت و سید را بطرف عین فرستاده و چون سید
 بولات جوین رسید در قریه آزادان آزاده و از حواجرت ایزدی اتصال کرده فی مهور سید
 خمریت پناه که اکنون بن شرف سید و قصیده از آواز او است و آزادان معطر با حواجرت
 پیشش آمدند صاحب دیوان عینی و برادر او حواحد علاء الدین آتاک که تاج جهانگشای
 او نوشته و این حواجرت از جمله کرام جهان فضل و زنا بوده اند و در فضل صاحب جاه
 و عالم بر و روحش طبع و صاحب ناموسند و فضل حواحد علاء الدین که کتابش
 جهانگشای کوای می دهد و زیاده ای خوانده شش الدین محمد از موشی است و کتابش
 نام او تصنیف کرده اند و او شرحی نوشته بر آن کتاب قصا و قد و در بعضی جاها او نموده
 و این کتاب را عام مانده گویند و خواجسته الدین روی در صدر جاه و قبول خاص بود به جایی

این باغی که انداخت **نظم**
 عالم پر کار و کشت خواجسته
 رورده و گویند و دون و پیست دولت پند خدای پس العبط خواجسته
 و علم طلب و زنجیر مکتوب ساعرا علی ایدینوش **نظم**
 در روی رستخیزی بود و هیچ **نظم**
 اندازد و کار خاقان کبیر حواحد علاء الدین مکمل هم دارا پلام نعبه او بود و مجد الملک کنیزی
 بران لوری گردان بسنج او علاء الدین چهار هزار درم صادره افاد عاقبت خیاست مجد الملک
 ظاهر شد خان بر میگزشت و او را با سارسانیده و اصفهانی و با قالم تحت عت عت و پیستاد و
 حواحد علاء الدین که در **نظم**
 روزی و سه سر و دست و پیر شدی **نظم**
 اصفهانی تو سر کی گفت اقیلمی العقب یک سینه جهان گزشتی و فاضلی پشاور
 و نظام التواریخ می آورد که حواحد شش الدین محمد حکم از غوغا خان در قوام امان چهارم شعبان
 سنه شش و شمان و پستیا به سارسانیده و حواحد علاء الدین فرسی این باغی را که سید کران
 و بروج حواحد دعای غیر کرده در نام پیش از شفق خون بکشد مد روی بکند و بزره
 که میباید شب جامه ساه کرده در نام صبح بر زو پشس سر و کرمان پیر
 ذکر فریدی **نظم**
 ملازم در کاد سلطان سحر بودی اسع الی جواب او را **نظم**
 کشتا از آن که تو تر از یک بگری کفتم چه چاره به سرش کشتا به رازت **نظم**
 کفتم رین کی تو افرامی کفتم کشتا پست تو بی کفتم چاکری صاحب تیغ سلطی گوید که

شعری

سلطان بهر کرت و بوم که مستحرام و الهی نگاشت و سلاطین گستان جمعت که ده دهد و دبا
از اعمال قریش که در علم ان لاس الفت محو انده اند صاف عظم دست و دست بجانب
سلطان ایضا سلطان محو است که ثاب قیدی از پیش و در شمشیرش سلطان را فرو کوفت و نه
مکتبج الدین ابوالفضل شیش خان اسب سلطان را بکرفت که ای جد او عالم از مچل است
و فردا یکی سلطان را جنگ کا پروان آورد و ماعد و دزدان را بجهون مجور کرد و ان بکست و برون
سلطان نقصان کلی کرد و فرزند مراد بود در ان بیان با کجی گوید ثاب سنانی بجای است
تبع تو چیل سال را عد اکین خواست که ششم می رسید آخر ز هضاست کاکن که یک سال است
حاسب اما ملک ساح الدین ابوالفضل از ولاست بختیاب و پیر و نضر بن غصت که در زمان
سلطان محمود غزنوی بوده و با سلطان بکرات مصاف نموده مرد ما تو رجوشم بوده و ملک مالک
در زمان سلطان بهر مقترب و سلطان صفت خواتون جو امر خود را بکلیج او در آورده و ملوک
سمستان از خاندان قدیمه مادرین و در کار جاه و مرات اسان قاعده غاده است لسان از
نسل مقتویات بوده اند اول کسی که بر طغای عباسی ابریم جرج کرد او بود و بعد از انی
مرزا عالی افت حاکم سید مراد اسکری است و در دست امر اسماعیل سامانی که فارشده و
جین خنده و دار کرسکی بود در سیح و ثابین باین گونه که شتاب قطار شمرط و رانی
القدرت است بعد از که سیح **سازو کلم کوب** و سا کرد فیه کتابت
و علم شمر اینه اند است و چند مت اهتیه ایب که در مصرع سک و سم را لازم داشته
ای کجا رسد انی بخت سیمین عذار

مهر تو دارد و دم جویم در پیک استوار

نیکلاری و سپین بخاری را نگاشت
من چیت کم خلب و عهد و قوی سنی فی
من بوم جو سم و تو مرارانی جو سنک
نم سک و عهد سیم از پت کوی و کار
اما حد سنی که مکرر ابوده اند و امر حاجی سیف الدین از امر احضرت صاحب ان اعظم میجو
گو رکال ابوده و شعر یکی و فارسی ایگو که و سیسی بخلص و در سن و در کار سنی بخاری
ایضا فی سیم و فاضل و طرف طبع و در خا و کما کرا و خواهد اما سینی ثابوری ساعد
و از ماد جان کش خاست و کش خان جغت غا کرد و دهرای ی باطل و ان سلطان سلو قی
که و لی غت اده او بوده مصاف کرده و طول نام و نب مکت و جنگ میگردا میرشد او را
شکست خان بود و جان زوی سوال کرد که ما وجود مدد انی ویران اسلحه ادا و کرجان
اسرشدی طول را شاد نامان بخواه
ز پرتن مشزون بود دایمان بزور
منزعب کرد و چو بر گشت عو رک کس سنده که ان حاجی شناس می بعت او خود را
ر در دروازه ری و دار کرد و اطل و بی مبارک نیامد بعد از اندک روز کاری بعلت خاف
در گذشت اخر ملوک آل سلو قی طول بوده بعد اوتل و سلطان از آل سلو قی انحال کرد و بخوار
شایان تفرشتنی سوره سنده ای و سبعین خنامه
شاکر و جو کوبست و سا کرد رشادت و از او ان مولانا سنف الدین بوده و ان طبع او را
مرد آزاد و بختی کند میب و دو کار
تا وجود شمس همه روزی بیلاست باشد
زن خواهد اگر شش خرقه قیصر میند
وام شتابد اگر وعده قیامت باشد

دگر ظهیر قاریابی علی بن محمد و بیانات فاضل و اهل بدو و در شاعری مرتب عالی اروپا
فاضل و کاتب معتقد که سخن او را که و باطراوت ترا سخن او نیست و بعضی بول کرده اند و از خواب
مجاذین تناک فاری در باب موی خواسته اند که که سخن طهری نصیب کل حال بشود
شاعری شادالیه بوده و در روزگار انا یک غزل رسان بود و طبعش را که در شش بر قدرت
کفیه مهر و وفار مطبسم آورده و در سخن او داده و در باب خواهر ضلالت است

یکی من دولت فرمانده جهان ماند بصره ارم و بحر خفا انزل و کوشش
جلو طهر و در مظهر که کوشش کنی داده امان احسان کشت و دارا و کیتا
منشی سیاست حبشیده اردوان ملک حسن منور و شاه جهان طاع دیریت
ما زمانه داده کس نشان در احوال طهر از قاریاب به شاد و آمد و در ان حسن سلطان طعنا شاه بعد از
سلطان سخر و بخت سلطان شیدا ما خوارزم شایان و امان نداده و اح طعنا شاه قدیم حکم
از وقت و فوری طعنا شاه ثانی به تاشی کان فرو زه رفت و بود و خواهر طهر لازم بود این صید

ردیف کور را مناسب حال کور	تراست لعل که بار در میان کور
میان لعل چرا کرده تمان کور	مخده جولاب مافوت کن بجای کور
رشم زرد شود سحر زعفران کور	نغم خورند شاد خور ویده مر سباعت
شاد از غم ان لعل در شان کور	مراماده که که خاک را هم از کور
خاک تیره کند پیشتر مکان کور	اگر رسم و رسم منست کور طهر
از دقت به از صد حسنه ارکان کور	منه که نمک نیاید ترا صحبت من

از انکس ننگ نه در زیر سمان کور
که روز نرم محشم خدایکان کور
شاد میکند از جود بر جهان کور
بصورت شبه از نوک اوران کور
نقد جود تو در کنج شایکان کور
هیج کان نه پیش بکس شان کور
بجای مضه نه دست مایکان کور
مرامد از مرغ تو بر دهان کور
کسی نیکیت از دست رایکان کور
هیج وقت نیکند بر گران کور
روفت سپاس چش از بهر امتحان کور
که نو فکرت ایشان و بهایکان کور
از انکه خوب نماید تو امان کور
کنه شاد بر اطراف بوستان کور
که در حساب ناب و بهای جان کور

خدا بحکم تویی مستم زبیر ریم
خدایکان ملوک جهان طعنا انک
میں بخت جو کور دست لم دست چکد
سپهر قدر تو دست خرد می مابد
اگر تو دست سخاوت کشیده تریکه
خود س عدل تو پارس دست در عالم
رسمی مانده که بعد از رضه و برج
زمانه که در بسیار از دم سیند از د
اگر موج بر آرد و پاهای دریا
قصیده که بوج کوکبت بنده چو زر
دیرین یار بر سر شاعران با بنزند
منه نظم چمن کمری کند قیام
عمش ما که بر ایام نوبت ریحاب
شاد بخت از چرخ چمن برین بادا
کوند که طهر از شاد بورت و بطریق است

باجتماع فاد و دوران جیر صدر الدین عبداللطف محمدی قاضی الحضا و شاد الدین ملک بود
روزی طهر سلام خواهد رفت یک که صد خواهر سکن علما و فضلا است سلام کرد و غویانه

ثبت اتفاق چنانچه خواست یافت تا قیامش در دربار بکنت نزد کورای و نیاز و عیالست
 که چنانکه کنت از افراد سرافرازی شرف بصل و ترمیم و تراضیت مدغم و مدونه
 چنانچه از رفعت کامل سراسر ایکی قیصر توینری بنسرد زمانه ممتازی
 بن که توینری کن از آنکه فصل دلم بکیمی ووران می کنت بازی اگر نه
 خوش یک سخن زمین بشنو چنین سخن که تو مستور حال خود سازی توانی پیر که
 زدنای کشیده دردی برود عرض مقام چنان سینداری کزان جواب سلامی کزین
 راست تو بهج مقلد یک سیمی نزدازی خدا که حواصم اعات و مردمی کردین
 در اصفهان قامت کرد و با در بایان فت اما یک مظهر الدن محمد ایلدیز او را ریت کلی کرد
 و مدت ده سال عواره در رکاب اما یک بودی و در قیامه که شکایت نامه با یک سیه
 میگوید شاید بعد خدمت سی ساله در عراق تمام مستور خبر و باز در آن
 و بعد از فاست اما یک محمد غزل ارسلان ایلدیز مقصدی حکومت عراق آدیجان شد اما یک
 محمد ایلدیز را نیز میل بود که طهر لازم او باشد و طهر هم بجانب او میل تمام بود و در آخر غزل ارسلان
 کدورت و بد و پست غزل ارسلان برغم او حمیر سلطانی را ترتیب کرد خانه مرقد او را جای
 و همی کشیدی و غیر بغا خوشیدی و فضلا ان عون استندیده داشتند و طهر در محب
 میگوید که بدیایای فاخر است که کردی که در اولدین است کم و در بای
 پس پارس و بعد از آنکه طهر مدتی خدمت حکام کرد و مع سلاطین کنت و آخر سفا کرد
 و بطاعت علم مشغول شد و محمد و سیریز ساکن کردید و فاست او در تبریز بوده و در شهر سپنه

ثان و تقصیر و خمس یا بهر کار اما یک انی غزل ارسلان در سر خاب تر نزد فست و جنبه حاکم
 و محمد سلطانی و کمال بخوانی و شرف الدن علی تاج اصفهانی و جویری اندر که معاصر خوان نظر بوده اند
 و اما یک غزل ارسلان اما یک ایلدیز از جمله موالید سلطان سعود بن محمد ملکشاه است جاده
 و سلطنت بر کمال داشت و طغرل ابن ارسلان کودک بود و امور سلطنت عراق و اورا با کمال بعد
 از موت اما یک ایلدیز را بغداد و استبداد بغزل ارسلان متکلیف شد و همیشه به سیاست
 و عقل بود و اما یک که پدر و برادرش کمال مهات آل سلجوق بود و اندک و نیز خواست که باشد
 در شرافت و مکاتبات بیانی بخوارم شاه پیش می نوشت که غرض عراق کند و سر غزل ارسلان
 کفایت کند در اشای ارجال بر در شهرمدان شبی اما یک غزل ارسلان ابریک کشیده شد
 و محکم است که کار کار کرده و تکلش را در دروازه ری طغرل بردار کرد و **در کار اکل**
محمد بن یوسف عاست خوش گوی بود و طبع طرف داشت و فاضل و ارقان
 خواطر فاربا مبت و درش اما یک ایلدیز راه تقرب و نیابت داشت و عواره با پیستند
 و تحمل معاشش کردی و شعر را چنانکه سمست بر و حسد رند و او را بچه تحصیل و جوده اردلان
 اما یک اصفهان فرستاد و فاضل اصفهان چنانکه شرطت وای او کردند و در حرم و در اصفهان
 این باغی را کف | کفم رضایان مد جان حیدر | طبعیست مروت در کف |
 کنی استم کامل رضا کورند ما ان سره که از رضا جان حیدر و اما کار اصفهان و در شهر
 شدند و شرف الدن شرف و راکفتند که او را بجهوهای محکم کرد که ایراد او در کتاب
 مناسب ندید الا **باغی را کف** که شرف الدن کف شهری که به از جمله ایران باشد

کلیاتی چون تو بخوان باشد | سرچینی که از صفایان پند | میل بر سیرت

فراوان باشد و میران صفت را در مع غل اسلاک است در لزوم شمع

مهره صبرم ر بود شعله آسمان	کشت سپهر دلم سپهر روح لایان
بر سر پام که امنت سوز خالی شمع	رسم دستم کند سر فلک چون کمان
سرد بود سپهر صبح بزم حریفان عمر	تا نکشندم حوض شمع شب بیدارم
در مرا شمع پیک آو بخینت	کریم و زور و است و ز کبر و دمان
از دین شش جبهت چون بکینم کرد	پای به قدم حوض شمع کردش بن آسمان
رنده شوم شمع از این یک کسیت	مستمع این سخن جزو صاحب قران
صفدر سلطان خواب کرد او شمع	صدره بر خو و کسیت عالم ما جهان
فرح جاب چون خواست بش از صد ملک	زاکه بود شمع روز خواب خوش با سپان
ظلم که بشد بد تو می تو سپهر شمع	از رفت شمشیر است سوز سر تا نمایان
پرد چو از باغ تن طوطی ان عجب	قوت قدرش که مست در ره دیه جهان
ای ز تو نماند تو شمع دیده بطنی سپرا	وی تو دولت حوسر و کشته سپهر جان
مست حوضی بوز روی عطارد زینک	ناکه توقع دید کلک ترا در بیان
سوخست کرد اسیر در عشقت میر	هم ز دل آتش نوزد شد آب روان
خاطر او آشت کرد در و طغه زد	اگر جو شمعش ام میر و آب از بیان
ناکبیت شمع محرم امیر حشوق	بر دل پاک تو باد سر آله بیان

اما تا ملک یکر در امام سلطان سعود بن محمد کشاه کافی در برال سلوک بوده و بعد از وفات
سعود پادشاه نشان شده و والده ارسلان طغرل ابی کج خود را آورد و عاقل و فاضل
نوده علما و فضلا را دوست داشت و احشام و استیلای بی نهایتش و داد و حساب و در کار
او اولاد ملک سلوک جزا نمی می شد و اما ملک را در شهر مدان در سر عالی خست
و او قافسار داشت مادرین و زکار و پانت و عات اما ملک یکر ز فرزند
و اما یک جهان پهلوان و اما ملک غل اسلان در سنت و سبعه و قسار بوده و شاعر
که در زمان و بوده اند اثرالدین الحکیمی و میر سلغانی و طغرل یانی و شیخ نظامی بخوی و دوا می
طغرل زری و چمن فضولیت حماده اما سلغانی از اعمال از با جایت در حواقرایع که
فشار و سلاطین است صاحب صور عالم سکود که چون ملک کون قندهار را محاصر کرد
در مدت مدتی قلع و معرزه عاقر شدند و در نواحی سلغانی خاک وشت و شکست منجیق
نمایان شدند و حواجر بصر طوسی یقیم داد تا در قهای بزرگ را می کنند و از چوب بر شکل خنجر می ساختند
و در میان و از زیر می خنجرند و محای شکست در محلی می انداختند و باریان
ویران شدند و باقی بقعه و شهر را که وقت فراوان کردند و از آن دور کار شهر سلغانی است
و بخراشی می انداختند اما شاه رخ سلطان میخواست که آن شهر را بخرت کند و بران ملک صواب
که چون بن بهر محمود شود حلالی بسیار جمع شوند نقصان در علقه و شلاق می آید و زلزله در آن
عام بوده و حوض نوبت از آسیب زلزله حراشته و ملاحظه آن نیست کرد و ترک عات که کردند
اما شاه رخ سلطان حوی سلغانی را امر نمود تا جاری می خنجرند و بفرست و اگر چه در

در استخوان سخن لذت زور دارد و ندم شیشه بوده و شکر ادیب صبر بوده و از نالون
 طموشه اشک دین است و به اصل زنجار است با بطریق صاحب معارف فاده در اصفهان می بود
 و مال بسیار داشته و همواره شعر را در مکرری و از اشعار او صد که در شرح شراب طرک
 و استادان سندی اند **خون** سحر برکش علم سپاده بزبان **ما** کشیده است
 بر آستان زبان شکر غلاب سر از گوهر کند باید علی برکت کل و بوی غزل آن باده
 بنور و عکس غلاب که آفتاب ماه در روز و روشن میا و عقل و داروی خوار
 فروغ روی در مان ارد و وقت شخص خدا جان اصل سخاوت مردی ذات جس
 عس و اضع و سرطنت و تن مان مضططعام و نفی عس و مایه شط وقت اقل توان
 تن از اناتوان دارد نگاه اندک که کش اینون باشد بوی که کند بویش امتحان
 لون عشق و کوزیا وقت لعل کف لوی و سر و مکت شک و نسیم جان نویسنده قنابش
 مرغ و قوام آرام کمال و حرمت پر وقت جوان ان می که گزین و بیداری عکس آن
 مشکوف بوده کرد و مغراند استخوان کرد در سل و تن بی نور و زورمند باشد طبع او
 دل غماک شادمان خون سازد ان بود اندر قح اگر آینه شک بود آب نار دان
 روی جو غفران شود از وی معصی و زخمی نشاط دل آمد جو غفران در باغ و توپا
 زما شادناخت بر نی می هر که رفت صوی باغ و بوستان رکاشش ادب و دانه بگل
 رکشی مراد بود باده بادبان انست کمر شده بر در بهار و انست جوان جوان
 بوده در خزان رصت بی کسافت و نیست که کوف نوریت تیره و ناریست

می خوار می کپار و بی شاد باشد رکعت **ما** رانده ای و عده بی که در زبان
 می جزم زاده هر است کو بعد **از** میسان طلبه ریخ می زبان
 ده شراب ناب که باشد حرام خوب **خون** تنغ افاب زنده صرغ در رقان
 ما حوسری زکر و جام شراب نیز **نوش** بیاد مجلس بزم خایکان
 و جوهری و روح سلطان سید شاه من محمد کشاید است و در صرغ او قصاید و دارد و
 داستان مراد و مستی اجوری نظم کرده و گوشت شکر مر که در نظامی ان است
 تعریف نموده اما سلطان شاه مادر زاده خوش منظر و مکن صورت و سیرت بوده و بعد
 طفل ان محمد رحمت شپست استمال محمد اید که را ولی عهد خود کرد و اینده همواره شراب
 خوردن شغول بودی و از هر چه پیرون نیامدی و دور او خون و رکب و نمیش پیش بود
 دوران قناعت و در راه او انداخت و حرفش که باز فک با او و غایت که ام و در حقا
 که تمنا به شغاف از می کند و که ام که برکت ترک از ضرر ادبار که لذت عادت
 ان غلام همان کثیت و حاصل در و از زمان محبت کشی خوش وقت افکنی که از در و از
 ماه و نیسی قدم بند سلطان شاه از حضرت سلمان در جاده شمت پشون و بادی که تحت او را
 بر می داشت بخت این ایاد او داد از حقای و زکار که داد کسی داد و مراد از روکار
 که نیرسد به بنیاد **در اسیر الدین اخت** مرد و انشد و قاضی بود و در خور
 مرتبه عالی دارد و اقرار امیر قانوی بود و به اصل کستانست من اعمال غای
 اما در اعوان غم و ملا و آذرنا جان فاد حاکم خلال او را بخود خواند و در آخر در ان

سپرد و مالک ایلد کرایل صحبت او بود ملاقات ایتر با وی میرشد و اس صدده دلو اب

خاقانی میگوید

قطره فاست در نه آخر الزمان

ای قتل خنجر بود و نادر و گاه جان

در مرده تاب در کند پیر زشت و جگر تیر در کان

مت میگوید ای عقل زمین جوتوی مقدای نفیس

و چون اثر از سخن در ان تعیین است واجب نمود اراد اس صند که در صبح مالک ایلد که گداز

حور ابار نوده و لغرض خنجر سلجانی کرده

کونوبه نچین کشت مفت کثورت

طایم اس سبب نظارت

نیزین کار کو مرست

لی بریت

بر شرط حادثات برون آئی از لباس

از امک خواه سیم که لحد موجه است

خاقان بزرگ بر طبیعت مره از امک

بر چن کان پسم که در در امک روح

جبریل من زبان سیاحت ربکف

دور و آب

در پای اشیر و دشوار معبر است

قصه در و زکار بر آب داده نیش

در قرص مهر کرده می سکوی رنگ

در عهد ما که مادر دولت عظم مانده

گفت آفت سپهرت خوشی خلاص جوی

از سر و تا بسو پس آ زاده کس نماند

در بای رزم و بزم که از جو حشرم او

خون پش بر سر یکد زوی ولست

معادل و جد افت فند شلست

ان برار شست حاشش که در مصاف

دشمن او زجت چکوبید حسد و کرد

تیریل صادقیت مرادشای شاه

مالکه خرد سن حربه دوست مرگ

سوکند مخورم بحام سر افخت

کا کدش خلاف رصای تم نده را

و کتم ولای تو شاه و شمشق

در عهد دولت لو که طور مصاش

که جوب استان تو نام زبانش

نوشه دمان و غنچه که میوش منیرت

با این صمداع و نانی نیرت

شادی ز خلق چسره نهفته جو و خیرت

در اختیارات و کیس مرست

الادای که نده شاه مطمن مرست

دام صدف کرده و مانی زده برت

حون وی در مصاف کدش لکرت

عطار خلق و عبارت سکر مرست

مرطبه که شرج کد بخرا خیرت

فرخنده میوه جو غل ارسلان برت

لیکن برای مصلحت نامعتریت

تفسیر او رحمت الله و اکرم

کاست در صفا که در و عکس انوریت

مرکت مخلیه جسم نامصورت

من خلق مسجود بود و تم منع مرست

منزله کشای از اسنوی معشریت

که خاک مار کا ه تو اقم مار ستریت

مادم زبان بجزر و شش ل تو قطع
 و سپیدان کن که جو سپید را شود
 کر ز حشر به کرم این برادر
 صدت و قصه در مقام و جا
 ما سپاس متهم ملک خائن
 آن در نامه با صمیمیت تو کا ندو
 عمرت دراز باد که چرخ عطف بخش
 از مر عطف که دهد خر خوشترست

ارباب فضل اثر را در شاعری پس می دارند و بعضی این بیت که شعر سخن
 خاقانی و انوری فضل دارد و بعضی این دعوی می نمایند و انصاف نیست که
 سر یک از هر دو حاصل بشود ایت که دگری را میت اثر سخن را و اشد میگو
 و انوری بیقت سخن اخوت عایت میکند و خاقانی را طعناق بر همه تفصیل دارد
 سر خوش پسری را حاکات و کرت عواصان بحر معنی ده باند میری بعد بر خوش
 از بحر در دانه سرو آن ورده اند نظر خویش بکشد اشد و بد شد
 خدای عز و جل حمد را بیا فراد که **کیف الدین اسوکی** سوک موصی
 دریا و انور و ان در طاب علم بوده و اهل فضل را قبول دارند و در سخن ری بر سه عا
 دارد و دو توان و متعقت و در مجلس لغ یک میزداد و بار او را دم علا و فضل طالع
 کردند و سخن را بر سخن اثر حکمتی ترجیح دادند و اما حال مکار به عظیم است و مولانا

پست این را و ایل و ورکا لب السلان خوارشا بوده و او را کارا قصد خوارم کرده است
 ارسلان و راه را عات کئی نمود و فرموده ما جواب میدهد خاقانی بگوید که مطلق نیست
 صبحی م چون کله بند داده و داسای من | خون شوق در خون ششم شب جامی من
 و مولانا مسافت الدین اس قصه را در بحر و ریف جواب میگوید اما در فاصحه صفت آن مجلس
 و کله اند فلان شمشند و پسندیدند | شب جو بردارد آفتاب از موج اسپر از من
 حنه کمر صبح را چشم و دل پیدا این | گفتند قاضی موافی می باید در کار گفت

تا از اکثر قناعت شد طلا پسای من | کج باد آورده کیت کی شت خاک پای من
 ارکلا هفت رتاری را آید ضییب | جد اکلیل ساد فرق کردن پای من
 و در قصیده نازکیا بسیار و مولانا قصیده بسیار جواب گفته و معارضه اخیر
 شده که مطلق این قصیده است | شرح غنم تولدت شادی بیان دهد
 سکر لب تو علم سکر در بیان دهد | مولانا در جواب این قصیده میگوید **نظم**
 از آنکه غنم تو ترکش را مان دهد | اینست خون بهاکه باد تو جان دهد

و جوان مولانا بنیفا الدین بیت نزار است مجموع مایع و مطبوع و در لکوی تمام معجز
 و عطار که غباری که بعلا عطار مشهور است و او مانای ملک شاز را شش که در مولانا مسافت الدین
 و حوال الب ارسلان بعد از ایشتر بخت شست و در خراسان ستولی شهید الصفا
 جوجانی حقت علیای انام او نوشته و اگرک فارسی در علم طبقات را غرض نوشته اند
 و اعراض نجاف خیره خوارشا است و الب ارسلان در سهو رسنه احدی و ستین و ستین

بوده و بعد از وی همان فرزندانش سلطان شاه و ملک خان جنت سلطان خراسان صاحب بودند
 و در این غارتشانی بسیار بر عیای خراسان رسد و سلطان شاه این باجی بکش خانی
 این غم و حیا جت و سوداگر و
 با قبضه شمشیر که خون پالاید
 از قصه نه در تماشای دریا که
 با دولت و اقبال که با کاید
 تا آخر نیامد و برادر مضاف واقع شد و بکش خانی طغرافیت و سلطان شاه بخارزم
 که بخت و از انجا نیز بر و نش کرد و در صحرا با مکر و دلت بکش خانی
 سترق و ستین و نمایان که حضرت شیخ نظامی از مکر و شرف او بخت
 و در صورتی که این است را خبر و شهادت و در زبانی این فصل شیخ زبان
 تحریر و قور عاجز است و او را و رای طور شاعری ملاحظه وافت که صاحب کالام
 متفقد و لغت شیخ نظام الدین ابو محمد ابو یوسف مؤید و مطرزی شهر
 مافیه و شیخ برادر قوامی مطرزی است که از شعرای استاد بوده و قصیده میگوید
 که تمامی شعرا در و مندرج سازد ذکر آن ایراد بعضی از آن مقتصد است خواهد بود که
 که شیخ در آخر عمر مزوی و صاحب خلوت شد و با مردم اختلاط نکردی درین باب
 کلر غار و در شیخ خزن سحر کشته افکافت نشی اما بک غزل سلطان
 جمله از روی محبت سج بود بطلان شیخ دستا و گفت که شیخ مزوسط بلاطین حکام
 صحت ندارد اما بک از روی امتحان میدان شیخ رفسج از روی کرامت است
 که اما بک از روی امتحان می آمد و ششم هجرت می کرد شیخ ارعالم عین شد چنانکه

اما بک دید که تختی از جو اسرا پادشاه و غلامان که در صبح و با جبال می ایستاده و شیخ پادشاه
 و در این سریر نشسته خون جسم اما بک زبان سر زبان و شیخ شاد خون موش آمد از روی موضع
 خواست که دم شیخ را بوسه دهد و دید که سر مردی تهری با بند پاره بر در غاری نشسته و
 دولت ظلم و مصلای درش نهاد و بواسطه دست شیخ را بوسه داد و بعد از آن عقدان بست
 شیخ در جبال نیت و شیخ این گوشه خاطری نمی خوا که کرد و گاه گاه بدید اما بک آمدی
 و صحبت از شتی شیخ در میان حال گوید | بکنم تو پیش سخن زمین می
 خودم اسمان بخواست از جای و شیخ از مردان افی قرچی رحمانی مدس و در العز
 بوده و دیوان شیخ و رای چشمه است فراوان است غریب مطبوع و اشعار صنوع دارد
 خون حمر و شراب اما بک غزل سلطان نظم کرد صلا کتاب چهارده معجزه
 اما بک سیور غزل شیخ مقرر کرد و شیخ بکمال انعام میگوید | نظر جسد و بر خاص می
 ده حمد و نثار خاص من کرد و این نظم شیخ
 دلفانی خست پستی اکل و گاه جان در کش
 نزاران شربت معنی بکدم را بجان در کش
 کران جانی کن هر که تو در بزم سبک و جان
 حواسی کرم رو کرد و سبک طل کران در کش
 حدشیشی بشو بشو شرا بشی می بانی در کش
 کسی فرست نید اند زبان در کش نانی در کش
 و شیخ در او ان شباب قبل از خمرستان
 و این را این نام سلطان محمود بن محمد ملک شاه بطنم آورد است و بعضی گفته اند که او را

نظامی و منشی نگارنده و پست پست که از شش برادر طایفه از وی تاریخ نظامی و منشی در عهد
 سلطان کشا بوده و شکست و استانی مرق را بنام سلطان محمود نگارنده اند و این شیخ
 نظامی از بستان سلطان محمود و پادشاه سعادت و صاحب سر بوده و در دروکار
 سلطان سنجری بوده و بنیاد سلطان بر کو حکومت عراق و آذربایجان کرد و کیویت
 و هم میانی از سلطان سنجری بن آن لنگر کشید و محمود و سنجری بر سلطان صفات
 کرد و یکت شد و در درو کرد و سپه سوار کرد و سنجری در آنه فنی الحال عم
 سلام کرد و سلطان از شفت عیون و در کت آمد فرمود که ملوی جیه سلطان حمت انجیه
 چیا کرد و فرمود که و اطعمش محمود و مستاده زور دیگر سلطنت انجیه نامزد کرد
 و فتح مرصع و جابر طلاء و شرفش سالت و با کاران سرداران عراق بخوبی کرد و سلطان
 بعضی خراسان را حمت نمود و محمود و بجا بصفهان و آن شد و کانی فخرین بجای
 الاول سنجری و عیون چیمار و سلطان خاقان فخر خود را محمود و او و این نصرت
 ان ملک بخوار حمت خاقان کرد و عرض ان قریه ملک خاقان را با هم مرصع و بکل با هم کرد
 سال سلطان محمود و دست و وفات شیخ نظامی در شورش و سبعین هجری بوده و در عهد
 طغرل بن ارسلان مرصع و کت شد و در کار شیخ خیمه را جمع کرد و بوده و در کت بعد
 وفات شیخ این پنج کتاب را در یک جلد جمع کردند و فصلها چیمه نام نهادند و در کت شد
اتحاد السیاده و الفقه فصلهای عصر خود بوده و دهلوران در دروکار سلطان محمود
 نگارنده و در علم شعر لغایت ماست و قبل از خواجہ سلمان با وی کسی صنعت شعر



و قصیده و مثل قصیده سید و الفقه که مجموع صنایع و بدایع عربی را شامل آید
 و این قصیده و مثل خوشایست و دوار و زخافات و ارم یک متحد و مصراع عادت
 متکون بر بحر مختلفه اخراج میشود و حواصط سلمان صنعت رقصه و خود زیاده حمت
 و کون که خواص صنایع الدن محمدی شد صاحب توان که خواص سلمان قصید و اخراج
 خود را نام او کرده و حاکم خواص سلمان را مدعا بوده و صله داده و حواصط سلمان بخوار
 المد و الدن کله کرده که صدر سعد محمد الاسمرادی که سید و الفقه مصنف و اخراج
 سام او و شش و ارم و حمت خود را از ششم کرم نموده با وجود انکه در شیرین داده
 بنوده و خواص که ارم و دولت صاحب توان ایران توران است و قصیده
 من قصیده و افری سمارت و ماصفات صنایع و بدایع درو حمت
 را فیم که حواصط عشق و عشق را در حمت می که حواصط ارم سلمان تر شده
 و کت از علی الوطایب رضی الله عنه با سلمان لغات سمارت یعنی و ارم
 و شرف سیادت و سید و الفقه را در حمت و حواصط سلمان سلطان محمود
 خوار شاه نموده و سلطان و ارم ارم کت کرده و معانات تاریخ سلطان العظم
 مکر و ارم و سید و قصیده و سب حمت و کل صبر کت تازه و درو

نمال حوت و در سو دجان در حق	هار لغت بهار زیاده در کلام
ارم رزوی تناسخ موسلمان اند	ساق فاخت حوت مدلان مالدرار
واران سات متی جدا سو دین نوع	حزان حوت و در مد سراج با دینار

در بخار خمار اند کل صدرک چون دلبدار بوستان مبار باد خون پیدل خزان

اما سلطان محمد خوارشاه با دساره قاهر و صاحب دولت بود و دو کوب قباثل تقاع
و ملک اطراف انقیاد امر او را که اطاعت تبند و بجز صلح با او مصلحت نداشت و خزان
و کاشغور و ماوراءالنهر و اکثر عراق را مسخر ساخت و ملک غور و سمرقند را
از تصرف ملک غور پس و ن آورد و غور و گلین بمرتب رسید که گفتا و خوارشاه
و کوس طلاق و قهر و نوبت زدندی و سر امر او را دولت و بجل ششادستی بود و خوارشاه
خانی سمرقند داد و از خان که شعر تر و خوارشاه و محنت این و مویت بطنی قام در گشت
سرا طوی فرمود که چشم در کار ندیده بود و در شایان حال انصاف فرمود که هیچ مردی
که ملازم سلاطین ماضی کرده باشد تا از دست قنار رود که شل اسطبل و بجل اسطبل
دمه داشته باشد پس بخت مقرب اندک است و از هر کار و دولت سحریت
او را محصور آوردند سلطان از وی استغفار کرد و گفت خوش غصبت و بر من ندی
متصور نیست چون ماده الحاح نمود گفت ای سلطان نوتی سلطان سنج در میان جای خشتی
ساجد که سر نه نبوی کار برده او بکسی کار برده بود سلطان تره شد گفت امر نه تو
در این شش رچ در جوده کف ای خداوند در عازر و زمشور و خدا کس نمیشد که سلطان
اش از اقطاع از زانی داشت پدر مرا بعد از منی که من از نوزدن رسیده و ده جنس ترا
که منقطع خوارزم بود بعد از من و من کس نیست نوزدن رسید سلطان فرمود که ای مرد دخت
خود نسل کن بود و انجانی کونین و صاحب شش جاکمائی مکه که چون سلطان محمد خوارشاه

بر اکثر بلاد ایران زمین استیلا یافت غور و نوبت کرده بر نامر خلیفه عباسی که در
طاهر ساخت و وحشت در میان ایشان بجای رسید که سلطان از علما و ایدر و کار
فقویان سبیل کرد که بنی عباس در ام خلافت بغیر اسپتقا قد خلافت حق امیر المؤمنین علی
کریم الله وجه است و خان را ده علی الملک را از سادات تر مدعی را بخلاف نامزد کرد و در
بعد از خود و تا خلیفه را معذول سازد و سید صید را منسوب و ناصر خلیفه ششادستی
العارف ششادستی شهاب الدین سرور و دی را بر سلامت پیش ایشان فرستاد و ششادستی
و ششادستی و خداوند بکبر سلطان محمد رسید و عظمت قام نشاید که کرده او را
بر کار که سلطان در آورده و سلام کرد و سلطان ششادستی را رخصت نشستن نداد و چون ششادستی
در رخصت آل عباس خواند و بسلطان گفت این فائده نیست مبارک از این مردم نیست
نصیرت سلطان از خیر ششادستی جواب داد که هر چند این فائده از شایان مبارک باشد
اما مبارک از فائده از رسول نیست و بتحکم و تقویت این فائده مبارک شده همان این
افعال که من از مردم می شنوم بشمارت نزدیک است اگر عوامان و حید بخاندان سل
شمار از نزدیکتر که دانم ای ششادستی اگر تو ذوق حجت حق میداشتی بصلح من نمی آمی
حالا باز کرد و علیه را بگوید که فکر نزول من کند که انیک رسیدم ششادستی بخند و از کار
سلطان سپردن آمد که گویند سلطان را و عای بد کرد که آتشی این مرد را بیای بکرتار
کن و زوال دولت سلطان گویند از آن و عابود و لا تلک خیرین باشد چنانچه حضرت مولانا
روی فرموده است تا دل مرد خدا نماند برود و هیچ قوی را نماند از سوا که سلطان

چون عزیمت بغداد کرد بدینور رسید برف عظیم بدینور بارید و سرمای سخت شد و اکثر
همه بار باین لشکر ملاک شد سلطان با آنکه دید و آینه ک ولایت نمود و آفتاب
اقبال رو بر وال کرد چون آنکه زمانی گذشت چکنی خان بروی خرم کرد و در شهر
سپه بست و عشر و پنجاه چون لشکر مغل بحد ترکستان و ایزار رسید چون سلطان
بایشان دو نوبت مصاف و اقامت شد سه نوبت عزیمت یافت و بعد از آن هر چند
رو برو شدی با وجود صد هزار سوار مغل پیش بی جنگ از آن قوم گریزان شدی
نوبتی سلطان جلال الدین که پسر پسر سلطان بود از سلطان سوال کرد که جهانیا نرا مردانی
بسیارست شما معلوم است و پست سال کجا مرانی و استعلا حکومت ایران زمین
کردی اکنون ازین گروه بی دین میگذری و مسلمانان را بدین کفر افروخته و میگردانی
سلطان در جواب فرزند فرمود که ای پسر آنچه می شنوم تویی شنوی گفت چه چیز
می شنوی سلطان گفت سر کاره صفوف قتال زارت می شود جمعی از رجال اندکی
که ایها کافره اقبل الفجره لاجرم در حشر بر من پیوستی میگرد و ای فرزند اگر معدوم میشدی
و در حال عدم و خضر مغیرا علیه السلام دیده اند که در هتایی آن لشکر میگرد و اند عقل عظام
ازین حکمت فروت است بیغل اند ما یث و ویکم مایه و شیخ ابوالباب نجم الدین
کبر که تس سره این رباعی را در آن وقت مود و اند ای رازق مود و مود و رازق و موبل
کشیده پلاک بندکان تو بجل مشت سگ را بهانه ساخته از دست تو گیتی
ناتار و غفل و سلطان را با هیچ نوع بر لشکر مغل بای استقامت نبود و در

ششصد و شصت و یازده روی نوبت نهاد و مسلمانان فریاد میزدند که ما را ایستای مغل است
می سازد و در جواب گفت حصار با سازید با بصورت و عجز و میکن در شهر می قصدید و
بر موضوعی حصار و قلعه ساختند اگر مصون که تا مدتی در کار باقیست یا اکنون حرات
در آن مان با خاند و سلطان از شایه و قصد می نمود و آنجا نیز استقامت یافت و کشته
ما زدن آن جای حکمت از کلاف دریا و از طرف دیگر حمال و پیشه است و خوارزم که نگاه
اصطلاح نزدیک است سلطان از روی بر پشته آمده از آنجا بجزایر ایسکون قرار گرفت
و از غایت انتباه آتش درون و اند و سلطان از علت حادث شد و جواب داد الدین
علی عطا و ملک که صاحب قایم جهان کشی است میگوید که پدرم از سلطان منسوب بود
چنین تقریر کرد که روزی سلطان در آنجا سفر بر پشته با مع و و چند فرود آمده بود و چون کج
ی که شتم را طلب کرد و بخدمت شتافت دست مبارک فرود آورد نام و یکدیگر سینه شد
گفت می می که روز کار بقدر مشغول شد و بخت پست کار پستم نیا کرد و جوانی پیری
بدل شد و صحت منعدم کرد و بدو مرض منتظم شد این در در پادشاه و این بخت را چنانچه
غیر از حد را و این ایات را بهر همیشه اند که بروی نکت اکبرین قلع خلعت
چو شاه مود که من میکن و ما و است یقین بدان که بوقت نزول اقصیات
حصار حکم تو خود را من صحر است برود دولت اگر میکن تو یا مونس ترا کشد
عقل گنبد خضر است تو کار نیک و بد خود کن بحق تو این بروی نکت و تو که
کار کار خضر است و بعد از آنکه فرصتی سلطان را پاری صعب روی نمود و از روی من

مازندران و اندوه دوران و غلبه دشمنان و جزیره آنگون دست بقایه روانه
 قنبر و نبرد و جان عزیز را بجان بخش سپرد و کان و لنگ فی عین و فی الجمله
 سپهر و عشر و سمانه اماره بر پا نه و از کاراکا بر مصر که در روزگار دولت سلطان محمد
 از شیخ طریقت سلطان الحقیق ابوالبنا بجم الله الدین محمد بن علی العزیز شیخ نجم
 الدین کبری که تسبیح و بوده و اصحاب آن و از علمای زمان محمد بن علی
 رازی اعلی الله درجه و از شعایر بزرگ محمد بن عبدلرزاق احمدی فی سب و کمال الدین
 اسماعیل و سید و الفکار شیر وانی علیه الرحمه وفات امام محمد الدین در سده بوده
 و مدفن مبارک او در خیابان سرائت و عزیزی و باب تاریخ او گوید امام عالم
 عادل محمد رازی که کس ندیده و نپسند و از نظیر و مثال بهال ششده و شش
 و رکن شده و هر چه جمله نماز و دیگر ایشان و خواه شوال و کشته شد علی
 خوش طبع و فاضل بوده و شاکر و طهر الدین فارماست در روزگار دولت
 سلطان محمد بن شاه و متعلق بود و رساله شاه قوری بدو منسوب و در علم
 استیضاح رساله تصنیف کرده و نور الدین منشی که وزیر سلطان جلال الدین بود بسیار
 اهل بوده است اما علی الدوام شرب خمر مشغول بوده است گویند که در چهار روز چهار
 نوبت شاه قوری سلام او رفت گفته که خواجه شرب خمر مشغولست شاه قوری باعی
 جریب انکار کرد و مجلس خواجه فرستاد فضل تو و این ماده پرستی با هم
 مانند بندیت پرستی با هم حال تحشیم ماده رویان مانند کفایت مازندران

پستی با هم و از اشعار زاد طبع است
 خوشتر است یا لفظ کوهسار با من
 دزد که مکتب یا دانت مادل عجزان
 قامت تو راست تر ماسر و یا کهار من
 خمر تو دلتور تر یا الماهی خار من
 آسمان کردنده را مخی تو یا کار من
 قول منی اصل تر یا یاد یا پسند من
 حولی و شش یا ندوه یا تیار من
 عزمه نویت تر یا تیغ یا بازار من و نسبت شاه قوری حکیم شمر خیم مریدان
 او در تبریز بوده فی شورشیه یا قهر او در سخراب تبریزت در جوار فضل الدین خاقانی و نظیر
 فارابی اما حکیم شمر خیم ثابو است و بسیار فاضل بود و خصوصاً در علم نجوم مراد بود
 خود بوده و سلاطین و اراکین و دهشی گویند سلطان سحر او را تحت پیلوی خود دانندی و
 حواجه نصر طوسی اسحق را بر نص ملاکون خان رسانید که فصل مرصدا بر عتر خام است اما در
 روزگار مایه علمای قانون مایه و صاحب شرح اسپهتاری میگویند که حواجه نظام الملک طوسی
 و عتر خام و چپس هماغ در شب بوختی کردندی و شرکای درس بودند و املا کردند و عتر
 سبده بود حواجه نظام الملک را گویند اقبال ارتقا عرف و استحقاق زیر مالک
 حسن شماع و عتر خام قصد ملازمت خواج نمودند و در ماضیان کردند حوالی ملاقات

روزگار آشفته بریا خیال من شد
 شب سینه زاید لم یا خیال تو یا روز من
 نظم روغن جویست یا در و یا و ندان تو
 وصل بود لوی تر یا عسرمای نغم من
 مهر و مهر حشده سرا یا می یا یوی تو
 وعده تو کوثر تر یا پشت من یا رویت
 صبر من کم یا وفای من یا شرم تو
 چشم تو خور تر یا چرخ یا شمشیر شاه

خواجه تیسر شد خواجه مقدم این را با نواع اگر اتم یقین منبرمود و بعد از خد کا گفت و علیه
شما چیست عمر خاتم گفت اعیان است که ادرار معاش من در شایر معین سازی با
روزگار گذرانم خواجه چنان کرد و بعد افاق حسن گفت تو چه میگوی گفت میل من شغل و دنیا
خواجه عمل مدام دینور با و داد حسن را و اعیان بود که خواجه او را در وزارت سرک سازد
ازین عمل عار کرد و بدل با خواجه کران شد و معاودت خواجه برخواست و عواره با پای
سلطان با جلاط کردی و نزد و شطرنج مشغول بودی و مقرر باقی مذای سلطان را و نقد سخت
و تعرض سلطان سپا بندگان که پست پاست که سلطان پادشاه لا بدیت که بر جمیع و خرج
اموال مالک خود صاحب توقف شود سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت
جمع و خرج مالک هر روز مرا بخند که مکل توانی که خواجه گفت و ملت پادشاه هر روز
مالک از خد کا شعر و ملک دوم و انطا که است اگر خد و کوشش نام شایده خبر کمال
این هم تماشا می کرد و شب مکر حسن سلطان سپا بندگان که اگر سلطان این شغل من بعضی کن و و
قوی کرد اند من مکل روز از مکل را مکل نموده تعرض مرا غم سلطان خست و فرخانه
داد و داد و امر فرمود که محاسبان مستوفان حکم حس بود و این شغل را با تمام رساند
حسن کار در مشغول شد و از مکل و وزانگی باقی بود که سرکار را با تمام رساند و خواجه نظام
دانست که این کار بدست حسن نکات میشود و جلد و بدیدر نموده که هر مقصود او را غباری گیرد
که با بد خود را گفت که با بد حسن و پستی کند و زوال سمار بد و داد که بر باد حسن
دیده و رکاب خود را گفت که روزی که حسن در مکل سازد و من و خواجه سلطان را روم کار

او را بگوی که من اتم در خواجه را به ستم که خواجه شش در فرقه است و در خواجه من در
دست تواند و در امر من در پریشان سازد این طریق مقرر شد و در چنگ مکل عرض فرستد
رکاب با در خواجه در چرخ احاطه که بود پریشان که خواجه حسن هر دو مجلس سلطان سپا
حسن گفت و در مکل مکل کرده گفت بی مکل سلطان گفت میار و در مکل مکل مکل
سلطان از پی رسید از روم و ورق ظاهر شد و در مکل و پریشان خطر در آنست و فیت
که خواجه کید کرده است خون در مکل پریشان دید دست مای و بزره در آمد و مکل در مکل
آورده راست میکرد سلطان با مکل بروی زد فی الحال خواجه فرصت و تعرض سپا بکای
خداوند اول حال عرض رسانیدم که اس مردد و نوانه است اما خون پادشاه مبالغه است
دم ناستم زچگونه قانون ملک من سعت اچمل در مکل توان کرد ایل چلین با خواجه
شد سلطان فرمود حسن بسنی از خد کا هر روز کرد و او بکری در اصفهان متواری
و از خد کا مکر سخت او را دوستی بود پس ابو الفضل سکینت بخانه او رفت و نیز عارف
و او را با با با دزد بستاند و فرستاد و در مکل که اگر مرا بکند و سدی ملک
این کار و وزارت این و ستی ایهم فرمودم پس نقل کرد که مکی را که اگر کار مهر
سلطنت باشد حکومت مرد در مکل تواند و تمام این را علت مکل عارض شده بود
ما مکل و روم با دام آوردند و در مکل و در مکل و در مکل و در مکل و در مکل
اصناف کرد و در مکل و در مکل و در مکل و در مکل و در مکل و در مکل و در مکل
کرد که در مکل و در مکل و در مکل و در مکل و در مکل و در مکل و در مکل و در مکل

قلعه در مغازه ساکن بودی بزهد طاعت اشتغال داشت حاکم قلعه از چسب قمار نمود که درون
 قلعه شرف فرمایست و ملک کسی طاعت نکند خدا که بویست کا و زمین آفریده و بویست
 ما در ملک خود بجای است مشغول بشم که توان قلعه بقدر بویست کا و زمین بود و وقت چون قلعه نیم
 تمام بل قلعه را فرقیه خود کرده و مرد پناخت و بویست کا و را دو ال کرده و یک طرف دروازه و آلود
 و دیگر طرف دروازه را ساینه و یکسی با مرقعه فرست که قلعه ملک نیست و بویست
 در ملک من میباشی بیرون و و خون بل قلعه تمام در جرم خود و در جرم نموده حاکم قلعه بصطرا
 و حسن قلعه را بدین حد سخر ساخت و تمام قلعه را برین ابوالفضل نوشت و کتب سوزاندی ام
 و تمام ام اگر یاری میر شود کار پیش خواهم بردان چون همان اطراف و فتاد و خلق از گناه
 می ساخت تا مذبح زنده و الحاد را فرار کرد و پیشتر بل قراغ ایران بیایان میاید و کفر
 بودند و اگر کجالات ایشان یاده از من را بشود بطل می بخند اما در روز کار چاک خان نام
 قلاع ملایه دستخیز شد و سلطان ایشان طرف شد **نکته** حال الدین محمد از راقی در قلعه
 از ضایده و علای اصفهان است شاعر خوش گوئی ده و جاده و قبول نام داشت کال الدین
 رسالت سلطان محمد الف یک نیز از سخن حب الالد محمد را به چندی کال الدین اسماعیل ترجیح
 و بار با کسی عجب دارم که با وجود سخن که پاکیزه گوشت و شاعر از سخن سرشرت زیاده
 با قضا تا من اقصاء مکاره است حد سخن که کس از ناکرست اما سخن و شایان را در خواص
 خواجہ جمال الدین محمد در زمان سلطان محمد خوارزم شاه بوده و صلاح صاعده است از جمع را بخت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده **نکته** ای از بر سر شاه است و ی قلعه عرش کا

اطاق هم رواق خست را نکته که کشت کلاست هم عمل دویده در رکاب
 هم شرع خنده در نجات مه طاسک کردن سمدت شطره کسوی ساسا
 منزل مصمم استانت افلاک حرم با کاست خوردست قدر زدی
 سو کند روی مجو بامت ایزد که فرستی جان خود کرد نام نوردت نام خود کرد
 و خواجہ سلمان خواصان ترجیح مکرر و ساسا خوب گفته و ان صده در صفت احوال
 مکرر خود نورد و در اسرار فکون سلی پرده سیاحت که اکنون
 خرقه کس مع طایب و سر دیک جا اطاق غماص شود مکسبتون
 محمدات سماوی حق برابر از نه بحای ماندان صفت قلعه بدیون
 چهار مار کون از قصه استم شوند بصلب صفت پدر تاسلا که کردن
 ز روی مسج معتقد از ضهای مین زیر خاک بر افند خمره فارون
 درت قدر شود علی مخالف ملکوت سالی هر شود دست قید کردن
 حوضه لمن الملک در جهان خواند نظام ملک ازل با ابد شود مقول
 اما سلطان جلال الدین خوارزم شاه پادشاهی بوده مردانه و شجاع و فرزانة مکرر و خوش
 مش بوده در فرصتی که در شش از کس مغل منظم شد او بطرف کابل افتاد و حکم خان
 المغان در عقب او فرستاد و سلطان جلال الدین را نواحی حرکت از اعمال کال الدین اسما
 حرم کرد و ایشان را بکشت او حکم خان خبر و درت از عقب سلطان جلال الدین ف و صد و در
 و خبر را خبر کرده راه ماسان هرست ف و در بخارا برسد و کس هم رسند و حکم دانند که در خبر

چون سلطان از قوت معاومت بیکر نبود منهدم شد و انبساط سنده را در آب غرق کرد
حکمران لکسر سس مشا به مکر در مکر در کار آب فرو داد و سلطان جلالت الدین را بجا
فرو داد و نیزه بر زمین زد و دستار و اسلحه بر سر نهاده و حکم داد که جانی ساخت بیکر مردم را یکی
سلطان جلالت الدین قرن میگفت حکمران بود که ای و شاه زاده می سوم که در و باقی
ز یاداری بر خیزد و لای بر تاسا کم سلطان بر می خواست خان کف ای و شاه زاده میشی
که ای در صفت و مالای پوشند و هم صحت پادشاه سلطان شست خان را زاده کرد که
مطلوب حال بود که تو حکم را بشنوی اکنون بسلامت و خان از کار آب رست و لکسر سلطان
قریب معاد مرد بروی که بود خود را سلطان ساند و کار وانی افغان را بگریه و سواد
بطرف ملتان حرکت غارت کردند و قوه و سلاح با مسدود مردم افغان چها پدید آمد
سلطان حق شدند و در آن صحن هزاره لاجپ که میر خنرواران مردم است از دوزخ بگریه
رسیده بودند و مقصد مرد و یک سلطان شش شدند و قلعه کرکس غالی افغان نمود و پادشاه ملتان
با سلطان صمد نمود و علاء الدین که قبلاً پادشاه زاده اصلی می بود و سلطان خنرواد و سلطان
بر ساحل صفا در دما رست و ملط که در چون مردم رخت حکمران را طرف شست شینند
سلطان آید و بار سندر که و کران بکریان قف بر او حاجب که از امر او در سس و و حکم کران
بود و سس خنرا ملک کنی و راه در کرد و مال سار و اما از طرد مروی با سلطان آید خنرا
سرو و خنرا صفتان و عراق آید و خنرا پسر که و در دما عراق و خراسان زاده و سلطان آید
نمود و خنرا مغل را یکی شست سلطان بعد از او دو چند سال در ایران می حکومت کرد و اوقتی که

قیمت با در ماسی نه از مغل ایران آمد و سلطان از اصفهان از لشکر مغل منهدم گشت و با در بجا
رفت و احاطه استقامت نیاف و در اصفهان حضرت شرف الملک را بیک خود را آورده بود
ملک شرف با در بجا یک که ساه مغل می آید سلطان خنرا و اوقات مکر و خیال که در مغل
از برای آن میگوید که از ملک او مروی دم با ششی لکسر مغل در سر رسیدند و سلطان با در بجا
صفت بود سلطان را بعد از آن که لکسر مغل رسید سلطان خنرا کت درت است میگویند
سخن را عرض تصور میکردم که اکنون شکر تو چیت در حال امر و گفت میباید حرکت بی سلطان
خندان مجال بود که باب گرم فصل کند طرد آب نمک بر سر خنرا و مرد و در غم شب گریستند
و بعضی که سلطان تنه رفت القصد عروس ملک را طرد آب نمک که در دما و پادشاه بیک
و خاست که سلطان نزد مورخان معلوم شد بعضی گفته اند که اگر او طرد در لاجپ سس را سب و کرده و را
پاک نداشت و بعضی گفته اند که از سلطان نوی دل برداشت و در لاجپ سس هر در آمد و مروی شد
و در دوم و شام زده کافی میکرد و کسی در آنی شست خنرا القصد مدت و سال آواز او در بیک
میرسد که سلطان در خان حای میاشد و مردم شهر با طبل شربت میزدند و بیک مغل فرخ
میگرفتند و آن صورت اصلی داشت و سس از نیکان خنرا این جهت مرد سس مغل گشت
شدند و آواز او و عقاو وجود او گما شد بود و اما این حکما سس شش العارف دکن الدین علی الد
سمانی قدس سره معلومت که یکروز در بغداد در خدمت سس خود نور الدین محمد الرحمن اسفراهی پسر
شش بودم سال آن مجلس سس مروی فتنه و اصحاب مردم را با کرد انداختند و ما سس شربت
در خانقا ساندند مردمان مضطرب شدند که شش را در حال افاده باشد و ملط قفص شش قبول

شدند تا بجای که پیرانهای اطراف بغداد گردیدند نگاهدارم شش نجاه در آنجا
 شادمان شدند من از حقیقت غیبت شیخ سوال کردم فرمود که سلطان جلال الدین خود را
 از سلطنت مغول کرده در حله درویشان درآمده بود و سالها بعد متعول بود و چون
 رجال آمد رسید و در روز بار خیز صراحتا حال عبدالجبار حجت حق بوقت
 مرا از عالم غیب خبردار کرد و در ششم و هفتم و هجدهم و بیستم و در روز مشغول بود من
 تعجب کردم و این آیت انوار لمن الملک واحد القهار را بر آنه کس عروس ملک را
 طلاق عیبت حق تعالی مقام او تاد و ابرار و ارزانی دارد

خوش کوفی ندیم مجلس حکام بودی و نسب او بکبری و نوشیروان قاضی مرید و چون او را
 حبس و بن بود و در حکام قبول تمام داشت و در روز کار خود ملک الشرا عواقب
 فارس بود و دیوان مجد الدین عراقی شهرت تمام دارد و الطائف طرافین
 الخواص العوام مذکور است گویند که همه روز با آن یک معبدی یکی نزد جنتی جان
 واقع شد که آن یک ترک نزد کرد و برین کمال کشتن و آید انقدر نزد آن یک سار

خسرو داشت سخای تو مرا باز چنان	کسان نداشت دین لاف پستی باین
تا تو برداشتی اکنون پریم دیت کرم	مینمزدار پیر کن تیغ و دود پستی باین
یاد میدار ری را که در انشب گفتی	عمرای شین خوش خوش پستی باین
و انشب آن بود که در سر پوسن دیت	زدم و مردم و عهد تو سستی باین
یارب ایصال چه پست کنم تا که چو یار	شه باز و ترکم ز دلبستی باین

آن یک در جواب این پست را نوشتاد از صرهای مصری یک صده الف نبار
 پل لب زد کردم سر ساله تو قرار کیند که این مورغال متاد حق خواجی جری بود
 اما خبری شست از آنار نوشروان اجب و نوشن سرت سنده او بر تده بود که سنج سنای
 صدقه ذکر او میکند حاجی برد جام نوشیروان شاه میدید و کرد نهان
 دل حازن زعم شرف غایت جام تبر گرفت اخب و رات او متدع و عید
 مرکب را مطالبت میکرد شاه شام رخ و عصم سکنه زادر چشم و رنج
 گو که او برد جام نه پندار و اکلا و دین فاش کند راز شاه روزی مسان بگری
 از خود او بدید با بگری کرد اشارت بخنده فیاری کین از ان جام سکنه آری
 گویند در زمان ملوک عجم بر جای ظلم واقع می شد چون بت نوشیروان رسید بدعنا
 بر این انت قاضی های مکی و سدا ساخت و سداب ابواب که سکنه رت بدید و ران شده
 بود نوشیروان از اعمارت کرد و هر دلی و زکار قاضی پیدا شده بود و زند قرار و احوال
 بود نوشیروان و در مصر جان و را و مفت فرار از احوال و در مصر بحال فرو برد بعد از آنکه قاضی
 سال و دانی کرده بود نوشیروان خود بخت نماند و خود در شکاه که معده ایشان و مشغول شد
 و سران حمل شش سال بداد و عدل و عظیم علماء و رکار کذرا نده و در مار کاه او متدع و عید
 بدید نهانی کی ملوک ترک او کی ملک مند را کی ملک و هم را کی ملک میسر او ساله را
 ملوک بحد و پدا با بارگاه آوردی گویند که در زمان با منوچهر نوشیروان از این سطر این ام
 بود و شش صدی گوید بعد از آنکه نوشیروان فاند گویند خلق در هر که بود عید

و موارده در درکار او اشرف محبوب و از ازل مکاتب بوده اند و درین کتب

نویسندگان که طایفه صیبت عدل او	تا حشر بر زبان فاضل روان بود
سرگزشت داشت که بدو اصل و نفعی	در عهد و زبان قلم بر بیان بود

بیت سندی در رعایت مرام حرا و شرفان بر تیره رسید که علماء و مراد عدل او
توقف کرده اند و حرمت عدل او با وجود شرک حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده اند
که ولایت فی الزمان للملک العادل نمی در حد عدل و رتبی در حد مادی شاهی که عادل باشد
حق تعالی بر پادشاه عادل که عدلش بر عدل نویسروان فرزند دارد و بر تیره پسندیده او
در علوم الهی بر امت احمد محارمانده دارد و دست لطافت و ناز از عزت

کوه سار و ان طایفه که حوالا به بچکان و روسا سامان را آورده اند و علم استیفا
درست محاکمه اند و جمعی که کا و بندی کار در ایشان بود و اکنون هم از بیماقت
سلطانی و عمل دنیوی بر تیره در یک نقصان و من و ملت و سکت شرع و سیاست
تبع دادن در گفت زبانی است که که آید علم با کس ایکست مکی رفع نماید که

مشاهده مبرود که بار باران و عوام الناس مردم صحرانشین و با صحرانوردان خود را
بسیار قوم و سیاق داده اند و چون اندک دوفی حاصل نمایند بعد از شری شروع نمایند

و فساد ان پادشاهان من مسلمانان مرسد	آورده اند که چون سلطان بکشاها
-------------------------------------	-------------------------------

علا و از اسلام بعد از آنکه شخص شود خواست تا بخلی شصتی نماید حواظ نظام الملک
طلب کرد و گفت ولایت مزار در مری مدخر خواهد بود و با صحنان و اشخاصی رسید

حواصده و حاکم سر طایفه اسکاکی آورد و دست و خط حواصطام الملک نشین و در سکه

موجب بخل رفتن حواصط حاکم که سلطان اوج ضروری دست او که مد و میند و پس
سزار در مزار صحنان می آمد آورده و معال بعضی بایند که در اندول سلطان و نسب مزار در مزار

است و مردم و پسر قالی دارم و منواعم که او را بعد خط و استیجاب کردی و هم و من و من و من
و سلطان من و هم را در کار وضع میکند و من را از حجت می رسم و فرزند خود را به علم سابق می نامد

و رسد و اگر کشا بکس من من عمل اجازت از سلطان بگیرد و رسد و دولت مزار در مزار و حجت
مکرم حواصط حاکم در مزار من رسد و حواصط حاکم در مزار من رسد و حواصط حاکم در مزار

ساکش و گفت حال السلطان عرض کرد و چون سلطان عرض حواصط حاکم در مزار من رسد و حواصط حاکم در مزار
ما کرد که اگر کشا بکس من من عمل اجازت از سلطان بگیرد و رسد و دولت مزار در مزار و حجت

مال و متالی احتیاج نیست ما روزی حص و طبع مال است نام و سر او را که مال و متالی
نامد که مسلمانان بکس من و از ان کار بای بد و در وجود آمد و در مزار که مکاره رسد و حجت

و ناپایان را به علم اشرف و در کار ان فرموده حواصط حاکم در مزار من رسد و حواصط حاکم در مزار
کرده بودم و در وقت که کاری که ما دانی بر و توقف کن عرض که سلطان با کس کار بای بزرگ

مردم خود را فرموده اند که که سلطان بجز از رسد در و حجت که به سبب خاکی فاش شده بود
سبب بود که به سبب و است که که را به بخل مری کس کار بای بزرگ مردم خود را فرمودم

و کار بای خود مردم بزرگ که که ششم کار بزرگ را مردم خود را فرمودم و حجت که به سبب خاکی فاش شده بود
بزرگ را کار بای خود مردم بزرگ که که ششم کار بزرگ را مردم خود را فرمودم و حجت که به سبب خاکی فاش شده بود

<p>کردن کار حسد و مذمت در کمال الدین اسماعیل بخت در دست و فضل بود و دوا بود</p>	
<p>او قضا و ولایت جام بود و اندوه و خوش طبع بوده و مواره مستعدان شتی و شرافت</p>	
<p>در همراه که راندی او سا کرد مولانا محمد بن بود که بقایای مشهورست و رود کار و غول و کلاه</p>	
<p>خواج و چه الدین طاهر بن زلف و ما خواج جام مشاعر کرد و در کور مسکله تصایف دارد</p>	
<p>و این غزل او پایت بر پاش قفا ز نشت دم خواهی کشید ما در خوض خونی طوطی</p>	
یار این قطره خون کور اینم خون دل	ما کی رنجد نه رویان چشم خواهی کشید
امشب ای شمع از سر بالین یاران مرده	بیدی سرد در کرمان عدم خواهی کشید
بر خد ربا شش امشبای بیسایه افروز	کز تر شک من در دیوارم خواهی کشید
می کشد بارغم محبوب و میگوید بیا	مگر که عاشق شد ضرورت ما رزم خواهی کشید
<p>و این قصیده هم او راست در مدح خواج و چه الدین در اصطلاح و لغت مغربی و بیبا</p>	
<p>پستندانه گفته و برین طوطی در دوا و این استادان کم دیده اند قصیده</p>	
ای کرده روح بال لب لعل تو نوری	محبوب از تنگی و تنهار اخواری
درین غم غم بوسه نایبهای سخت	خون شد دل جبر یک و رعایا و لکری
سندوستان لعل ترا ز کج چشم تو	بلعاق کرده مخوف ششون بکیزی
سفره سخای تو آتش کج عطا مستند	ما و چنان بکاپه زین مشتری
ای حاجی که دست زیر بغل حکم تو	رک و مغول و تازی و رومی و بربری
پورهای عاجز در کاه دولت	گشت اسب بار و غم او میخوری

<p>ما بر شکی گشت در کجی رحمت و را</p>	
<p>مگر که گفت اندین اصطلاح شعر</p>	
<p>شنیده است در عرب و در غم چکه</p>	
<p>تا پست کار ملک بیاسای پادشاه</p>	
<p>و خط خویش از نیت اسرارش کند</p>	
<p>در شعر با نظامی و قطران و انوری</p>	
<p>فردوسی و مسیح و پندار و عنری</p>	
<p>ز میان قیسده زمری و جبری</p>	
<p>تا پست حکم شرح بدین پیبری</p>	
<p>پاییده باد ذات بود خط تکزی</p>	
<p>اما در غزل در سرور کار دولت پیرش بقایان ناسا خراسان بود و چون و وقت</p>	
<p>ما ف در خط تبر از اتفاق کرده عم او احمد خان ملاکون خارا رکت سلطنت نمانده و احمد</p>	
<p>خان دشت سکرت بوده و من نام باسلام و پیلایان اشته و کوند مسلمان بوده از</p>	
<p>رای مصلحت پادشاهی اسلام را طاهر نموده و بعد از ماه که بر شیرخان جلوس کرد و</p>	
<p>خراسان بود و در غزلان از نهم شده و اطوس را دکان ناه قلع کلات برد و احمد</p>	
<p>خان قلع را محاصره توانست کرد که ان قدر وسعت دوا رده و فرخ و دوا رده و دوا رده</p>	
<p>و کوه و کمر حکم بود و در ان قلع شکر را را بخور و علف بود و در غزلان بعد از یکماه پیش عم</p>	
<p>و عذر خواست و احمد خان شفت عمومی در کار اندامیست و زیانید و خود کوچ کرده</p>	
<p>مجاذب عراق و ان شد و در غزلان زبانی را خاصان خود سپرد که از عصبی و آورده</p>	
<p>مکمل بود که مقدم میانش بود و در غزلان عهدیست و او را خلاصی او و ما می مردم غزل</p>	
<p>گفت شد و لکتر اسرا با بد و سویت و در عجب احمد خان توجه آذربایجان شد چون</p>	
<p>احمد خان شین مضطرب شد و خود را بچل تبر برسانید و والده خود را برداشته بفرستاد</p>	

لشکریان از و بر کشته بار غوغا پستند و او فرمود و از او اگر بار غوغا
 و بکام از غوغا خان ملک شد و سلطت ایران بر از غوغا خان گرفت و با تمام که خواهد
 شمس الدین محمد دیوان بعد از بقای خاں با جدهاں رهن کرده بود و از او جدا الی قولی
 تبریز یا سایر ساینده و از شمس و علما و فضلا و احکام الدین تبریزی و مولانا عطاء
 طلس الدین شناری بوده و غیر از این در تاریخ فوت علامه گوید نظم بازی که در خج که رفتار
 در روز اول بازی اول یاد خدا که بخت رفت در پرده قطب شیرازی
 اگر شرف الدین شمرده علیه از اقرار شمس سعدی بوده و زمانیک بود و عوارده
 بقاعت که زمانه و خوش گوشت و سخنان شمس سعدی را توجیه میکند و ناین را اعمال اصحاب
 در قدم الامام ازیر بوده و قصه خوش است و در سر پان که سانه اصحاب ویر است
 واقع شده و پنهان از حاصل مشی و مولانا عبد القادر رست ای که بی روی
 تو چشمی چشم من جز ترنید هیچ چشمی چشم من از چشم تو روش ترنید چشم تو روش تو دارد
 چشم من و یک چشم من از چشم تو چشم تو روش ترنید با خیال چشم تو
 رضوان که چشم من است هر دو چشم من یا چشم تو روش ترنید چشم من و دارم
 که از چشم من زانی چشم من از چشم من چشم تو روش ترنید باز در چشم تو
 چشم من چه در دل چشم من را خونبار کرده چشم من را خونبار کرده و در طبعه ذکر است فاصل
 پیش است و بعد از این در کفر غول که بایست که افتاد و بعضی موهان و عارفان که با جده
 استعراق خال از برای عرفان در دانه پیر و در دانه در طری که از روی کسانجی

دکراشان که در برای حقیقت خواهد بود اگر شمس الدین یسائی علیه السلام
 و جو محمد ابن بر ایم اس عطارانث بوری علیه السلام
 و شرب او صافی و اعلا س و صحن او را تا زمانه اهل سلوک که اندر در شرب و طعم
 بکانه بوده و رشوق و نیاز و سوز که از شمع زمانه مستغرق بحر عرفان و غواص در اقیانوس
 ساعی سوره و دوانست و صحن او از او در دست غیبی است این طریقه را با تو
 کردن عباد اصل شمس از روی که کن است از اعمال شایسته و شمس عمر در ارباب
 که صد و چهارده سال عمر را در ولادت مبارک او در زمان سلطان شمس شاه بود
 در شعبان المعظم شمس و عشره و خنایه میت در سال در شهر شایسته و شمس و پنج سال
 در شهر شایسته بوده بعد از قتل شهر شایسته و پنج شمس و شمس را از کار شمس
 در نامه و با عارفان محبت و شمس و چهار صد کتاب از اهل طریقه تحقیق جمع نموده
 و مطالعه کرده و در آخر حال عمر به عالمی فارسیه نموده و نمک شده و عزیزی در باب
 زلزله شایسته که کبریات واقع شده که اندر زمانه زلزله نازل گشت
 شد شمس از زلزله یک چون دشت بدیده و اندر اول و بار دوم شمس شمس
 و شمس و سیم شمس شمس اما سبب انابت آن بود که بعد از او در شهر شایسته
 عطار عظیم و مادر و رونی بوده است و شمس بعد از وفات به بهان طریقه عطار
 معلول بودی و در کمال ارسد و شمس خاکی مردم را از تماشای آن دکان شمس
 شدی و در ملای عطاران معطر شمس روزی خواست و شمس و بعد در کمال شمس و پیش

او علما را که سینه ناکاه و بیوانه بکوه طریقت فرستادند در دکان رسیده و تیر تیر در دکان
نجاه میکرد آب در چشم گردانده آبی نرود شمع در پیش آلف جعفری که پخته
و آبی که شمع را شست که در کدی در پیش کش ای خواجه من بکدام و بخیر تو شیخ
نه از دم زود و اندر باری تو انکه شست اما این خواجه بر خریطه تر حال در وقت
رحلت جنت فکر احوال و اشغال خود کرد و از زوئی آید در کار خود که شیخ از حق دانست
پروردگشت فرمود که مردم دکان را از آنجا که در دکان باز در نیانی زار شده و نرسیده
بودند و ای شده سودا در بندش کردند که سودا موجب الطلاق و فخر بارانه طلع
القصر ترک دنیا و دنیوی گرفت بصورت شمع الشیخ العارف رکن الدین کاف قدس
که در آن زور کار عارف و محقق بود و دست شیخ توبه کرد و بجا بود و در آن مشغول
شد و چند سال در حلقه درویشان شیخ بود و بعد از آن برای تپت اندر فریبی دان
حق را در یافت و خدمت کرد و مدت سیصد سال بجمع نمودند حکایات و تصانیف شیخ
مشغول بودی و سچکس را از اهل طریقت این معنی جمع نموده و بر نو راسا را حقایق و قیاس
که شیخ عطار صاحب توقف شده بگری بود در نهایت و اخلاص و محبت او و صوفی
بر تحقیق خاطر در گوشه نشسته و در پی غریبه نزاران اسرار با بکار در خلوت سر
او صوفیه ساز و در شبستان حقایق و قیاس محرم را در نو بده و اشعار از آن شور و رات
که در کتاب شرح توان نمود و در موز و اشارات از آن عالی تر است که در خیر بیان
توان آورد و گفته که چون شیخ در کشت در آن چنین است قاضی القضاة یکی از

صالحه که بزرگ شایسته بود و وفات یافت مردم صلیب دینه که بسر را در قدم شیخ دفن
است قاضی می قبول کرد و گفت رو انباشد که بر سر پیر کافانه کوی باشد و آنرا
جای دیگر دفن کردند انشب قاضی در خواب دید که در سر دوشه شیخ عطار است
و از راه و اظهار و رجال اند جغد و صندل از آن شاعلی نوشتن و غنم غایب از حق است
در خشان است و مجموع اکابر بخت تمام بر سر قفسه شیخ امام مرقد قاضی انباشتند
گشت بکوه چپس را فخر بار گشت بر سرش را وید که گریان زار و زار کف ای بر تقصیر
کردی و مرا از بر گشت قدم در حال اند محرم کرد و اندی زود در یاب که مقام من قدم
ار است و مقدم من در قدم عطار چون صباح شد قاضی غدر برش اقرار می شیخ آمد
و انما من بود که در زندهش را در قدم شیخ دفن کردن و از آن حرات توبه کرد و از مریدان
و متعقدان شیخ شد و در مراد شیخ عمارت ساخت و قبرش در بیرون شهر نهادند
بجای که موسوم است بشهر بازار کانی عمارت آن را وید محقر ویران بود اما چون بمو
دای صواب نهای و خاطر مشک کشای امر جلیل امر علیش بر تاید و تعمیر بقاع خضر فرست
و احیای سنت سینه اکابر ماضی می فرماید بر سر دوشه شیخ که بلجاء را و است عارفی
ساخته که در کشت می بر نو تر از دوشه رضوان و در فرج بخش جان فراتر از مرقد جفا
زبان اهل رمان در محبت این معجزان خیر است و مرا که بر است و بیست مرتب است
و در خیر اهل نجات نام یک و ثواب و دوزن خود که در کل من علیها فان
حق تعالی موقع رفیع و سعادت شفق این دریای بحقیق و بحر تصدیق کند و شیخ را

اشعار بعد از کتب شوی چهل هزار است از آن جمله در ده هزار رباعی گفته و در
 طریقت که در اولیا نوشته است و در سالی دیگر نیز شرح منسوب است مثل خوان
 الصفا و غیره و ایک و از نظم او آنچه مشهور است اسرار نامه و الهی نامه و مصیبت نامه
 اللغات و وصیه نامه و شاه نامه و منقوش نامه و منطی الطیر و بلبل نامه و کل و سر زنده
 و از ده کتاب نظم است و مکتوبه چهل رساله نظم گفته اما بعضی ناپیدا است و قصاید و
 و مقطعات شرح معربا عیادت و کتب شوی صد هزار است پیش از این بگری
 که از موج او حدس و معانی بسیار حاصل شده کافی است و جهت ترک از قصاید شرح
 چند می نوشته شده تا خود داری باشد ای روی در گذشته بیا زاده آمده
 خلق من طلبم گرفتار آمده یک پروا نکند و جهان کشیده بر جراح یکستم
 کشته این بر در بار آمده و در توحید قصاید غزادار و که بعضی را بر روشنی
 نوشته اند و سید غلام علی رحمانه مسمواریه قصاید شرح را شرح کرده و آن قصیده
 که بعضی از آن دارد میشود شرح مظلوم گفته اند و قصیده نیست

سبحان خالق که خفایش بگریا	بر خاک عجز میکند عقل انبیا
که صد هزار سال بر خلق کایات	فکرت کنند در صف غرت خدا
آنچه معرفت آید کایه اله	دانش که نه است ایم ما
اگر که گوش جرح طرز و زبانت عد	ز نور در سبوی نوا جان کند ادا
در شب نور ذات بود ظلمت کرد	البدن فی الطلیقه و الشمس فی الضحی

و در او عشرت شرح ترک اشعار کرد و اگر بنوازد معنی دست دادی در شوه رباعی
 نمودی و آن در رباعی را در نهایت حال گفته سر خیز که برای ما خواهد بود
 آن چرخه طلب ما خواهد بود چون قصیده در بقای ما خواهد بود
 جمیع ما فلت ما خواهد بود مرغی بودم بریده از عالم را ز
 تا بود که بر من رشیب صدی نواز چون هشیج کسی بیافتم محمود از
 زان در که در آمدیم پیرون فرستم از اشع در فزات خیکر خان بست مغل
 اسیر شد و در قتل عام شدند کردید و سبب شهادت آن بود که طوطی روح
 مبارکش از زنده آن معس طبل شده میخواست که بشکرستان وصال رسید
 تغزل قیل خود می نمود کونین مغل که شرح را اسیر کرده بود و منجاس که از
 بقول رساند و مگر گفت که اس پر را امکش که خون بهای او مراد در دم بر مغل
 خواست که ترک قیل شرح کند کف مغوش که بهتر از دم خواهند خریدیم بهای
 شرح را مغلان اخپس میداوند و میگفت که مغوش که پیش از این می از دم
 تا مغل کف اس پر را امکش که بهای او توبره کا بهی می دم در حال شرح گفت
 مغوش که از این بر نمی از دم مغل در قهر شد و معنی بزده شرح را بر به شهادت
 رسانید و کان دالکت فی شهید الاثانی سند سید و عیشین دست یایه امانه
 خرقة شرح عطار است که خرقة تبرک از دست ربان العاشقین فرشته طاهرین
 معبودی دارد و شرح عطار در طغیبت نظر از قطب الدی حیدر قدس سره الغریب

یافته و کس مولد شمع است در نوای دلور بوده و شمع عطا جید ری نام دارد
 شهاب نظار دده و چون در آل حبیبی بوده بجان شمع مانند منت اما محض شمع
 و بعضی میگویند که حیدریان آن عظم را بر شمع سبزه انداخته عوام است اما حضرت
 قطب از به الانست و مجذوب مطلق بوده و محقق معتقد حضرت قطبند و یک
 صد و ده سال عمر داشته و بعضی صد و چهل سال گفته اند و از ثرا و خاندان بزرگ است
 و پدر او رسالار خان نام بوده است و او از مادر مجذوب متولد شده و کرامات
 و مقامات او مشهور است و در تاریخ سنه سبع و خمسمایه وفات کرده و در راه
 مدفونست **و که از اهل الشریع محمد بن علی بن محمد و ابوالحسن**
 و محمد بن حسن النخعی نسبت او بقولی بکر جریب دمشای ام معتقد است و تحقیق عالم است
 دل فی عل او مخزن اسرار الهی و خاضع خاص او مبطل انوار نامناهی بوده طریق
 و مشرب او تشکات وادی طلب را بر لال عرفان سیر ایستاده و سیرت مستقیم
 او سرکشکان تیر جبال را بر سر حد اقبال راه بری نموده در تحصیل علوم بقیس عالم
 ربانی و در مراتب توحید و تحقیق سالک سمدانی بوده و رموز و اشارات
 غیبی را بشیوه کسب کسری بیان کرده و طریق عین البقیین را بواسطه علم البقیین رسانیده
 موج جوی بر اوج زردان بجز خار ازین نولو منظم بر باصل فکند از هر طرف
 زبان تسلیم از بحر کمال او عاجز و قاصر است در همه مذاسب ستوده و نزد بویافته
 بوده اصل مولانا آج است و پدر او مولانا بهاء الدین ولد بر خیل علای مخ بوده و در راه

در راه کاجم خورده

در روزگار محمد خوار شمس و غفلت تمام یافت با وجود علم و علم و تقوی
 سخن اعلا داشت و اهل فراز را بر عظیم عقید بود و در سرگاه و خط کفی در پانی بنزد از خاص
 و عام مجلس عظیم منعقد شدی سلطان محمد بر دی حسد برد و نوا و دت مولانا مشغول شد
 مولانا را سلطان رنجیده و اصحاب و اهل خیال را بر داشتند از بجز و شمع و قسیم کرد
 که تا محمد خوار شمس و شاه بود و در خراسان نیامده و از اصحاب و فرزندان متعلقان حق
 کثیر همراه مولانا غریبت چچ نمودند و در اشای سفر چون شتابور رسیدند مسج فرید الدین محمد
 عطا زیدین مولانا بهاء الدین را در آن وقت مولانا احلال الدین کوک بود شمع عطا کتاب
 اسرار نامه مولانا احلال الدین داد و مولانا بهاء الدین را گفت زود بیامد که کسی کوک کش
 در سوختن کمان زنده و در شتابور عزیت چپ لوام نمودند و در شهر و ولایت که رسیدند
 مقدمه او را اکابر غریب و کرم داشتند و استفاده علوم خلاصی و باطنی نمودند و بعد از صفایان
 غربت و یار شام در رازت انبیا علیهم السلام نموده بعد از چند سال بسیار بطرف
 روم افتاد و در اول حال مولانا احلال الدین و بدیشش مریدید بر آن الدین محقق تبری بوده
 و رسید به و بزرگ و اهل باطن بوده و در سفر بخار و شام مولانا بهاء الدین صاحب بوده و در شام
 و در شام بخار رحمت ایزدی اسعالم کرد و در وقت رحل مولانا را وصیت کرده بود که کار تو
 کشا در روم خواهد یافت و در روزگار دولت سلطان علاء الدین که قباد بروم زنده و اهل
 روم بغایت معتقد ایشان شدند و سلطان نیز با فرزندان و امرا از جمله مریدان شدند و از طراد
 روم شهر قونیه را اختیار کردند و بوعظ و استفاد مشغول شدند و سلطان او را و انعام

وسیله الطایفه بنید بعد اوی و او میرد حال خود شرح می نماید و او میگوید که من مشهور شدم
 معروف گری و انجاسه و دوشی که با نام الفرج الانس سلطان علی بن موسی رضا علیه السلام است
 و از آن حضرت بدیدم در تاحرت رسالت صلوات الله علیه و سلام برسد و منی و کبریا و عودت کردم
 سلیمان و او و طایب و او میرد چپ عجمی و او میرد شخص بصری و او میرد امر المؤمنین و المؤمنات
 اسد الله العالی علی ابن ابی طالب علیه السلام است چون جوی شود و لایس
 این مسئله قریب است برید باز آمد به شرح شمس تری روزی شرح رکن الدین گفت
 تری باید بروم رفد و انجاسه خدایتش روزی زهرا شربت پر روی بروم نهاد چون
 چون شرفونه رسیده و که مولانا را استری نشد و جمع در کباب او روان از در ریخته
 مرد و سس الدین از روی فرست مطلوب را دید که محبوب را در یافت و در کباب مولانا
 روان شده و از مولانا سوال کرد که غرض از ریخته و در یافت و تکرار و در سس علوم چیست مولانا
 گفت که در شمس و ادب شریعت شمس گفت ایها سید از روی طاهرست مولانا گفت
 و رای این صفت شمس گفت علم آنست که معلوم رسی و از دیوان سنانی اینست خوانند
 علم که تو تر استند اجل از آن علم بود بسیار مولانا ازین سخن خجسته و خجسته بود
 و از تکرار و در سس بار ماند و همواره سس الدین طلب کردی و با وصیت و شمس و تنهایی
 او بجزارفی شود و خو غار از اصحاب برآمد که شمس عجمی سر و پا بریده میشود ای سلیمان از راه
 و همواره این چنین روزی من و سس سس الدین بخیان مولانا کجاست تری رکنیت مولانا
 سوز و اشتیاق قلب دایره محبت در دل شعله را فروخت و بی طاق و بی قرار شد و بطور

تبراند و باد شمس الدین و البرف روم برود و مدت دگر در کار در صبح او گذر اندید باز
 مریدان و اصحاب مولانا بعد از مدت او مشغول شد و ضرورت این نوبت شمس الدین است
 شام نموده و ده سال سس الدین در نواحی شام بود و مولانا در روزی اوی سوخت و قوالان
 مسکت تا سرود عاشقانه میبختند و شب و روز به بلع مشغول بود و اکثر غزلیات که در دیوان
 مولانا مسموع است در فراق سس الدین گفته و گویند در خانه مولانا مستونی بود که خوشی
 بر حجت شدی دست دران ستون زدی و بجز آیدی و شعار کھی و مردمان شعار را
 می نویسد و حالات مولانا طولی دارد اس کل تقریر این حالات نمی آید و مکرر از ذوق
 حالات مولانا باشد رجوع بحکایت و نامه که که جمیع حالات دران مندرج است و دیوان
 مولانا سس الدین است و مشونی او را چهل و شش هزار بیت گفته اند و این غزل است
 مولانا سس الدین که سیر در طلب کعبه دیدند چون عاقب الامر مقصود رسیدند
 از نسک کی خانه اعلای مکرر اندر وسط وادی بی نزع دیدند رفقه دران تاک
 بیست خد را بسیار بچشد خد او ندیدند چون معکف خانه شدند از سرستی
 نگاه خطابان هم ازان شنیدند گای خانه بستان جریسته کل ننگ از پتیه
 که فاضان طلبیده خوش فکسانی که خوش طبعی ترز در خانه نشیند
 نه بریدند خود غیری در جهان شمس شمس عجمی است
 سس در خارج اگر دست فرد مثل او کی توان تصویر کرد در تصویر ذات از مثل که
 تا در آید در تصویر مثل او من کجایم یکم شمایرت و صفا و یاری که شمس است

شش سال که خارج آمد در ضمیر بنودش در هر سه در خارج طبع می رنند و از شرب
 زنی قنیس فارغ و بی حاکم و محکوم پس رفت در صحرای چمن و نشان
 روح شال اسوده و ابدان شان جان خود را در کوب خیال و زمین دسو و در حق
 فیضای نامش فی لطف و فی بسوی اسما را به سفر جان های سبزه را بگل
 جان رها از آب و گل شاد دل همچون قفس پر بی نشان شوند در صوبای بهر آستان
 روح صافی بستان شده اب صافی در کفی پنهان شده مرغ کان اندر قفس نیست
 فی بوی رست از راه نیست روح نای که قفس است از انباشان بهر شایسته
 در آن بزرگان ای بخت اگر کاف جسم با کان و شش فدا و صفات ^{مطلوبه} ^{مطلوبه} ^{مطلوبه}
 در بزرگان بالا پیش و پس و رفت فی جهت ذات جان روح شست طفل روح شیرین و پاک
 در بزرگان بالا پیش و پس و رفت فی جهت ذات جان روح شست طفل روح شیرین و پاک
 روح را توحید اند چون سراسر غیر طاهر و پای و کرامت بحر علی در نمی چنان شده
 در سر کز تن عالی چنان شده جای روح پاک عیس بود کرم باشد کز شش طین سیر کین بود
 خود جهان جان سراسر اکهیت سر کبی جانب از آتش جان دل مطهر در کاشد
 جان جانها مطهر اند شد اما وفات مولانا در شهر قنیه روم بوده در شهر رسته
 احد اوستین و سیاه و مرقد مبارک مولانا نیز در آنجا است و حسن مبارک مولانا شریف
 بوده بعد از وفات مولانا سلطان و له خلف الصدق مولانا بوده و بر جای مولانا شست
 و سلطان له نیز عارف برحق و عالم مطلق بوده و کتاب و له نامه او مشهور است و درین

در کار و روح صومعه و خانقاه مولانا در جرجا علی دارد و مقصد راه است و بر سر و در مبارک
 مولانا علی الدوام سفره میباید و شش در و ششانی مرتب است و او قاف بسیار بر این
 سلطانان روم مقرر داشته اند و قبر شش الدین تبریزی هم در قریب وفات شش الدین
 بعد از رحلت مولانا بوده و بعضی گویند که چون مولانا را خدایه پیداشت ترک درس افتاده کرد
 مردم قنیه آن حال را تصور کردند که از سبب شش الدین است و شش شش شد و در قریب
 از زمان مولانا را بران داشتند که دیواری بر سر شش الدین انداخت و او ملک شد
 تا ما این صحرای در سج قوی و تاریکی که بران اعتمادی باشد ندیده ام بلکه از مسافران شنیده ام
 لاشک این قول اعتماد را نشاید بر عارف بخوریده عارف نشأت شش تبرک خشم
 که مولانا کیت اما سلطان علاء الدین که قبا و از سلطانین سلیقه است و سلطان ملک شاپور
 روم را منحور کرد و در خود را سلیمان شاه بر وجهت سلطنت دستاورد و از عهد سلطان
 ملک شاه تا در کار غار ان خان روم در تصرف آل سلجوق بوده و علاء الدین پادشاه
 عادل و احسان و محب علما بوده و در حدود و ملاذ که شهری پناه کرد در صفت رومی و از
 قیامه و مثل او سلطنت کسی را میسر نشده در شهر رسد سبع و اربعین و تسبیح از دار
 فایده ارباب رحمت کرد و با لیدر نامه ^{در حضرت شیخ سعدی شیرازی}
^{سر الحسمه و الرضی} لقب شیخ مصلی الدین است در فضل و کمال حسن
 سیرت او صاحب کالان عالم استفقند گویند که شیخ صد و پست سال عمر نیست
 سی سال تحصیل علوم و سی سال سیاحت و سی سال تصنیف کتب و سی سال بجا ده طاعت

نشسته طریق مردان راه می‌شکند که فوایدی غری که بی‌طریق حرف شده و بطور شیخ
در روزگار آن یک سعد بن زکی بوده و گویند بدیش شیخ ملازم آن یک بوده و در حقیقت
تخلص سعدی آن سبب بوده و دیوان شیخ را مکرر آن شعر گفته اند در ابتدای حال در سر
نظامیه بغداد در صحنه در سن شیخ اشعور العارف ابو الفرج ابن قمری تحصیل مشغول بوده
بعد از آن معلم ماضی مشغول بوده و در شیخ العارف عبدالقادر کیلانیت قدس سره و در
شیخ مد کوثر غایت ج نموده بعد از آن گویند چهار نوبت حج کرده پشیر پاده و بغزوه و جها
بطرف روم و سنده و درجات عالی یافته در اقصای عالم یک شمس
سیر بر دم ایام با هر کسی تسبیح بر گوشه یافتیم ره ز غنی خوشه یافتیم
کنند که شیخ در آخر عمر در شراز را دیده و در پیشگاهش قرار کرده از صومعه خود
پروان نیامده طاعت عبادت و مراقبت مشغول بودی و سلاطین و امر و برنگان
وصلی از یارت شیخ رفته دی و اطول نه چست شیخ بر زده شیخ انجور زدی و قسم کردی
هر چه باقی ماندی در زین نهادی و آن را از روزگار بلا خانه فرود آشی و راه یک شستن
شمار از در زیر بلا خانه شیخ بود و میرم کشان فرود مانده که سندان صوابی را
بکار بر زدی گویند شخصی جایز میرم کشان بر شده خواست که با تاجان آن سفره را نیامد
چون دسب بر من دراز کرد و دستش در میان شک شد فریاد برادر و گوی شیخ بغزاد
در سن شیخ و نو و گوی که کشی شب شب که در خم خار و ابو دست کو اگر غارتگری و زرد
کنند و سیاحت کو جایی هیچ زخمی نباشد و آبی دعا کرد و در حال سیاحت عاقبت

و آن سفره را بوی بخشد گفته که عابدی از صلیبی شیراز در خواب دیده که در ماه عرش
گشاده شده و بوش و خروش را آورده و جمعی از روحانیان طبیبهای نور کرب که نهاده برین
می آیند گفت ای ملائکه مقرب کجای میروید گفتند سعدی شیرازی پستی آشکار کرده و این صلا
گیریم که با شیخ و تهیل میسازد جمیع ملائکان برابر است آن عابد چون پیداشد فی الحال
به رصومعه شیخ شد از درون زمره شیخ شیند به رصومعه شیخ رسید که رخ از
خون جگر تری کرد با خود این بیت مکرر میکرد برک و رخسار و غیره
هر ورق و دفتر بیت معرفت کرد کار عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ را بنجاب خود مطلع
کرد آید و بشارت رسانید و در خط ایف و لطایف شیخ را در جلالی بوده و همواره با شیخ
نشسته با وجود استعراق حال با اهل حال و غیره اختلاط کردی و مطایبه و بیکفستی
کنند که خواب همایم تسبیحی مرد اهل و صاحب جاده بود روی شیخ در تبر و جام
رف و خوابه همایم با بر سرش که حسن و کمال را آستید بود و اعطی تمام در جام بود و شیخ
در آمد خوابه دسب بر سرش را گرفته در پیش خود نشاند شیخ طاسی بی سپهر جام
خواجه ابر کمال جا و او را گستاخی نداشت بر سید که در دیش از کجای شیخ گفت از خاکش لازم
خواجه گفت عجبی که شیرازی در تبر بر از سکه شیخ تسبیح فرمود و گفت ای صورت
بر خلاف شد ماسد در شیراز تری از سکه که تریست که شیخ کل بود خوابه تمام گفت
اکثر تر شیرازیان مثل طلاست شیخ گفت بی اما بیشتر از تبر زیان مانند طلاست
تمام متعزیه پرسید که از کفار تمام در شیراز هیچ نمی خورند گفت شهرت عظیم دار گفت

سج ناداری سخت یک سپید دارم تمام گفت بخوان شرح المقطع بخوانه

در میان من و معشوق تمام است حجاب | دارم امید که انهم زمین خیزند

خواجه نخل غالب شد که اس مرد سعادت سوگندش داد که تو سعدی هستی گفت بی خواجه

در قدم شمع افاد و عدس را خواست شمع را غزل برد و ضافت کلمات گانه نموده

صحنهای نگوید اشتبه حواص تمام شمر غزلهای شمع را جواب میگوید و چون عقیده

شمع نبات لطیف است و لب نموده و بعضی از این درین تذکره اس صیده در تو حدیث

حدیثی را که تواند شمار کرد یا کست که کسری را برآورد ان صانع لطیف

که بر لوح کانیات خدین بر اهورا الوان نگار کرد بحر افروخته و برود قضا

آدمی حور شد و ماه و انجم و لیل و نهار کرد الوان بختی کشاید سپاس گفت

و اسباب بختی کشاید میثا کرد آثار حیرتش که جهان هر سیر گرفت

و اجمالی انتمی که ملک یزید کرد در چوب خشک میوه و در زنی شکر نهاده

و قطره دانه در شاه وار کرد پیکار کوه سار طبع زمین و خست

مادوش خالک بر سپراب استوار کرد اجزای خاک ستاره تا شرف آفتاب

بوستان میوه و چمن و لاله زار کرد زار آب و رخ و حقایق تشنه را

شمار بر بنس پر سن از نو بهار کرد توحید کوی و نه من آیدند بس

بر بیلی که ز فرمه بر شایب را کرد شکر که ام صفت بجای آورد کیسه

حران نماید مگر که درین افشکار کرد لاله و میان بلاغت زبان تطق

از غایت کرم که نهان اسکار کرد از غایت کرم که نهان اسکار کرد

ایمن را عسکر و رضی خاکپ کرد ایمن را عسکر و رضی خاکپ کرد

فردوس جای مردم پر چرخ کار کرد فردوس جای مردم پر چرخ کار کرد

مزدان گرفت جان برادر که کار کرد مزدان گرفت جان برادر که کار کرد

دانه گشت البره و غلظت را کرد دانه گشت البره و غلظت را کرد

جای شش غنای بیاید که کار کرد جای شش غنای بیاید که کار کرد

ایس جای رفتن لب نباید که کار کرد ایس جای رفتن لب نباید که کار کرد

خور و دشمنی گفت که خاکش را کرد خور و دشمنی گفت که خاکش را کرد

عادل برفت و نام نگوید کار کرد عادل برفت و نام نگوید کار کرد

باز و لیک بود که موسی شکار کرد باز و لیک بود که موسی شکار کرد

سپاره که بر همه استیاء کرد سپاره که بر همه استیاء کرد

کال تکیه باد بر دکه بر مستعار کرد کال تکیه باد بر دکه بر مستعار کرد

للا کسی که از زلف محبت بار کرد للا کسی که از زلف محبت بار کرد

حون سرجه بود و دست قضا کرد کار کرد حون سرجه بود و دست قضا کرد کار کرد

درخت و نیک بخت که اسی و خار کرد درخت و نیک بخت که اسی و خار کرد

چون صبح بر میط زمین آتش را کرد چون صبح بر میط زمین آتش را کرد

در گوش دل نصیحت وی گوش را کرد در گوش دل نصیحت وی گوش را کرد

ای طر و منی هر چار کی منی ای طر و منی هر چار کی منی

رستم کار را شکر و ادوار آسمان رستم کار را شکر و ادوار آسمان

نابوده رخ کنج پسر نشو و نابوده رخ کنج پسر نشو و

مرکان عمل نکرد و غایت امید و مرکان عمل نکرد و غایت امید و

دینا که جبر آخرتش گفت مصطفی دینا که جبر آخرتش گفت مصطفی

دار القدر از خانه جاده پیدایت دار القدر از خانه جاده پیدایت

جند استخوان که باون دوران زو کار جند استخوان که باون دوران زو کار

طالم نازد و قاعده زشت او بماند طالم نازد و قاعده زشت او بماند

قارون ز دین برآمد و دنیا پاداد قارون ز دین برآمد و دنیا پاداد

بعد از خدا می سرجه بر شش بخت بعد از خدا می سرجه بر شش بخت

ما اعتماد بر کرم مستعان کیستم ما اعتماد بر کرم مستعان کیستم

اس کوی دولیت که سپردن می اس کوی دولیت که سپردن می

سحاره آدمی خد تو انده بسی و جسد سحاره آدمی خد تو انده بسی و جسد

ان باد شاه و بنده و نیک و بلزید ان باد شاه و بنده و نیک و بلزید

سعدیت مرغ پس که برادر و درجن سعدیت مرغ پس که برادر و درجن

نقش مکن خاتم و ولست بنام آنک نقش مکن خاتم و ولست بنام آنک

بالا گرفت و خفت و الا امید و بالا گرفت و خفت و الا امید و

مرشاهمی که مدح ملوک دیار کرد	شاید ز لطف او که کند خفت مزید
سعدی که شکر نعمت پرورده کار کرد	
یارب از ما جو صلاح ایده کان چند پندری	نجد او ندی لطف که خطبه بار کردی
در دنیای تو گویم که خداوند کریم	یا گویم که تو خود واقف امر و عجزی
محمد مخلوق جهان متعبد مرکب و نصیب	تو ای سبج تو اما که غروب سبب
خالق خلق و منزه از شکوه و جود	رازق رزق و برادر نه خورشید و قمری
سعد یا مالک ملک است قوی و جود	چاره در دیش و فقرت و کد افی قهری

مقلب درون خار ناز جز در دوزخ و آتش نزار عاقل انجام نشود
 که اول نیکه آغاز جبهه کردم که دل کس نه سم جبهه توان کرد و دیدم باز
 زمار از جای تیر نظر که جوی رف از کان نایب باز مکر او شونخه تنه دانه
 که فرو و خسته دو دیده باز محنت در قضای ریت فارغ از صوفیا شربت
 پارسای که غرضش باشد خانه کو با معاشیران پرور سر که باو کل اشایی کرد
 کو پا اجزای خار بهار سبج غنیل در این دستان سبج طرب نه در دایم از
 مر مطاع ز سعدی نیند و شکر از مهر و سعدی ز شراز اما شج را در کتاب بیان
 و کستان غزایف و لطایف بسیار است در جبهه او در کتاب شربت تمام دارد و جبهت

از بوستان جنبه طیفه از کستان	شنیدم که در دوزخ کار قدیم
شدی سنگ در دست ابدال سیم	سپندار کین در محفل نیت چون اشج

سنگ بی سبکیت	خبر و درویش سلطان پست	که سلطان ز درویش سبکیت
که دارا کند که دم نیم سیر	فریدون ملک بم نیم سیر	نکو بان این ملک دولت حدت
که ابا دشت نامسک	که ای که بر خاطرش نیند	باز بادشاهی که خرسیت
شنیدم که کیک در در دجله	سبکفت با عابدی کل	که مس فرمان دمی داشت
بسر بر کلاه بنی اشم	سپرم در دکر و حکم نان	که فرم یازوی نصرت عواق
طبع کرد و بودم که کرمانم	که ناکه بخورون کرمانم	از کتاب کستان حکم را پسید

از کنگ بت یک و ببت چیت کف نک فسا که خور و دگشت و نه بک اکنیر و دشت
 مال کبی ده که دست کیرد یا کبی ده که بایت کیزد و عل سلطان چون کنج و طلیسم است
 یا کنج برداری یا در طلیسم پری اما دفاست شج سعدی در محرو شیراز در دوزخ کار انا یک
 همه شاهان ملکه شاه این سعدی زکی بود و عجزی در تاریخ وفات او بر کار گوید
 شب آینه بود و ماه شوال ز تاریخ عرب ز صد سال بجای روح بکشت
 سعدی بخت نه از عبارات پروبال و تربت شج در شیراز جای فرج بخش و دلکش
 و بر سر مر از حوض اجفاست و عمارات بی نظیر انجا و محنت و مردم را به و تهرار
 تمام است اما انا یکا شیراز کاا عادل و صاحب خیر بوده اند و انا یک ابو کران
 سعدی زکی اندر اند برانه مر و سکویت و عادل بوده در شیراز دار الشفا بی
 او ناکر و در باط و مساجد و قلاع خیر بسیار ساخته در شهر و رست و سب و سب و سب
 بخوار و رحمت حق پوسته و بعد از ان وفات دی انا یک سعدی انا یک که در گرم بکانه

بوده زور که سر و خطبه بالقباب مبارکش فریخته بود بچار رحمت حق افعال نموده
 عزیزی اس را بسع را مناسب حال سکوی ای خرج خیاثت علی ایپاد
 مرکز که بته کس نکشت و مرعادگی بید و اسع جهاد و انی درکش بر
 او دل نهاد و در نظم التوا ریخی ارد که در روز کار ملکش ابن محمود
 اس محمد ابن ملک شاه سلجوقی در سه شان و اربعین چنسیایه آتابک خوارزم
 ملک شاه خرج کرد و فارس را فرو گرفت و با تهور بود و مسجد
 سنغری در شیراز او بنا کرده و در روز کار غازان خان در تصرف آتابک سنغری
 بوده و ایشان مولای سلاطین سلجوقی بوده اند اما بکار ماضی شکو کوی و ملک پاد
 از بنده اس و در کار ر بوده اند و سلطنت آتابک در فارس کسید و پست و کثری
 بوده است و در روز کار غازان سلطنت آتابکیه منقل بسلطان مقل شده است
 و حضرت شیخ اوصد حجتی تر و مودع و عارف و کرم زده بوده با وجود کمال
 و عرفان و سلوک صفادر فضیلت ظاهری هیچ کینه اشده و از اکابر اولیاست
 و مرید شیخ الاسلام و الپلیسین شهاب الدین ابی غرض سهروردی بوده و در چهار گشت
 فایضین تمام قرائن اتم کرده و در سلوک مقام عالی داشته و خلفه خود مرید
 بوده اس رباعی از است اوصد در دل نیرنی اما دل کو عربیت کرا پیرو
 منزل کو تاجه زنی لاف زده و طامات ستقاد و دود و جوده حاصل
 و شیخ اوصدی کرمانی را عیایت میگفت اما اوصدی مرا غنی مرد فاضل است

و مرید شیخ اوصد الدین کرمانیست و کتاب جام جم او نظم کرده و ترجیع او در میان بود
 شرقی عظیم دارد و دیوان اوصدی ده هجده است و سخن او را موصد از میکوند
 و نام بیام خواجه ضا الدین بویست ابن خواجه اصل الدین ابن ملک الشکما خوارزم
 الدین طحی کف و اس قصیده او راست ای خرج کرد که کوکاب نصرت
 وی از ترستیزه کردی در اوجیت ما اس جواب مرید میریم جواب کوی
 تا شکف شود که درین بود و ما ریت پرورده کار عقیس باید شناختن
 تا نفس خود باشد و پروردگار است اس امتزاج عنصر و اس اختلاف و سر
 در عین کار خانه نیست و چهار صفت بوجمل ز انخاصیت احمد از جوت
 و ال اتفاق جلای و حدیق دعادت در یک مجلس محالست ز سر و نوش چه
 در یک مکان موانست کج و ما ریت در قرب و بعد بیک و اینج دو نور بخش
 خرداد و محسوس و تیر و تیز و جبار منزل کی و راه کی و روشش کسیت
 جندین بر ارقه و ده هر که نصرت او دل از صعد و فروز بر دین نیر
 پروردش بشکر و کردن شکا صرت اس روز روشن و شب تاریک را چال
 این خاک ساکن فلک پت صرت اصل فرشته از ج و نسل بر پت زج
 وین آدمی بدین نسب و اعتبارت در زیر دار اس فلک بکینه کش
 جندین هزار سکر ناپاید صرت کوش ملوک از ملل الملک است
 اس نخوت و کبر و این کبر و ما ریت اس نخل نبه صورت و معنی کوکاب تا

زین نقشه امارت صورت چهار
 کرد و جو داین تن ز مکی شاعریت
 نادیده اس قدر که عین بیاضیت
 ای مدعی بگو که یکی از ترا صیت
 در روز رفتن این خج و وزهار
 زان حال پھر که درون حصاریت
 در دست اش شکت دل خاکساریت
 چون غیر حق نماند بگو خاکساریت
 کرد ماه از شک نبسته
 از آنکه بر شاخ لب نبسته
 جندرا کشتی و جند نبسته
 ز آنکه دل در نایب نبسته
 میوه وصلت با کمتر رسد
 عاشقانی را که در دام تو اند
 اوصدی را کی بسندی بدارین
 و شیخ اوصدی غزلیات عاشقانه و اشعار

عارفانه مگوید و بغایت سخن او پر حال است
 در اصفهان نوشته و در قرب یکماه چهارصد سواد مستعد از ان کتاب برآورد
 و با وجود جمع اندک او کتاب را به بهای تمام بخیزیده اند و او کتاب در میان خود
 پیاپی مکرر بوده و درین روزگار مبرک است و الحق او نه در ادب و طریق اهل
 سلوک بغایت نکوست و از ان مک پیت این است اوصدی شصت سال

سخن دین تاشی روی یکنی مید و طهور شیخ اوصدی در روزگار از غول خان
 بوده است وفات او در اصفهان بعد دولت سلطان محمود ابن غار ان خان در شهر کهنه
 سبع و تسعین و نماند مایه نبوده مرقد شخصی اوصدی در اصفهان است و اهل اصفهان بدان امر اعتقاد
 تمام دارند اما غار ان حال سپهر از غول خان است با و ثناء و سعادت مند و صاحب توفیق بوده
 است بعد از بدو بر بخت سلطنت نشست و جبار از یزید عدل یار است و حق تعالی
 نور اسلام در دل مبارکش برافروخت و از عالم یکاکی نسیم انس بر دل او زوید و از چکانی
 به یکاکی رسید و بدان دست سلطانی در شکرا سلطنت میداشت و شایع گشت صاحب
 تاریخ کریمه چمن مگوید که سبب اسلام غار ان امیر نور ذرا بن از غول قاشد و سپس اسلام را
 در دل خان رایش میداد تا وقت که خان در نو اخی زنجان بایه و خان مصافیک کرد و چون در
 بره شد نه شکریا بید و خان دو برابر لشکر غار ان بود نه لشکر غار ان خان متوهم شد و سبب
 که رو کرد ان شونه امیر نور ذرا بر دست گفت که اگر خان براه اسلام در آید و اطلعت
 کنر بنو را ایمان شرف کرد و در این هی تعالی فتح و نصرت از رانی دارد و حق را باطل علیه
 قل جالبی و دوس الباطل ان الباطل کان موقوفه خاکست با چسبست اگر حق تعالی را
 بر دشمن ظفر دهد عید کردم که بن اسلام در ایم و از شرک تبر انعام همان ساعت خدا تعالی
 ظفر از رانی داشت و لشکر بایه و خان بفرست شده و غنیمت بسیار با لشکر غار ان رسید
 بعد از دو روز امیر نور ذرا بعضی خان رسانید که چون بود که حق تعالی او نصرت از رانی داشت
 و خان بعد خود و فاکر و چون نور ایمان در دل فاش شد و نیز و سخن میر نور ذرا شد بلکه خبر

رحم او و گریان شد و گفت وقت است که نیاز و سلام ما بجزرت با شمع ما بوقدای ما
 شهاب الدین رسانی عراقی را بجزرت داد و عراقی را بجزرت آتش شهاب الدین قبل از قبول
 عراقی در بغداد بخوار رخت ایزدی میپوشید و در شهر از محسنی که نگه داشت و بعد از آن
 مرقد مبارک شیخ عیسی شام نو و در جنگ کاه در شام بسلوک شمول می بود و در شهر رسیده
 تسع و سیما در عهد دولت سلطان محمد خدای بنده در دمشق بخوار رخت می پوشید
 و شاد و دو سال عمر داشت و مرقد مبارکش در جبل صلیح است در قدم مبارک قدو العیون
 شیخ الشیخ عالم نادی الامام محمد بن ادریس است اما نسب شیخ محمد بن ادریس
 بجامه ای میرسد و در روزگار خلفای راشدین عیسی حاتم طایفه بن ادریس است و او میگوید
 و نسل و فرزندان در ادریس بنده اند و نسبت شیخ محمد بن ادریس را بنام محمد است و این نام شیخ

راست	قلبی قبی و قالی نسبی	سری عیسی و مشرب بن ادریس	مادری
------	----------------------	--------------------------	-------

رومی و کلمه قبی فرعون بنی الهوا نامانی اما نام سلطان محمد خدای بنده
 الهیاتی تو بن خاں بوده است و نسب او از بنیت معلوم میشود که یکی از فضلا گفته اند
 شاه الیاتیون بن ارغون بن اقبای خاں بن ملکون خاں بن تولی بن خنکیر خاں
 و بعد از آن ارغون خاں غار خاں با و شاه شده الیاتیون خاں از وی بکویت و جده
 در نوای کرمان و سرزمین کردید و او را خرنده و کشفه و در سه ثلاث و سیما بعد از او
 غار خاں بنده سال زنجیت سلطنت بانه عرش می نشست سال شده بود و با و
 عادل و سترمند بود و در ای صواب غای او همیشه رونق ملک و دین مشغول بوده و با

خواجہ رشید الدین داد که در اصل سنی بود و است و او وزیر فاضل بود و در تبریز غلام
 و خاتمه معین است که در این شهر منته بود و در زور
 خواجہ ربالدین صاحب دیوان اصفهان افتاد و شاکر و خواجہ محمد الدین غازیست قدس

ابو الفتح سنی را که مطلقش از است	زاید الدین سنی ذنبای نقصان
----------------------------------	----------------------------

در نیمه غیر محض الخیر حسبان و فارسی نیم ترجمه کرده بسیار مستدرا گفته و اشعار
 و مضمون بسیار مکتوب در صفت حرف نقطه در مدح خواجہ ربالدین صاحب دیوان است

که کردگار کرم مردوار در عالم	که کرد اساس پس بکارم محمد و محمد
غدا عادل عالم سوار ساعد ملک	اساس طارم اسلام دسر در عالم
ملک عفو عطا علوم و عطر عطا	ساکت رنج و اندیشه قد و بلال سلم
سرد در اصل محال ملک عفو	سرمه لوک و دل را مکه اصل حکم
کلام او همه بحر حال و حال	مراد او همه عطا نال در عالم
دل مظهر او همه کلام عفو	دم مکرر او مور و صلیح احم
رسوم معرک او کرده کلام عالم	موم عفو او کرده کار عالم
هم او هم دل او عادل را معمار	هم او هم دهر و ملک مرم

با عقیق لب او لعل بختان کم گیر	با کل عارض ان لاله انمان کم گیر
سختی سر کشی سپهر و سپهر کموی	قدیارم کم و سپهر و خرامان کم گیر
با وجود لب لعل و خط شک افش	با دولت کم و جبر حیوان کم گیر

در بنی با شرم معاویه نام بود و هر سال آن است که اسیر اسیر معاویه نام کند عبد الله قبول کرد
 معاویه و دب سر او در مبدی فرستاد و او نام بر سر او قرار گرفت نام حسین بن علی
 علیه الصلو آه اسلام این سخن از روی بخش عبد الله نوشته فرستاد
 و عبد الله معاویه بر روزگار و لید اس عبد الملک با عبد الرحمن بن عوف اتفاق کرده خروج
 کرده از روزگار ابوسلم در وقت که نیر سیار باد می بارید که در کشید اما که بنظم
 و شریحی بنی ناست که در او ان شهاب کف و کز الرمز و زنت الارواح و زوال السان
 و طرب الجالس و شنیده ام که سید کتاب در حقایق و معارف کف عقیقی مغرب نام او را بنویسد
 سید را مردم مرده شنید کرده اما در جرح نبی خوانده ام تا ما اصل ندارد و سخن عوام است که در
سلاسل اسم الدین از بنو نصرای روزگار است و از بزرگان فارس بوده روزگار
 سلطان ابوسعید خان و نه نام بنظم در آورده نام خواج غیاث الدین محمد رشید و زیاده و نه
 در میان مستعدان شهرت عظیم دارد و این رباعی صلی غیر مراد است
 با فاقه قهر سمشم کردی بی مونس بی یار غنیمت کردی ای مرتبه بقران در
 ایام خدمت این غنیمت کردی فضل او زیاده از وصفات و شعر
 او را مولانا مظهر مری از اقوال و تفصیل میداده از اخافت و در مرآت مسکن داشته
 و ظهور ملوک مرآت ظهور یافت و اس قطعه در حق ملک شن الدین کرت گفته و در تاریخ
 اتیهای دولت او بیان کرده اخاء اشرف الدین کرت زمانا تا با جوی فی الزمان
 فکله و من عبتان غنیمت و ملوک یوفی قول النیسر فکله او را سزاو است و خواج

خواج عبد القادر غوثی در نصف قوی بیان سزاو ساخته **اولیک** که تکریم حال کردار
 در حضرت سید کر غفلت بل خبر او بسیار جزا داد است
 نویسنده که روزی در حرم بخار که از کای بجایست
 در روی کتوبه نیست که خواجه بود که خطا را مذهب حقیقت
 ای بیست صد یوسف که گشته در دست شمار در ملک جاست
 الا که برده از لاله سیلاب بعد توقار از شایسته است
 یار و هم در شوی مار از روز روز نه دم است شمارا برین حال است
 او این نام است برین موسی بنو دوست خضار حاجت بجایست
 یک شش الدین کرت بوده و در شهر سنج و فاشین و سحایه و دین روزگار این حساب کرد
 بوده و قصاید و نسیب یک یک است ذکر او جای خود خواهد آمد **الشم** اخبرنا
الشم مرده شنید و حاصل بوده و در عهد سلطان ابوسعید خان بوده و تاریخ بنکاتی
 او نوشته در انساب سلاطین خطا و اقصای مند و حالات بیود و قیاسه و غیر هم الطاب
 میکند و از مورخان یکس شرح در ثلاث خون او نهاده و در ساعی مرتبه عالی دارد
 قصاید و مقطعات حکم دارد
 باری کتاب جانان با حراست کوچه
 اس البری شکلی بی موجدی نباشد
 روی بون صباست قدی بدیعت
 پادشاهش خواند و مانی پیرز و
 مای و عهد ایشان داده است کوچه
 اس بر کشی و شوی باز از کجاست کوچه
 ام روز و در زمانه ای که است کوچه

کیدم حال جانان او را در است کوچه با پهلوان طغییب باشد ای جان با شش
 برضاست که سرشام در شام ای جو بوی نقش هم از محمد او با و صبا که
 غریبانی را از آن جزا و این خواب را یکسان پس خشم شهاب کو اما ابو سعید خان
 با و شاه مکر میرست و صاحب دولت بوده و در روز ده سالگی بعد از وفات سلطان محمد
 خدای بنده بر بخت سلطنت نشست و رعایا را کف اسرار امان حمایت داد و از مردم
 تنگناز چون خطبه و سکه بنام او فرستاد و عداوت را بپای داشت و رسوم و قاعده را
 بدست کشید و از آن نموده بود و بدین یکی بر آن احت و شاهان با اطراف ملک دستار
 و رعیت را احوالت داد و در تعیین اوزان و وزن و ذراع و حجم و جغات او قول که او
 نوشته و با اطراف فرستاده در بعضی بلاد بوضع در جوب و سکه کند و اند و بعضی از آن
 در عراق و خراسان با آن زمان باقی ماند و بخت بد که اندرین سرای سوخت کنون که
 نوبت تری ملک بعد از ای و در ایام جوانی جهان فانی بر ریاض جاوید اسپه
 اشغال زمو و و خدای ز قوت او در ایران بسیار اند و کین و خاک بر سر کردند و کمال
 در بازار با کاه و خیز بودند و منار با سیاه پوشید و بودند و در کوهها خاک تر پیخته و حجاب
 سلمان در میر شمس سلطان ابو سعید مگوید که نال تاج و تخت و نیت کی باشد
 بر ذوال دولت سلطان عادل ابو سعید و عزیز تارخ قوت او را چنین میگوید
 ثالث عشر ریح الاول اندر نیم شب مقصدی شش از جوت بجای کردگار
 شاه عادل دل علاء الدین ابو سعید شاه ازین دنیا بول و کرد و جنت اختیار

با هزاران ناله آری خطاب اندر خراج کای خداوند جاهد القبار العتبار
 و بعد از وفات او انقلاب کلی واقع شد و امنیت رخت بر بست و خدا نایا میداد
 حوس سلطان را خلف و ولی عهدی نبود که پرستغریانی و اکر سیر و امرای اطراف
 قطب پیدا کردند و وی استقلال زد و در امری سلطان شد و هر شش با امری قانع
 نمیشد تا در او با پان امر جوین و شش چمن خروج کردند بر عراق و فارس و مکر و طبرستان
 و در خراسان سر به بالان بدل جان شدند و علاء الدین محمد و زیر آب کشید و بجای او در آن
 و بجای او در خراسان امر شدند و غوغای جانی قریبانی پیدا شد تا در سرخس ملک سر تاده بود
 حوس کوس برخواست و عیش مردم خندان از شور غر و منقص شده ممواره شد و
 در پنج و القصد از تاسخ بسته و تلاش و سبها یا تاده و سبها او ثمانین و سبها یا
 چاه سال در ایران زمین ملوک کید کرد و اگر در نمی نمادند تا شش در ایر قلی سلطنت
 صاحب قوا اعظم امر تورو که رکان اندر اندر با تارخ غراب غیرت روی نمود و اس
 منتفی شد و از شش و مولانا و فاضل شش الشیوخ العارف رکن الدین علی الدوله اسماعیلی
 قدس سره و شش عبد الرزاق کاشی و از علماء مولانا نظام الدین مردی علیه الرحمه و از علماء
 کرمانی و مکرمانی و سلمان ساهبی و عید زکافی و ناصر بخاری رحمة الله علیهم و در روزگار سلطان
 ابو سعید خان بوده اند و مرقد سلطان ابو سعید در کینه سلطانی است بحسب به شش سلطان
 خدای بنده اندر اندر بر ناله فکر مولانا بزرگرمی و در آن مرد کرم و اعلی قوت و مردوت
 بوده و ممواره از و معانیت نعمت حاصل کردی و فضلا و ممرار اخذت نمودی شاعر خوش

گوشت و تنج سعدی بکشد و جواب خران برارش خطای را کفایت بهاره میتان ریا
دلی نظیر واقع شده و اس وستان را ان کتابت برزگری و شک کی تازه بارغ

لاله درخنده در آج چنان	سرو گل و پیکشده در ده	نار و به سبب هم در شده
زکس برست بطرف حق	عرب کن با حسن و یاسمن	بر بر سر شل سر آینه
موش بری عقل ربا	صاحب بتان جن کنی غفل	از موش اندر عقل آورد و پیل
آب روان کرده بر گوشه	توش جان داده ز سر خوش	کرده که در بر طرف میوه زار
دید کی مرغ کی	بگل و نثار گشته در دار	مرج مسی دید کی کت باز
میز و مکر در آن چش	بکته و ناچته و فوکیست	برز که از خشم جان بر جود
کاشش سر عام نیست	دایه بکشد و در بر بند	مرغک عامل بنا وقت
ایوی زین کن گشت	ز دود سه کام و بر سر پست	دام بکشد و برادر دین
تأیر و درون آن به رنج	مرغک چاره بنالید زار	گفت جوان مرد جان نیست
با وجود افکنده اندر برت	قوت تو خود و نفرا لیه قوت	دست زدن و نین من بد
تأیر نصحت گفت یا دکار	بندختن که مجال سن	مر که گوید متو با و ر کن
بند و دم انکه ز غم کند	مال جان از دست شد غم خور	نیدیم که خیزاب و روی
در بی چری که نیای میوس	کوش کن از انکه ترستی رخ	این به نیت که با نین کن
مرد جان من کرم آباد کرد	دنی از آرایش اندا کرد	مرغک و اندک باغبان
جست جوتری که بخت انجان	بر سر شانی شده آواز داد	درد دل مرد و در کپ ز دام

گفت به سبب

گفت جودانی که در خوش	یا جوش مای بدست جرم	بر صفت خایه بط کوه
در شکم بود به ارگشور	بخت نبودت که بدست لوی	در مر عسره و داران بر جود
مرد پشیمان شد از آرایش	عصه دم گشت مرشادیش	باز در ایغون و زوب
در سوسن لاش شکب	گفت مرغ از سر اس و کدز	صحبت تو به زمران کوه
موش من موش دل ام	تازه کن از وصل دایم	تازه دل دیده که دایم
کر خیزم خن که یار است	مرغ بختید و در آید باز	گفت ز منی بله نیرک ساز
تأشیده بودی جلال	خون مرادش بود جلال	جو یک سیدی خبر مال من
در کف تو چون دلول	شرط کرده بودم اینچ	باتو که چری که نیای میوی
از جوشی طاب نین	رود و فراموش شد نین	هم نبود خایه بط پیشکی
در شکم که یک کشتگی	مرغ که از غم ز افروغ	در شکش خایه بط چون بود
ان نه حالت که شد باور	موش و خرد مت شوره	مال که خود دست و در کمر است
غم جود خری جو که بر وقت	آتشوی برز که آسا جلال	غم خوری و طلب ملک مال

اما فرامان تصاریت من عال تم در میان ولایت سدا و قلم افا و صاحب صور
اقایم پی آور و در نوای فرمان یوزن کارای خوب بدست می آید که در آقا شاکر
یوزنفت و بجهت سلاطین بر تخته میسبزه که طایفه نزاری علی بن الحسین و آقا
مرد حکیم طبع و ندیم شیوه بوده اصلا از برجده قستان بوده و مخان مقبول است
دار و دستور نامه در ادب معاشرت کفایت و ان کتاب خمس مستعدان فخر قادر

و تبرک بخانه بر سر سراج الکس که ای خاتون که شمار جنت می نایند من تمام خورده فی لی بادم و فقرات
 خاتون هم بر باد و فرمود تا سیل چند بر روی سراج الدین زدند و سراج الدین در مجلس سلطان ابو سعید
 با سرور و کی که در آن حال پرسید که مولانا چه رسیده است گفت ای خداوند لطیفه از طرف
 مردم بهار و دیار بخیریه انداخته فقرات خاتون از من به سیل خریدت و مال گفیت
 بخان عرض کرد سرگاه خان خاتون را بدیدی خداوند شدی و گفتی که لطیفه را از من بخری
 خنده و سراج الدین قمری و چند را کافی خواج سنان را سناطه و مشاعره است بهت بهت یک سراج
 سنان سراج الدین تعجب واقع شده فضل هیچ یک بر دیگری تفصل ننشاده اند و در مصلحت
 و خجسته **نظم** ای باب روان سرور بر آورده است و سر و جهان چرخ لایحه
 ای غنچه خورشید پس با رخ پرده است ای با و صبا این همه آورده است
 ای از بهار خایه پرورده است دی خاورد و درون غنچه خون کرده است کل خوش
 و لال است و در کس مخور ای با و صبا این همه آورده است **و که افعالش**
نظم شاعری طامع و فاضل و زیبا کلام بوده اس و از قاضی ارکان سنان بود
 در روزگار خاتون و خان تقرب زیاده از وصف یافته و منصب پیش فامی بدین خلق بوده
 و خان او بی بوده و دو او داشته که چری بخواند و در کس صاحب صحبت خان بوده حکایه
 کنند که شخصی از آن پرسید که خان صبح نموخت از به خان را چری امیر حسن است که
 اس خان را یعنی مرده برادرین دنده خان سپس خراگه ان حکایت می شنید فی الحال کن صبا
 بنده و دوست به بدید مقید و مجبور بود این رباعی را بخان فرستاد در حضرت

شاه چون قوی شد برانم که هم که رکاب را از زردیایم این چن شیند اس حکایت ازین
 در تاب قنود و حلق زرد پرانم و در کس را اشعار خوب بسیار است در عراق غم دین
 او مشهور است و دونه که در غزلیات و مقطعات از هر نوع در آن درج کرده است
 و مستعد که کعبه اما تو رخاں اثر از سلاطین معین است و بعد از سلطان ابو سعید خان پادشاه
 استرآباد و جرجان و مضافات بران قرار گرفت و امرا و زرا و سرداران خراسان طبع
 و متفاد شده و اکثر ولایات خراسان را منسوخ ساخت بهار سلطان در میدان اوگان بودی
 و تابستان در لباس جرجان آمدی و سلطان دین استرآباد قشلاق کردی و در مقصد
 رضا انصاری علی الصلواته و القه عمارات ساخت اما مردم دین و زرا را تربت کلی نمودی
 و سرور خاں مال تغاوردانی داشتی لاجرم اکابر از آن بخور شد و سرمد بالان در زکاکار و
 تربت کلی با فتنه او برآه و در سپهر پادشاهی قناعت داشت و دفع سرمد بالان نمیکوت کرد
 آخر الامر بدست یکی که ابی از سرمد بالان بهر ذوالقبیل رسید و در میان سرمد بالان آورده اند
 که سر سال جیت ملازمت و تحمید عهد سرمد بالان از پیش به پیش خان با تبر و با و نیزه نمود
 حکومت خواجگی که ابی رسیده بر همان قاعده غزیت ملازمت خان نموده و در سلطان
 دین جان بخت او دعوت کشیده که او را اجازت دهد و جهت خواجگی شامیان زده
 بودند و او را در خان نشسته بود و نوکران او قرب سر آمد و دور تر نشسته بود و فقط
 شانی در زیر شامیان به پهلوی خواجگی بود و حافظ مرده پهلوان بود و سرشک خواجگی
 بوده حافظ الکتم امرو ازین معقول را میتوان کش حافظ کف می می حافظ را گفت به حرف

خان روان شود مردم کمان خواهند بود که نمی داری و گسترش دارد خود را بجان نزدیک روان
 و ضربت بران زن تا من مردان شوم و نوکران نیرد و نایند و کار از این سیرم حافظ بدین
 عمل نمود و خان را در آن روز یکی و نوکران شش با کشیدند و مردم خان تفرق شدند و خان را
 بقتل رسانیدند و بعد از قتل طغان تو در سلطت بالکلیه از فرقه جنگیز بر افتاد و سر بر لان خسته
 و حالات و تو این خبر بد الا ان بعد از این خواهد بود و عزیزی در قتل طغان تو را گوید
 تاریخ قتل شعی عالم طغان تو را از خبر بود مقصد و پناه و جارسال در روز نهم از دهی قندهار
 کشت و اتع از حکم دو الحلال و کرام الشرا امیر خسرو و دهی علی
 الامامه الرشیدان کمالات او از شرح پیغیت و ذات ملکیت او اتمام
 عالم معنی و معنی کو سر کال ابقان و در دریای غرقانیست و عشق حقیقی با در شیوه مجاری پر
 بکجا بجز این حقایق عشق باخته حرمانت عاشقان تمام را اشارت طبع او ملک می باشد
 و دلنمای جروح عارفان را از مرده خسروانی او میرا شد و شاه عاشقان است از این خسرو
 نام است و در ملک معنوی این نامش تمام است و در حق او مرتبه کجی کنای تمام است حکایت
 که اصل خواجه ترک و گویند در شهر کیش بوده و از مراده لاجین است که در خدمت شعی
 و در روز کار جنگیر خان را و ما را از فکر نیمی بنده افتاده اند و بدام خسرو امیر محمد و متراودان
 و در عهد سلطان محمد تغشاه محمد و لاجین در مندر بر شده سلطان محمد تغشاه که دانی دینی بود
 با محمد و انواع غایت و شعب مبنی می شد و در درج عالی افت و در عارفان رسیدند
 امر خسرو و تمام مقام در کشت و با اسم امارت موسوم بود و در ملازمت اشغال بود و فضایل

کس که

کس که دست آواز میداشت و در حق سلطان تغشاه قصاید غزا دارد و چندین
 عالم تحقیق ریاض عالم جانش زیده عالم و با فیض را در نظر محنت خسی و یار از ماست
 استغفار خواستی سلطان محمد تغشاه ایامی از آن امر یکی از ملازمت مخلوق متعوض بود
 قرا مشغول است و دست را در دست امیر تپت شیخ عارف ساک متعوض و الوصل نظام
 الحی الدین و لیا قد سره زود سالها بسک مشغول بود و در جملوک و امر از دیوان خود
 محاسبه خاطر منور در کشف حقائق و مقامات مرتبه عالی فایده شیخ اشوخ نظام
 او لیا بار با کفنی که در در خسرو امید و ارم که مرابو ز سینه این ترک نبشند و امیر خسرو مال ملک
 بسیار داشت و در خدمت شیخ ایثار کرد و این دو بیت در عظیم شیخ گوید خدا خدایه
 او بقطبیم حکیم کعبه را مانده بقیه کم ملک کرد و بتفیش شیشه جوامع مقنا
 کجک فانه اما شیخ نظام او لیا از آن شیخ شد و از خیریت و مریدان شیخ عارف فرید کسر
 کج است قدس سره سپید او شیخ الاسلام مرث طوایف الا نام شیخ بود و این پویشی
 مرشد قدس سره و در جوامع الاسرار شیخ عارف از وی در امد عید او رده است که در بیت
 پری شیخ مصداق در بعدی بند رفته و پسر او را دریافت و در حق شیخ عقاد تمام داد
 و اعتقاد او از این بیت معلوم میشود خسرو مرست اندر ساف معنی نیت
 شیر از سخنان معنی که در شیر از بود و جای دیگر میگوید جلد ستم دارد شیر از سر
 فی کل حال ارادت او نسبت شیخ طاهر است و دیوان خسرو را فضل تو نیست چه کرد
 جوار روی انصاف بخرد طرف کجده علم لدنی در حرف در نمایه سلطان سعید با ستم غزاه

برآوردنی و جد بسیار در جمع آوردن سخنان این چرخ و نو و غالباً دست مرا جمع آورده
 و بعد از آن در سرار پست و کثیری غزلیات خسرو را در جای یافته که در دیوان او بنویسد و به تحقیق
 دانسته اند که جمع آوردن اشعار خسرو امریست شغور را در خسرو در یکی از سیاهان خود آورده
 که اشعار من از بانصد سرار پست و کثرت و از چهار صد و هشتاد و پنج و نیمه خسرو و کویته
 مرا زیاده است و خوش طبعی است و شش سرار پست مرا اینها را در زلف است
 مطلوب و مرغوب است و امر زاده با شعر خسرو را بر خسته طبعی فضل ادبی و حقائق
 معقول الف سبک میرزا انا را بعد برآوردنی قبول کردی و معقول شمع بودی و در میان این و بادشاه
 کبریا این قصب دست داده اگر آن قصب درین روز کار بودی و جبر طاق و جبر این را دار
 فضل این روز کار که عسر ایشان بخوبی و این پوسته با در آن ترجمه نویدی و خاک حرام طایر
 و فای سکوید که السابقون السابقون و لیک المقربون العاصرون حاضر نازکیهای این چرخ
 و سخنانی پر شور عاشقان او آتش در نهاد او می میرند و در توجید اس پست مرا و دست
 قطره آبی خور و ماکین تا بزرگ سپری سوی آسمان و در معراج رسول الله صلی
 و سلم گوید بر آن آینه دل جسته است که در معراج او شک را داده راه
 و چون از کیهانی خفته او را فکر گشته بخت است که وصف نتوان کرد و در نهایت عالی خیزد
 اشعار خود را چهار قسم ساخت و هر قسم را با هم پیوسته کرد و این است اقسام
 اشعار ایام شباب اشعار اول سکوید و حالت اشعار ایام بخت و فضل و دست
 بقدر اشعار ایام نهایت خرد و روزگار ایام و اما این چهار قسم را هر قسم غزلی اختیار کردم

و شش قویدم دل شد ز دست و بر شمره از خوش طبعان جان رفته در دوزخ و در جانی
 و بنال بر خرد و آن که دوم آب چشم آن رفت ز یاد و ششم که در آن ماند
 ما را در دل که دل و جان همه بر بود
 نخواستم به تو به یکدستی و سپه
 میخواستم و دوش غم خجانی از خیال
 خسرو را که کم به آتش نماند
 شاه و قاجار که در خشمش این
 عسکر زن را رسید ساخت و در میان
 دست به این منت بازی کس
 از لبش آمد اگر تو شش شوقی
 ست خراب مرا حاجت نقلی اگر
 مرغ چایان او خار خجالی از خرد
 منت و لی چون نمی در خورشاید
 بر دوزخ از خون نوشت خسرو و طالع
 تم تمی کش که منور جان می میرد
 ناله در خیمه حبسون از غم و عاشقان
 عشق خشم من است ای بند کوفت کش
 الا سپهر یار که بر آستان ماند
 دست صلح در تره رطل کمان ماند
 صد تیر از کیم کشم در کمان ماند
 روز خسرو زمین که از کیم کش ماند
 ای سپهر و سر سر که دست و قدم چکان برید
 بویشت ما با رکش شد و کجکان پی
 بوی الوسمان فضا دل بر کجکان پی
 بهر چه ز دا بخله منت رضوان پی
 صفت دل غم سوز سوی نکلان پی
 و عده وصل شکر بر یکس جان پی
 بار و مراد را با یک دربان پی
 و ده که دل مانده قصب طایر پی
 خون خود خور آخر ای دل که شراب نیت
 ذوق او انداره کوش الوال لایب
 مر کجا حیا و باشد حاجت تصایب

باشکوهن بزیروشت کوهن بخت
بهرجانی ترک جهان بخت بخت

باں باں ی قتل از غول زد که
کنند رنجان بتر از دیوانگی اسباب است

که حال یار نبود با خیال او چشم
خانه در دیش را شمع به ارادت است

گفته بودی حسره در خواب رخ نهایت
اس سخن چکار که کاشاندا کوی است

جوان و پیر که در بند و مال فروخته اند
نه عاقلند که طفلان ناهار شده اند

جاعتی که کمپسند به عیش و نشاط
یقین به آن تو که بر خویش چندی

خوش آنسان که کشته شد که در چوید
که سایه بستان تهنیت یکدیگر

بسته زان فلک طره باغبان است
که مرغل کشاندن باز بکشدند

قال طبعی هم صبحان غیت دن
که میسر دهند ز انساں که باز بپوشند

بقا که خست در آن حاصلی بر محبت
چون بگری میسر در هیچ خستند

بناز توشه ز بجه مسافران وجود
که مهان عنبریند در دزدکی جندند

اگر تو آدمی در کپاس به طنز بین
که بستر از من تو بستانده اند

ترا به اندل خیرت فروزی
که دشمنند ترا ز او کان نه فرزند

مجوی دنی اگر اهل حتی خیر و
که از جاسپ برادر میسندند

دستر خرو باد و فضایل معنوی در علم موسیقی و قوت کلی بوده و در از انم نشی
اس قفدر بخت مطربی میکیف حسره را که این کنج سخن علم موسیقی بخت

شعر مکتوب بود ز انکس علت که وقت نیاید در قلم و ان و شوار است که در کمال

و در فر بود با بخش دادم که من میسر و منی کلم
مرد در اسبچه در روزی که او در قوت

نظم را که دم سر دست در بختی می
علم موسیقی در فر بود و در باور بود

فوق مکیوم میان حسره و معقول و در
کرد به انصاف او که هر دو در انشور بود

نظم را علم تصور کن بخت و تمام
کرد خلق اصول صوت ضیاء بود

اگر کسی به زیر و بم شعری فروخته اند
نی بغنی هیچ نقصانی بنظم اند بود

که که مطرب بی هوں ہوں بان آن سرور
از برای شعر مجمل سخن کستر بود

نظم را حاصل عروس دلی نوزد یورش
من چو که عروس غیبی زیور بود

دلم سوی خطره و بگریستم بسی
از وجود دستاں که اسیر و فنا شده اند

ایشان کاشند نه جو کنم خطره هم
داد از صد اجواب که ایشان شدند

اقبال را بقا نبود دل در و بستاند
عمری که در غور که آری باد بود

کرت باورت ز من از یک لطیف
اقبال را چون طلب کنی لا بقت بود

حسره و حالت دیر دور عالمان
از جابلان دلی باریس ترند

اس کنه را بمن و با انصاف خوش می
اگر جارف قطره دریا بر ابرند

از شعوش هر که افروز خست
با او سر سوزنی دلم و دخت مت

که سوزند دل نه ز ما دور که ما
آتش بل ز نیم کاس سوختت ازین شپرن

نزد که شک کردن لطاف می غایه اما میر خست زنده گانی در از یافت
و سال غمرا معلوم است در سنه خمس و عشرین و سبایه سمند مراد از دینار کستی

چاکب و تنی مباحیت حیدر لاکان تائید طوطی روح خود را از نفس حواس و انید و مرقد
 مبارکش بر خطه شل طراقت شکر گنج اولیا ^{نظام} سسر و واقف بدارد و وی و الله اعلم
 و جو قصه امیر خسرو و شکر الابرار و نمیس القلوب و غره شریعت تمام دارد و فصاحت
 روزگار بکواب او مشغول شده اند و او ادب فصاحت و جماعت داده اند از ان باب
 در سکره مجد دنیا در و بعد از سه بر خسرو راجه رساله نفیست شل قوال سعدین
 که در حق سلطان علاء الدین ملک ^{نظام} بلوی گفته و مناقب شده و تارخ و دهی خدیش و دیگر
 دارد شل کباب نه سپهر که در باز ده بحر را رعایت کرده و ان شوی را پر دخت
 و حالات ملک مندیان کرده و خضر خانی که در وی دستار بشو سلطان خضر خاظم
 کرده و در علم استیفاء و موسیقی و غره دالک نیز بنویس دارد اما سلطان قشش در و یار بنیاد
 شاه بزرگ منش بوده و صاحب خیر در دهی عمارات ساخته و حصص خاص را بجهت یحیور
 کرده اند و بوده باد شاه با محابه و در دش را می و نه نشند و دوست شاعران بوده و
 و در صد و شصت و شش و سیعیا به از خفیض انبی با وج قدسی تجرل و نموده و مولا عظمی
 در تارخ فوت او و ملک شمس الدین محمد کت که هر دو در یکسان وفات یافته اند
 بر روزم جو کاه و پس کی محمد کت نهاد بر دل همسراه کی محمد کت خدیو کشور
 اول محمد تعلق رفت و در عقبش شاه محمد کت **ذکر حسن علی بن محمد**
 او نیز از جمله بندگان و اصحاب شیخ نظام اولیا بوده و خواج زاده است از شهر دینی و شریف
 سکند و شمس کلام است سخن او در شانه ویر حال واقع شده اگر چه ریاضت نمیت اما بابت

بل نزدیک در دوان است مرد که شمشیر و ایل طوق بوده و او نیز بر سر خواج پسر دینا
 و مقدر او خواج زاده شیخ انیار کرده و در ویش فقر مردانه سلوک کرده و حکایت کنند که پسین
 و شکاه و دکان خباز می نشست بود و شیخ نظام اولیا با بعضی از اصحاب در بازار دکان نشست
 امر خسرو و نه همراه بود و چون شیخ خسرو بر حسن افتاد و نه پسین دید و حرکات مورقن ثابت شد
 که ده از من برسید که ان جگر که زمره شوی گفت من در پل و راز و یکم و ایل سودا و بنفرا یاقوم
 متقابل می آمد بر گاه زرد گردن تری شو و شتر می دارد ان یکم و امر خسرو گفت اگر خرید از من
 مصلحت چیست گفت در و دنیا بوی یکم امر خسرو از من چیران باید و کیفیت شیخ عرض کرد
 خواج پس را در و طلب را می گیر شد و نجاشه شیخ اند و ترک دکان و اری نو و بیک
 مشغول شد بر این نظر مردان خدا عیب نیست او را که بدینم که او قابل عشقت
 و غری بنایم و شش را بر با نیم و دیوان خواج حسن در پس در و کار عزیز و مکرم است
 و صاحب نظران و مستعدان را بسوی او اعتقاد و انتفاع زیاده از تصور است چون بین
 الخاص و اهلوا مینج او شد دست عظیم دارد یک غزل او بخوان او اختیار کرد
 ساقای ده که از رخ است از و سیفید سر و را سر بر شد صد یک را جاد و سیفید
 با در و جام بخوری ده مرا که می سیفید خوب می آید شراب لعل در ساه و سیفید
 ای حسن اختیار را مرا که که در طبع راست راست است اس ناز را مرا که که در سیفید
 و قصد اس غزل را بسیار جواب و نموده اند بر این خطا و ده وفات خواج حسن معلوم نیست
ذکر ملک انور انور که با سیفید از انکار و بزرگ زانو کان کرمان اهل فضل

و خوش گوشت و صحرای دربار و کمان در مضامین و باغستان و باغستان و از اهل نیک
 شتر میسازند و سوار و سیاحت کردی و در کمان قرار نمانی و کتاب های نایاب را
 در بعد از نظم کرده و در آن درستان و ادخنی و ری داده و غلیات مرغوب و ری
 درج کرده و از فطاشیاق و بطن مالوف این حدیثت سکویید
 خوشا بفرمایم هر که بر خاک کرمانش باشد که در خوشاهت او و در پستان برای
 که در و در آن بوم و مادی جای زین تاجه که که خج جند از آن خاک پاک و بکند
 به بغداد و هر چه سازم وطن که نماید و بعد در چشم من و در آسای این حال شرح
 العارف قدس الله تعالی و سلطان العارفین رکن الملة الدین علی الدوله و سنانی در سر رسید
 و خواجه مرید شده و سالها در صوفی اباد صوفی بوده اشعار حضرت شیخ راجع نمودن
 ربانی و حق حضرت شیخ او است هر کوبه علم جوهر آینه شد چون خضر بر
 چشمه حیوانی شد از دوسو سه غارت شیطان است مانند علامه که سنانی شد

سبحان من قدس الطوب و الجلال
 او صافی که صفت اوست برده ام
 کیوان کلام او در دیر به بیان
 در کوشش اهل کند از زر مغرب
 کاسی بر اهلان کشد باری براب ز
 خواجه کراناس ازین در کند رکوت

سبحان من تعز بالعرف و الکمال
 و ان قادر می که قدرت اوست بر کمال
 مرغ را مرا و است درین قله که توان
 هر که با هر کن فیکون جمله هلال
 کاسی بر آفتاب و بر تیغ بر زلال
 از باد شایسته از بندگان سوال

پیش صاحب نظران ملک سیلان با و است
 بلکه آنست سیلان که ملک از او است
 مشکوای خواجه که چون در کمری را و است
 آنکه گویند که بر آب نهاد و است حیوان
 خیر انس من بر در این که در با و است
 نوع و پست که در عقد بهی و است
 چه توان کرد که این سقیه حسن و است
 سر زمان هر ملک بر در کمری و است
 و رنه اس شط روان صیت که در بعد و است
 حاکم بعد از خون خلفا میگوید
 خست ایوان شه اکنون بهتر شد و است
 که بر شد او بر ایوان بر افکنند خشت
 منت اولاد که خون جگری و است
 که پرازد که سیراب بود و است کوه
 شادی روی کوی که دو جهان را و است
 حاصل نیست بر خرم ز جهان خوا و است

و در آن خوجو صیت هر ار است مضموع باشد مثل بر قیاد غرا و مقطعات فیروز
 سخن این تذکره زیاده ازین که نوشته شد نقل کند و ذرات خوجو در شور و
 اشی و اینین و تسعیه بوده اما شیخ العارف رکن الملة الدین علا الدوله و سنانی
 محمد امین کی کمال او شرح و وصف مستقیم رسوم صوفیه را احیا داده بعد از شیخ
 حیدر بعد از وی در هر یک چکس و او درین طاق قدم نهاده در رساله که مکتوم است
 به تصحیح میگوید که هر از طبق در راه و رسم تصوف ساه کرده و صد مرتکب
 پیری و هرات صرف وقت صوفیان نمود و شصت سال بدعا کوی و خیر و است
 سلمان ببرد و اکنون پرده عاجز مبر را ترک کرد و دگر نوشته ششم و در بر و است
 خلق بستم حکایت کنند که شیخ در ایام شب ملازمت اربعون شغول بود و بی غم

خوش ملک شرف الدین بهمان از قریب آن غوغا بود روزی که خان باغیانی
قریب حربه مکرو و شیخ را در آن روز جبهه رسید و قبا و سب و سلطان را که
و از در خان فی اجازت بطرف سمنان روان شد و بعد از آن بجایگاه کاکیه
سمنان رسید و بیستمین روزی که سمنانی عبادت مشغول شد جدا که تها
و مراعات داد و از خر قهر جائه دنیا و زنده و بعد از آن عمریت دارالایلام بغداد
نموده مریدان العارف عبدالرحمان اسفرائینی مدسره شد و حالات شیخ در سال
طریقت که نوشته اند که در مطهر است و انصاف شیخ در آن مرتبه بوده که
لا انظام الدین بر وی شیخ را کفر کرده و بدان نوشته که تو کافی ماورنکوئی کنی
بیچ شبهه نام است که منفی شرق و غرب بر کفر تو حکم کرده است کردن نه مرا
بغض از بر بنان و در آن حال اثنای کعبت بعینیت مرا که شیطانیست
و فضل بر بشیخ بهمانی منت ایامش هزار بار تلقین کردم آن کار را
سر مسلمانان منت سینه مبارک شیخ سفاده و نصف سال و دو ماه و چهارده روز
بوده و در تاریخ و تاریخ عالم سلطان مختار عالم رکن حق و دین علاء و
ربنه خود شت خرم پیت و سیم به رجب و اندر شب جمعه مکرم
از حریت خاتم الین مفسد بکشتن ششم و شیخ نجم الدین محمودی
اسفرائینی که از صفای حضرت شیخ است مکتوبه که با شیخ بر زبان مبارک
راندی که آنچه در آخر عمر معلوم شد اگر در اول عمر معلوم شدی ترک نماستی

کردی و هم ده

و هم در قبا عبادت پرستی کردی و پیش ملوک کار مظلومان ساختی و مرا ایام که کشتی قبا از
ایل عباسی باشد از زیاد و تر و اخلاص شپتر خواهد بود و لباس طریقت بر تن کنی
نه در جبهه و نه در و تو حضرت ابو و خاشا مرتبه صاحب جایی که مواره نزد سلطانین
کار مظلومان سازد و کار افتاده را بر آرد و ستم رسیدگان را از انبواز و لاشک
حق بخازد و قالی سرپس وری و ابر بر آرد و کار در پیش منشد را ر
که تر این کار را باشد **ذکر میر کاسبی** شاعر خوش گویت و معاصر خواجه
و غزل را نگویم که **مستدل** بی روی دل آرام دل آرام ندارد و میکن
دل آنس که دل آرام دارد هر چند جبین می تاشد و میکن سر و جوت
روی و کل اندام ندارد شهنشاد شربت ایام مرا کام ناکامی نصبت
جهان کام ندارد از حاصل عرش نبوغ ذمت آنس که می عشق و دجام
ندارد که عرو بود میر بقصد رسد زده اما چنگ نگیب بر ایام ندارد
ذکر ملک الشراخواجه عابد فقیر محمد علی مرد عارف و عالم دهل
بوده و از ضایده و علای کرمان است نگو و سیرت بنده او در جهان
مشهور است و از روزگار دارد روزگار محمد مطر و اولاد او خواجه عابد
ملوک کرده و خاتمه خواجه عابد در کرمان مرجع خاص دعوات است و مکنان
بعبت او مایل بودند و با وجود علم و تقوی و دعاه و مراتب شاعری کامل
بوده و شیخ آذری رحمه الله علیه در جواب امیرالاسرار مکتوبه که فضلا مکتوبه که قصور در

مقدمان و متناظران واقع شده است الا در سخن اخراج عاقله و قیسه که اکابر اهلان کرده
 که در ان اصلا تصور نمی شد نه از لفظ و نه از معنی و از سخن اخراج عاقله و عسری آید
 بشام سروران و صاحب دلال این غزل مراد است چاره خشک در
 دارالشعای دین قاروره نمی نگینان رهنشین ازین محراب درخت پایش
 چشم او را که خضر باو میجا بود قرن بر لوح جان و ششم ام گفته بر
 روزی ازلی که تربت او باو خبری کس طفل اگر بصفت اهل دلی رسی
 شوقی مکن چشم حنارت در دین
 کاسته تر نور که شمشیر زمین
 باری جان مکن که شود خاطر جزین
 یا مستعان بکن و ایام سستین
 چشم راجه غاوت که که انجودم است
 عاشق دلشده سر بکار و در مظلوم
 زحمت خود ده امیل که وفا معده
 کس حکایت بر این طایفه نامعلوم است
 دیده بر دوز که دیدار مخالف شوم است
 سر که کشد شمشیر غش مرحوم است
 نکته است بچیتق ولی سو موم است
 بر شر از ان شده بزرگان دین سوا
 که در جهان ولی تو خرم نمی شود
 یاری خوار خد اتوان خست عباد
 که ترس باید کند و کند خدمت است
 نه در شتر و دظلم برابر با بظفر
 طلب یار و فادار کس در عالم
 پیش عشاق حدیث عقلا سواست
 ایدل ار سر که موافق نبود در عظم
 رند آتش و دوزخ بشید غم است
 در گماند خلاق زو جو و منش
 رعاد آیت تیر و منش شد روش

کبری

کبری دیده صاحب نظران مکنوم است و مات خواجه عاقله در سه شات بعین
 تسخیر و رتد مبارک او و کز مال است و خاتمه او الیوم معمر مکنان را اراد
 کلی خواجه عاقله وقت اما محمد مظهر اصلا را خراسان است و گویند که ارقبه
 سلور است من اجل خاف و بعد از سلطان محمد خدای بنده و پدرش برز و اقامه
 و با پدرش محمد مظهر در باط خرابه یزد راه واری میکردند و چند نوبت در یزد
 کارهای مردانه کرده اند و در یزد کار سلطان ابوسعید خان ششمنی یزدیان قرار
 چون سلطان ابوسعید را سلطنت داد و او در سزاهدی و اربعین سبعا جزیج
 کرده یزد و ملک پدر را تصرف کرده و محمد شاه را یکیش و ابرق و فارسی
 گرفت و دم استقلال زده و سکونام خود و فرموده از سلطانیته تا در کج و مکران را
 مسلم شد و استقلال او بر تبه رسید که ملوک اطراف را ان متوم بودند و بهر جا و
 او دی سر آمد بودی تا وقت که آفتاب دولت او انک زوال کرد و پدرش
 شاه شجاع بروی خراج کرده او را گرفته و کشت و خواجه حافظ شیرازی گوید
 دل من بر دینی و سبب او را که از دی کس فدا واری ندید
 کس عیال بی منش ازین دکان بخورد
 که به نامی جرائع بر دوزخ
 شاه عازی چند و کس پستان
 که یک خلاسیایی می کشت
 کس رطب بی غار ازین پستان بخید
 چون تمام افروخت با دوش در دیده
 اگر از شمشیر او خون بچکد
 که بهوی قلب کوی میس درید

برود آن و هر یک که پس گردان زانی میسر می برید از پیش نمی گذشت
 در میان نام چون می شنید عاقبت تیریز و شیراز و عراق چون می گذشت
 در رسید آنکه در شش و جهان پیش از آن میل در چشم جهان می کشید
تذکره اشعری فی الفضل سلطان سلاویه در عمارت از کاکا بر شمر
 در سلاویه در دمشق بوده و او را سلاطین کرم می داشتند و لقب او جمال الدین
 و پدر او خواجه محمد صاحب است مرد اهل بوده و در فضیلت مشهور است و خواجه
 سلمان در علم سیاق و قوافی تمام داشت به تخصیص در شعر و شاعری سرآمد روزگار
 خود بود و خواجه علاء الدین سمنانی سلفه که محمد نام عثمان و شاعر سلمان در هیچ
 جانب و بر بختی این معنی کار ناک در شعر کرده و در شش که می دید بر آن تصور
 خصوص قصیده خارج دیوان بر قدرت او شاه عدل است حکایت شده که خواجه
 سلمان از سلاویه غریب بغداد نمود و سبب عزت او پیش از حسن بویان
 و و شاه و خاتون او بود که روزی امیر شیخ حسن ترمی انداخت و سعادت نام غلام
 او می دید و ترمی آورد و خواجه سلمان به پیدایش شعر کرد و آنید **نظم** جوهر بار
 حاجی کمان رفت شاه تو گفتی که درین قوس است ماه جوارش کماند و خبر که
 برآمد زمر کوشه او از زده شهاب تیر در بند پیرت سعادت و دوان زنی
 تیرت نصبت ز کس ناک در خواست یغیر ارکان ناک در خواست
 که در عهد سلطان صاحب قران می کرد است کس روز خبر ارکان و امیر شیخ حسن

یونان در بند ترمیست خواجه سلمان شد و سلطان او پس که قرة العین جامه ال
 و امارت بوده و میر بزرگ امیر شیخ حسن است سواره علم شعرا و خواجه سلمان
 تعلیم گرفته و مرتبه خواجه سلمان بود بر سلطنت سلطان او پس و شاه و خاتون
 در جاعلی داشت و سخن او در اقطاع ربع سکون شهرت کرد خجاک در معنی
 گوید من ازین اقبال اس خانه آن کرم جهان را به تبع زبان من را فادای
 تا در باختر ز رخ رشیدم امروز مشهور تر گویند که شیخ خواجه سلمان در مجلس
 سلطان او پس شرب خمر مشغول بوده ۶۰۰ پروان آمده سلطان فرزند او فرمود
 تا شمع باکلی در سمره او میرون برده او را بجا نه رسانیده و فرارش صاحب کلک طلیه
 و خواجه سلمان این بیت سلطان فرستاد شمع خود سوخت شبی و شش رازی
 امروز اگر کنی را طلب شاه زمین میبندم سلطان چون این بیت مطالعه نمود
 خند آن شد و گفت از خانه شاعر طبع میرون آورد و کلک شکست و کلک را خواجه
 سلمان بخشید بر تپ سلاطین فضلا را بر ذر کار که شش چس بوده و خواجه سلمان را
 در صبح خواجه غاث الدین محمد رشید سقایی لیل کصدغ الکو عب
 شب عزیز حال شکیب زوایب فلک را بگوهر مرصع حواشی
 زمین را در غیر ستر جواب و درفش سیاه سپاهش را در دهن
 در کاب از کواکب مواکب بر آراسته کرون و گوش کردن
 شب از گوهر شب چراغ کواکب شده و جبهه صاعده و شش مقدم

شده تو طالع ثریا بش عارب
 چو رخا در دشمن انکار صاب
 جبر بر یک نیل و فاسطار ساک
 ز ترک حوادث ز جور و آ
 نه بعد دیار و فراق صواب
 ز بازیچه های سپهر طاب
 جزا آخر طالع کشت عارب
 جرات با من زمانه مضارب
 بعد از اندر جان و مصایب
 گرفتار تو می و قوی عجاب
 ز در دمی و یارم ز طعن قارب
 مرا هر زمان کریه بر کر عاب
 بگفتا که شکرت است و حب
 سقر مقامه محل مآرب
 اقبال او شو معید العواقب
 که هر کس که غایب شد او سنا
 را بگذر که دایت صبح کاذب

کشنده نوح در قلاب عارب
 سیل مراکب غلیظ عجاب
 شدم حبت بر مرکب غم و کرب
 پنداختی چو شیر عارب
 حجم جمیش روان در شاراب
 حمارش محمد بن جنیش قارب
 که چون میشد دل سنگ و آب
 کفی باران کفی با شتاب
 می بود در دست و پای مراب
 می بر کشت از کاب و کاب
 ز درگاه صاحب نه ای مراب
 محیط سکارم سحاب موب
 کرد و بچشم روی چون ملک بکاب
 صد جهر روح در درج قلاب
 با لاف و نمایی رفاق و آب
 که در شمش در حصار خاک
 ز روی و آتش بخون و آب

که شدم رسید از محل تو نسل
 دلم را سوای صفر خط است ناک
 رمی میسم اند که از شدت او
 سموم غومش و زان در حارب
 ز لالش لوث بتم افاس
 هوشش ز فرط حرارت بجا
 می راندم اندر پیا بان و وادی
 کفی بر سر از ی که نسل و تو
 کفی در شبی که اموال قارون
 سمره در اندیش تا که بر آید
 جهان مطالع سپهر و زارت
 بریده بآن سپهر که از خود حاکم
 و نیز بر آن خدای که ضعفش
 بر تقدیر و تدبیر سلطان حاکم
 به تعظیم احمد که با افلاک
 پارسایان احمد که بودند
 که تا شد سپهر خانی از آستان

نشسته استین من از شک غایب
سکپا ر که بودم از شعر تب
بامید مرسوم و خرج مواجب
مراتب فزاید مرا بر مراتب
خدا شک بلا از کماں حواجب
پیرای ترا باد ناپدید مطرب

جناب تر باد خورشید حاجب و اگر پیشتر ازین اشعار خواج سلمان درین
تکرار شده شود تحمل بطول انجامید و کلیات سلمان گنایت که انچه مستعدان را از
بابت شعر و شاعری بکار آید در اینجا یافت شود و خواج بشارت
سلطان اویس و والده او دشت و خالون قصاید خواج طیرالدین فارابی
بسیار جواب گفته و صدای قصیده داده سور غل ستانید در ری و دوت از آن
قصیده است در درج در عقیق لب نقد جان نهاد جیش پیش
بجای نمان نهاد **نقد** و **نقد** در آن درج ز دولت خالت و غز آن
و مری بران نهاد و به اعتقاد اس کشید که اگر ملک را بخت این دیت
صد و هشتاد و نور کم است و پخی کرده باشد و سپهر جهان دیده کردم
سوالی از بهر معیشت ز بهر نبضاعت چه سرمایه سازم که سودی دیت
اگر می توانست قناعت قناعت اندازه حالت تا در جهان فتاد
قلقی بخت و جیت سر در جهان نهاد سودایان زلفت کرد تو خط بسته

شورید کماں عشق در کمر گرفتاد
مطرب بزن تر از ساقی پازاد
اول لب بچند بکشا آدل شود کشاد
رحم اوری چه باشد بر شمس پافاد
بازی مکر که دادت بازی خریف ساد
کولید که خواجه سلمان را در کبر صفت چشم

در آخر حال دریافت دار ملازمت استغفار و خاسته بغیر بقیاعت
روزگار که زانیدی و سلطان و پس او را در ولایت ری و سواد و سوزال
داده بود که اوقات بغایت میگذرانید و در سوار و سنج و سیر و سبایه
ازین خاکه آن طلائع بریاض جاوید الی بحول قوس و اماد شاد و خاتمه دیگر
روزگار بوده و طیلد پیلد شمس حسن یونان و سلطنت بعد او از پیمان
بعد از سلطان ابوسعید خان بامر شمس حسن قرار گرفت و او را در سلطنت خج
اسم نبوده و گفته تمام بادشاه دشت و خوان بوده و بانوی بقیس نش نبوده
خواجه سلمان گوید مر از بار بروز می شکسته از سرنگین شکوه مقفاد
کلاه گوشه سنج و سلطان اویس بادشاه لطیف طبع و منیر و منظر
و صاحب جمال بوده و در انواع منور و صلاحیت ارسته بودی و بقیه و اسطی
صور تنگ کشیدی که مصوران حیران ماندی و خواج سلمان که سر آمد روزگار بوده
شاکر و سلطان اویس است علم موسیقی داد و از خاصه دست صاحت او تر بوده

بوده که روزی که سوار شدی اکثر مردم جدا و سب راه دادند و در حال و جریان ماند
 و زبان حال گفتی بوی پارس یوسف ز جهان کم شده بود عاقبت مرز کربل
 تو پرده آورد بعد از آنکه در حوضه جهان صیت کردم و او از نه حال و غنچه نصیب و کمال او
 منتشر شد و از وی تار و دم خود زمان قضا جریان داشت منشی دیوان قضا و اندر آن
 نوشت و جزیف کج باز اجل او بد غایبی مشغول شد و در آن جوانی از سرای قضا
 بریاض جاویدانی رسید و در وقت مرگ این ایات گفت و انش کرد و در آن ملک

جانی روزی شهرستان تن فرستم	غری بودم ایما جند روزی با وطن فرستم
غالی خواب بودم که زان کشه از خواب بیدار شدم	در آن پیش او شرمیده با تنع و کش فرستم

انصاف که شک را دل خوش شود و از سخت دلی بای اس توده خاک و خاک را اب
 از چشم روان کرده و از جور افلاک مرا برین عجب از غرای طر فاض جاکت و کل آفاق
 لعل از آن توده بر خاک و سلمان در غای سلطان اس را زده از سرکیت و اس شعر در شهر
 سخاوت درینا که پر کرده شد با گمانی کل باغ دولت بنور حور

درینا سواری که خبر رسید دلهما	نیکو در مرکب کام را
-------------------------------	---------------------

و قمع این آفت در شهر رسیده خن و سین و سحاب بود و انار آمد برانه و انار بود و شعر
 که در روزگار سلطان او پس معاصر بوده اند و خواجه سلمان و عید زاکانی و ناصر مجاهد
 و خواجه مرگرمانی و مولانا مظفر مروی رحمة الله **ذکر افضل المحترمین مولانا مظفر مروی**
رحمت الله علیه او را خاقانی ثانی گفته اند و از تاجران ثبات

او سخن گفته اند مرود و شمس و فاضل بوده و سوار به با شترای ملک و دعوی کردی
 و بر سخن شعر اعراض نمودی و فضل و اشعار خود ظاهر ساختی و بار الکفی عذر رسا و ده
 خواجه سلمان بر جد سخن بر سید اما در میدان سخنوری جولان نمیتوانست کرد و از
 نقاشی کرمانی معی خواجه کرمانی بوی سخن می آید اما از ظاهر معنی رسیده و سخن
 شترای دیگر را مطلقا جودی نهاده و حکایک کند که در وقت مردن دیوان
 حوز را در آب انداخت که بعد از مطوحن او را گشت و نخواهد داشت بلکه معنی
 از آنخواه فمید بخشک فب که ماده سودا و دهنه مولانا میر غم نشا پوری گوید
 اصل مولانا مظفر از ولایت خافت از وی که از آن در آب گویند و در بعضی
 محو هما مظفر از آنی نوشته اند و در روزگار ملک مغرالدین کرت بوده و در معراج

ملوک کرت قصاید غزاد او	سلطان مغرالدین که بدریای جود او
------------------------	---------------------------------

در بیت آفتاب و جاست آسمان و حای و کرد مع ملوک این بیت را

زیر و سب قدر او این سهر سردار	جند توده از ماد است دشمنان ملوک
-------------------------------	---------------------------------

و او را در عراق و در تشبیهات و خیال خاص شعر او فضا سیم میدارند

ای بر سر از شک بعد از دوا	سکین دل من گشته ز خانی تو خیال
از حال منی خسته تیر در دو جهانیت	ایست دل اشوب تر از خیال تو خیال
قد و وس و زلف تو و خیال تو دیدم	بر یک حرف پر زلفه شای
از نیم الف دیدم و از نیم دهان	از شک سر چمنی از غایب دهان

که خود را با بلیغ دیوانگی مشهور ساخت و در اردو بازار بالودان ششی و طباجان و ولعجام
 دادی و فزنی ملک الدین هرتی که صاحب دیوان سلطنت مقرب کا بود ملک اردو
 در وضع پریشان دید بر حال نارا و رحم که در و داد او را دریافت ملک ای ملک چه حالت
 ملک ای پت را خواند حکوم حال خود و با تو خود میداد که هم ناکفه میدانی و
 هم پوشه مخوانی ملک الدین در مجلس خاص رسائی و فکالت او را عرض ساینده سلطان
 تا او را حاضر کردند با بلیغ رسید و کلا چه کن سلطان گفت هر حال پویشان شد و فرمود
 میخوری که این نوع طاقه ز سر می نمی کنای حد و ندر و زری که سر می و حدی نکر کنای
 معنوی که کنون این سر تعلی تو دارد اگر با بد و باز آری و زری اگر میسر میستی سلطان را ملک هم
 فرمود تا اهلک و سبب از خود ملک از زبده دیوان بر گردند و ملک از زبده داشت و ملک
 مذکور بعد از غل سلطنت مقرب و صحت خط خود حکایت کرد و که مولانا **سید محمد علی**
 شاکر مولانا مطهرست و شاکر بوری بوده مرد اهل فضل است و در صنایع شعر و سخن ساخته نام
 ملک غیاث الدین کرت مستعد است و مرور است **نظم** ناکوی که مرا از تو کشاید
 ناول شش اطاق همایست ز میسند که اردو روی روی تو مرا لذت زندگی
 زبایست کمر اندیکه که ما دوشدی چشم دده لای رح زیبای تو سپاسیست
 تا تو غمت تا تو کانی بیری که مرا بچشم من تو توانی پست خودم پیدا
 رسوا و کوم که نیم مرده کوی پرشانی رسوائیست اندر حق و قول تو آواری نیست
 بر لب غیب نه مرده تو فرمایست کس کفایت در آفاق که در عالم عشق

کس است شاکر حق و حق چمن چکل
 کس می عاشق شوریده و سودا می
 ملک غیاث الدین کرت بعد از ملک
 مع الدین در سراه و خور و خرس و مضافات سلطنت یافت و شاکر و بطوس
 و جام و انحر ساخت و همواره همان او و سر به الاں میزد و او را برای قاتی قربانی
 حبت حکومت ولایات نوازعت بود و پیشترین اوقات ملک غیاث الدین
 طغیان فی مرد مکر و مشهور بود و در عایا از این شاکر بنوده اند و بعضی قاعده که درین نشان
 استمرار یافته از بد قنای اوست گویند که فی الو اخیلین مولانا دین الدین با کربا بادی
 قدس سره العزیز در زمان او بوده دوری ملک بدین مولانا اند مولانا ملک
 ای ملک داده در قدرت رب العالمین توان از ان فقر تی که به تصور در اسپ
 با وجود و حقارت تو ترا بر قوم از بندگان خود سلطان ساخته که بر کن و انصاف مظلومان
 بد و الا حق تعالی بران قادر است که شتر ترا دفع کرد اند ملک با مولانا قرار داد که
 من بعد راه عدل پیش گیر و ظلم و بدعت که از و اما بهان ظلم زندگی مسکود و در ظلم
 تجاوز می نمود تا جمع پیش مولانا فریاد شد که اس ملک زاده ظلم از حد گذرانیده است
 ذوق رحم در سر مرد موجود است مولانا این رباعی را ملک نوشده فرستاد
 از آن ملوک ز انشیت کن در مردگی آرتو نبیب کن بر خلقستم
 اگر بیست کن از سر سبی با تو چپ کن ملک را اس هم نامزد بود
 از بدعت و ظلم کردید مولانا روزی با خضران مجلس گفت که ملک ازین ملک گرفتار

و به تبری از وی کشیدیم و عقرب ایمر که صاحب قرآن اعظم امیر نور کورگان
 اندر اهر برانند از آب چمن جوید که در و بشکر همراه کشند و استیصال ال کرت
 نو و میج شکست که بر عالم ملکوت رجال احد عالم کرده اند و بخت که از طرکها
 اثر ایشان افتاد که نسبت در صاحب دولتی که مخطوط غایت ایشان شد و کار
 دولت او و خاندان او با کرام میشود و از بسجانه و تعالی اس خبر و عادل که عدل
 را بخ عدل نویسد و ان است و سیرت بنده و او مقبول اقطاب و اداد و در
 سالهای بسیار بر سر بر دولت پاینده و باقی دارد اگر نایب مادر او اگر حاضر
 و چنین عالم ادایش پند سروری هم بزرگی در حب هم کامرانی و نسب
 کوسیمان مادر انکشت که انکشتی و زوال ال کرت دشو رسنه احدی و تعالی

ذکر ملک الشعراء ناصر بن علی بن محمد مرد فاضل و شاعر و خالی از خالی نیست و بوی قهر از
 او بمشام دل میرسد و ه سیات کردی و در حر و در دشتان و طایفه نندی بود
 قبا و کتانی و اشعی دیگر از دنیا خیری همراه او بود و ان قصده که بعضی ایات او
 خواهد شد مر او راست **عزل** در ویش را که ملک قناعت مسلم است

در ویش نام دارد و سلطان عالم است	که قرض کرم مهر برادر و تنور جرخ
در وقت جاش سغده در ویش را کم	روزی ترا بر خجما و ادت کند ملک
که دون خلق که در کج و نادر اقم است	در خجما شو و در مهر درم حال او پی
اری تمام صورت در هم جو در هم است	حکایت کند حواجه ناصر بوقت غریب

در طرک او رسید و او از د خواجه سلیمان شنیده بود خواست که او را در یاد روزی
 دهد که خواجه سلیمان با روی قلعه بعد او شسته و آب و بیل بنکجا بهار طعمان کرد و
 و تفرج میکرد و جمعی از مستعدان با او نیند ناصر خواجه را سلام کرد پرسید که چه گفتی
 مرد غرب شاعر خواجه سلیمان و را امتحان کرد و گفت مصرع گفته ام جواب گوید
 پرسید که کدام است **مصرع** جل و را اسما را قمار عجب مستانه است **جواب ناصر**
 پای در زنجیر و کف بر لب کرد و یانه است خواجه سلیمان بر لطاف طبع ناصر گفت
 و در کنار گرفت و نام او را پرسید و شربت خواجه ناصر شنیده بود و دیده گاه با هم مصافحه
 بودند ناصر در ادب حق خواجه سلیمان اعتقاد عظیم است و خود را آشکار و خواجه سلیمان
 و اس غزل او را است **عزل** مادر امیر پیش صحبت جان پر و دیار است و زنده غزل

باده زمستی نه خار است	آتش نفسان قیام نیا ز شاسند
افسرد و لایزال اجزایات بکار است	در دهر سپید کس را ز سپید دعوی یوست
مهر که هر مردان موعده سر دارد است	تسج جکار اید و سپید جاده جاشند
بر مرکب بی طاق روح این مر بار است	ناصر اگر از جگر ناله پیست

مهر ز یاد است و پریشان ز یاد است	و اس غزل نیز مر از است و در ج سلطان یوست
شع ایران گویت یاده تو را نخواست	قبله دل دانت یکبار جان خواست
خلق و را سایش اند از چسب رایت لاجم	در جت پروردگار و لطف زیاده است
مجموع عقل ناگزیر و مجو جان دل پذیر	خوشتر از جان جهان و جت تان خواست

بوده و انور خراسان سالها باو مغضوب بوده در قبه فراموش ساز او باکر و ده
 عمارات ساخته است و در شهر مقدس رجب رضویه ایوان و عمارت ساخته و بعد از او
 سلطان ابو سعید خان خواست تا انور خراسان مضبوط دارد و لشکر جمع کرد و سرمد را
 بروی خروج کردند در سن سبع و ثلاثین و سعید سرمد را لاا سریت خود بدشکر سرمد
 او را در نوای استر با بکر قبیله رسانیدند **که در توحه فضل ابن یحیی الرقی**
 و سحر و ابن یحیی الدین فرومدی چنان بود بدی کش چسپ بود فرزند
 چنین بود و عرضی کش خاں بود و جبر الی امر جو در فضلی عصر خود بوده و اخلاق حمیده
 و سیرت بنده داشته طبع لطیف و محی دلیر و در واد و مقامات حاصل کرده
 و قهرار اضافت کردی و اکابران او را زیاده از وصف حرمت داشته ی
 و الیوم در ایران و توران سخاں او را بنیاده خصوصاً مقطعات او را که
 در مجلس سلاطین و حکام و وزیران و فضلا قدر و قیمت دارد یک قطعه یک رباعی
 و یک غزل او را در کتاب ثبت نویسم **قطعه** ای دل اگر نستی که بیکت و احباب
 نا که انکیز و خباری چون میدان کرد که زار بخد لان و زمره قهر چون در ایشاد
 سر که دارد بر و طاعت جان ز دست برید و در مصیبت ناله گم کن چرخ
 ماند بدان بره را ای بکر که و اشم میگرد کرد سر که او بد اختیار یافت
 و وقت فو که کرد چون بد او با سپاس بخت نامر دم و دم من این
 بین از در و کین نامر بای پس امین و شش و ارا اتمو انها خور و خور **منزل**

خند و زری که در دست تو ده خاکست و طرا
 طوطی روح ترا سدره نشین شد
 آینه حال و کزین مرصع جان
 چون که رحمت بر زمین دار فدا نیست
 که تر است سر عیب کسان از لگو
 بشو از این مین کیخسرب عیب
رباعی جوانی که خدا کا ز کوبان
 با سر و رضای او در آن نت مکن

بخت آتش بود اجزای دیک موس
 بر شکر کشی تیره درین تک قفس
 از نواد بود و از رنده ناله مکس
 جد کن تا مینکی تو کوبید از پس
 کا درین ملک جو طایوس بکار است مکس
 از بدی دور شو این است رجب مین
 از و اح ملک را سر و در تو کند
 یا از اضی مشو رنج او با تو کند

امر جو در حاجت سرمد لاا است و در مشورتنه حسن و اربعین و سعید و
 حاکم باو کال قضایه و در وقت وفات این رباعی گفت **منزل که این**
این پرخون شد بنکر که ازین سرای فانی جوشد **منصف کف دیشم بر روی بد**
با یک اهل منده زمان پر دین شد قطع زدم از کمر عدم خیمه صحرای وجود

و زجادی و بناتی سفری کردم و رفت
 چون رسیدم بوی از دی کندی کردم و رفت
 قطره هستی خود را کهری کردم و رفت
 که در کشت و ترک نظری کردم و رفت
 نه از کشت و ترک دیگر کردم و رفت

پیش از کشتن نفس حیوانی بود
 بعد از آن در صدف سینه انسان
 با ملک پس ازین صومعه قدسی را
 بعد از آن ره سوی او بردم چون این
 و هر قدر منور او در صومعه و الداد است

میفرستاد و از راه دینیه من کمال تقی رسیده بود و نزد خیر عبد الرزاق رسید برادر خود
خواجہ مسعود را فرستاد تا اموال باطل تصرف نمود و وقت دشوکت یافتند و کلام
اسب بوسیله خانزادہ خواجہ علا الدین محمد را که قرب سپهر از اسب در اولنگ داد
کال و سلطان میدان بود عبد الرزاق جو در رفت و آن اسبان را تصرف نمود و بنزد
آمد و در نزار پادہ سوار ساخت و خطبہ نام خود خواند و مدت یکده ماه حکومت
کرده و چون دینسرایین دجلیم و دیار کند را تصرف نمود و امام زمانسقی بدخوی مردم
از او بوده و در ماه صفر سنه ثمان و ثمانین و سی و یک دست برادر خود مسعود کشیده
سبب این بود که چون عبد الرزاق حکومت کرد کسی شش خاتون که در خواجہ علی بن
علا الدین محمد فرود می بود و فرستاد که او را به کجای خود در آور و خاتون عار داشت
که زن او شود و جواب فرستاد که من بعد عهد کرده ام که شوهر کنم عبد الرزاق چون این سخن
شنید با فرستاد که اگر بخوبی اس کار میسر شود و فیما و اگر نه حکم اس کار را همسم کرد
خاتون از نام و ننگ اندیشه کرد و گفت ای میرا ده روز مهلت و بدنامانی است
خو کنم بعد از آن هر چه گوید حاکم است بعد از سده از خصا و سر در بکرمحت بعزت
نشا بر و خواست تا خود را پیش امیرای ارغون شاه جانی قربانی رساند که در روزگار
پادشاه طوس و نشا بر بود و عبد الرزاق برادر خود مسعود را از عقب او فرستاد تا او را
باز گرداند مسعود در باط اسکنه رنج خاتون رسیده خاتون تضرع و زاری نمود که ای
خواجہ تو میدانی که برادرت فاسق است و بی اعتبار و وضعیفه ناموسم حاضرید بر

برائش که من رسوا شوم چون مسعود مرد و خدا ترس بود خاتون را کف بشمار
برد که مرا با تو کار داشت و باز کرد و پیش عبد الرزاق برادر اندک خاتون آوردی
گفت باز رسیدم عبد الرزاق برادر را منرا گفت که تو مردستی مسعود در جواب
که ترا مسلمان نمی توان گفت که بنای کار خود و بر خدا و بناده عبد الرزاق نیست
تا ضربتی بر روی زنه مسعود پیش دستی کرد و شمشیر عبد الرزاق کرد و عبد الرزاق
خود را از ترس از در چکه که بطرف پرده صحرای بود انداخته و خاک زیر انداخت و گوش
خورد و شکست و مسعود بجای دی خلافت نشست و بزرگوار و امانی این کار را
از مسعود شنیدند و کال و دالک فی شہر پست شان ثمانین و سی و یک **ذکر جلیوس**
خواجہ و خدیوین مسعود و ابن فضل الله مشا را ای مرد نکو خلق نکو سیرت و شجاع و صا
دولت بود و مرتبه او فرود و اعلا یافت و نشا بر و جام را سخر ساخت و از غل
دار خون شاه جانی قربانی از دی نهم شد او مقصد غلام ترک داشت و دودار ده
سیاهی علف و خوار داشت و با دودار ده سرار مردیک روز و نفع دسرار مردار
نشا بر را از لشکر جانی قربانی شکست و دست و پنجه را مرد دیگر از بوشش و دش
که همراه محمد توکل بود و دست سرار دیگر از غار شپش در ده بغیشان که همراه قوا
بوقای جانی قربانی بود و شکست و غار دیگر همان روز را غوث شاه باسی مراد در بر
او رانده در صحای او و دشمن شک کرد و او را نیز شکست از عدادم تا زمان او
سج افزیده این نوع کاری کرده و مورخان در مسج تاریخ بنیاد رده و در آخر فرید

شیخ الشیخ حسن بن علی قدس سره شد و با اتفاق شیخ طهاتمورخان گردید و در باب
 ترک بابا و مصاف کرد و خان با وجود آنکه متقا و سرار مرد داشت و ایشان دو نفر
 بر از مرد بودند خان را بشکست و مکر با اتفاق شیخ بعضی ملک حسین که تالشگر شد
 و ملک ایشان در ولایت زاده حرب کرد و ملک را نیز شکست اما خواجہ شیخ
 فرمود تا ضربت بر شیخ حسن زد و شکست شد باز مردم ملک جمع شدند و جنگ کردند
 خواجہ سعید در حینیت نمود و میرزا آمد و کان دالک فی شهر رسید و در این سبب
 چون اکثر بلاد خراسان تصرف سعید در آمد قصه فیروز کوه و رسته ارغوند و دالک
 منو ساخت و بوقت مراجعت ملک پستدار را و راغجائی شک و پیشتو کو به پیشون
 زد لشکر و سپاه را گرداورد آمدند و او را دغلب از لشکریان او را شکستند فی
 ریح الاول سنه خمس و اربعین سعید حکومت خواجہ هفت سال چهار ماه و ده
 ملک او از جام نادانغان و از خوشان تا ترشتر بوده و جامعستی دیگر از سردالان که بعد از
 حکومت کرده اند نوکران و نواب او بوده اند و صاحب قراں سردالان خواجہ سعید
 و بعد از آن غلام او آقا محمد و سال دو ماه حکومت کرده و بدست خواجہ شمس الدین سار
 سردالان در سنه اربع و اربعین و بهایک شده شد بعد از آن کلوه خفید که یکی از نوکران خواجہ
 بوده بمنه حکومت نشست یکسان یکماه حکم راند و چون مرد زل بود کار حکومت از آن رونق
 نداشت لشکر سردالان با متصواب خواجہ شمس الدین برده خروج کردند و در چهارم جمادی الاخر
 سنه ثمان و اربعین و سعید او را شکست و دینخواست که خواجہ لطف الله بن سعید را که نزد

یکشده بدست سلطنت شانه خواجہ شمس الدین علی مصلحت ندید که او طفل است راه و سپه
 سلطنت نیدانند خواجہ شمس الدین فضل الله را که تمام او بود بدنیاست او بکار حکومت
 نصب کرد تا وقتی که لطف الله شایسته حکومت شود و او هفت ماه حکومت غریبی
 مرد خواجہ دوش در عیت نهاد بود و خود را از حکومت خلع کرد و هفت مرغی کاست
 منعم و چهار هزار و ابرشمار خزینه بر گرفت و از غوغای هلفش جان مصلحت پرور
 بود و حکومت را خواجہ شمس الدین علی سپرد و کان دالک فی ریح دی الحول ام تسمیه
 و سعید **ذکر جو سپه خواجہ شمس الدین علی حشی** مرد دانا و مرد دانه بود کار سردالان
 او در اوج داده با سلطان رذکر طهاتمور صلح کرد و برای آنکه ولایت که بفرض
 او باشد شمرده هزار مرد را مرسوم و اوی و عیت را منع الحال هشتی و کجایت زنه کافی
 نمودی و با تحرفات سبزه را در شریک شدی گویند بر مردم براده نوشتی و در مجلس خود
 و سید غلام الدین سوخته که پرسید قوام الدین است که سادات ساری و حکام او از سنه
 بر ذکر کار خواجہ شمس الدین پیش دای و درویشان شیخ چسپینه بود از خواجہ ابدیناک
 و متوهم شد و امر قوام الدین را همراه برداشته بطرف مازندران و اشهد و در راه بخوار
 رحمت حق انتقال نمود و امر قوام الدین بطریق بدر طاعب و ریاضت مشغول شد و اهل
 ساری و مازندران مرید شدند و سلطنت او و یار تا باین روز کار در تصرف اولاد
 و اعتقاد است اما خواجہ علی بابا فساد را در سبزه ارسید و دساخت و پانصد
 زنده در جاده اخت و سیاست او عمر شد بود که مرگش را طلب کردی از ارباب و شکری

انگشت نامه نوشتی نگاه بدارت او رخی در بر و از ماری ساخته که شتر بر بالائی
و مسجد جامع سبز و عمارت کرد و خوض و پایاب اندر آن ساخت و بعضی مردم منسوب
بجلاج این پو سیف می رساند و در جبهه خانه او روزی نخ حبه می کشید و بر اکثر ملا و خراسان
سفت سال کثیری حکومت اشغال نمود و چون مرد خوش کوی و بد زبان بود و اکابران
را نمی نمودند نفوذ شده و حیدر قصاب در قلعه سبز و اراد را کشت و شهر را
و خمیس و سهایه اس قبیله واقع شد و غر و پناه سال ده است **در کربلای امیری کر پی**
که اب از قریای تپلی است خواجه می نو که خواجه مسعود بود و مقرب بودی نزدیک
زاده است بعد از خواجه علی بران سند حکومت قرار یافت و به سال لاری ایلون
حیدر قصاب داد و در ولایت سربال افرو و دولوپس از تصرف جانی قبا
پروا آورد و خراپهای که لشکر جانی توانی در طوس کرده بودند به تلافی اشغال شد
و قنات و لایب طوس و مشهد را جاری ساخت و در ویشا حسنی را عزت
مداشت و در زور کار او لشکر غازی خان که با شاه سمرقند بود تاج و پهن
امیری خواست که با ایشان جنگ کند او لشکر از آن متوجه شد و به صلح مراجعت نمود
و در اول سلطت خواجه می ابغا تو صلح نمود و در ثانی لال در سلطان دودین در بار
قصد طغاتو کرد و در روز طوی بزرگ طغاتو را را کشت و شهر را به دست خویشین
و سهایه امیری در دست متریان خود بهی برادر او علا الدین شنید شد و چهار سال
از و انان تا جام خرد و پیت و دو هزار شکاری داشت مرد فاکه اردا اقل ملا

کلام بود

کلام بود اما قبال بی باک بوده گاه گاه خشکی در آن و جنون او را عارض شد و بعد از آن
و بعد از آن بهلوان حیدر قصاب و اکابر سربال برادر خواجه می خواجه طاهر کرانی بر
حکومت نشاندند او مرد فقیر شرب و کم آزار بود و یکسال حکومت موسوم بود و لب
نزد و دلهو مشغول بودی در زمان او سربال تنزل افیضه بهلوان حیدر گفت که مردم از تو
نایبند خواجه طاهر گفت من در اول پیدا شتم که اس کار قیامت منم که در بالیج
قبول کردم اکنون قریبانی الله از من دست بردارید تا به رویش خود مشغول شوم و
و خود را از حکومت عزل کرد و کوچ و اهل خود را از قلعه سفید و شهر سبز و از قلعه لارا
بر و عزل خواجه طاهر در سیزدهم شهر رب در سینه متین سهایه بوده است **در باب**
خوش وقت کسانی که ز پان شپشت در برج مردمان نادان بشند کاغذ
برید و قلم بشکشد و ز دست و زبان حرف گیران ریش **در کربلای**
بهلوان حیدر قصاب او از ده خشت و نو که خواجه علی شس الدین بوده
در روز کارشاد الیه کی از تربیت یا فکان حیدر قصاب بود و بعد از خواجه
در میان سربالان خشت یافت مرد بهلوان اهل فصل بوده و سفره تمام داشته
دست یکسال و یکماه حکومت کرد و نصر الله با شتری و اسفران باغی شد و آن
مرد و بر قلعه اسفراین او مدت یکماه حصار را محاصره نمود و روزی بهلوان حیدر
که از بزرگان سربال بوده و در روز کار خواجه مسعود و سربال شاد الیه بوده و سپه
سلوان حیدر بوده با محمد حنیط ابادی قتل بهلوان اتفاق کردند و در طهارت جابهلوان

سر او را بر نه در سلوان نهر اندر او در او اند و خواجه لطف الله بن محمد و حصار

حیدر را بکشد و در پرون حصار را سغیان بود و سلوان نهر اند و پهلوان حسن و معانی
سر دو تا یک خواجه لطف الله بود و در قمار و سهام لطف الله زدند و سر دو بالان سر سلوان
سیر دار فرستادند و کان ذالک فی ربع اشانی سده ای و ستین و سعبایه **جلو پس**
امیر خواجه لطف الله بن سیو و چون پهلوان حیدر بد قلعہ اسفراکین کشید
پهلوان حسن و معانی و پهلوان نهر اند که از اکابر امرای سر دو بالان بوده اند از راه
لطف الله بر تخت سلطنت نشاندند و از باب و امالی سبز و از برین شاد و بیامونند
و به استقبال میرزاده سپردند که اب رفته باز بجوی سلطنت باز آمدنیت
کردند و شمار با بخشند و چون حکومت ابوکمال و سپه ماه رسید میان او و پهلوان
بر سر کشی گیران سبز و از تعجب شد امرزاده لطف الله پهلوان حسن را دشنام داد
پهلوان حسن نا اذیند و ر شده شب بر سر او رفته او را دست گیر کرد و قمار و سهام
خود و امیرزاده لطف الله را بند کرد و قلعہ دست جردان فرستاد و در آخر
رحب الحرب سه اشنی و ستین و سعبایه امیرزاده لطف الله را بقل رسانیدند
ذکر جلوس پهلوان حسن و معانی او مرد پرول و خواجه بود و اما در ای
و تیر خطامووی سال و در دیش عزیز جمعی متاع افتاد و لشکر شده و شد قدس
سخن ساحت و دیش عزیز را احابت کرده او را در خوار ابر بشم داد و از لشکرش
انخراج کرد و او را بطرف اصفهان روانی شد و در زمان خواجه حسن و معانی امیر
در استر اباد استیلا یافته بود میان او و امردانی مهارت افتاد و پهلوان حسن پیشتر

مرد و مکمل شد داشت با ستر اباد و بر دو امیر دلی با پافند سوار از لشکرش و درین
خواجه علی موی خسر خود را که امیر لطف الله لهانی مکشند در و افغان گرفت و در
عزیز را که پهلوان حسن او را انراج کرده بود از خراسان باصفهان طلب کرد و خواجه
نهر اند بطرف مکہ معظمه روان کردید و فرصت یافت با اتفاق در دیش عزیز دلی سلطنت
و مردم که از جنگ گاه سر دلی از پهلوان حسن گرفته بودند بسیاری با و از خواجه
به افغان فرستادند و او را سبز و از تو حیرت می نمودند و خواجه با و از ده سر سوار دو سه
با اتفاق در دیش عزیز غزیت سبز و از نمود و در دروغی آمدند و شبی را آمد
و خواجه حسن درین حال بعد از نرمت ستر اباد و مجاهره قلعہ اشقان مشغول بود و خواجه
سویج کجایی که در دوازده سبز و از را بکشد و ند سبز و از در آمد مردم نپنداشند که پهلوان
حسن ابد دعا میکردند که آفتاب دولت خواجه حسن بکوه پوسته باد با شمس کین
سکنت که حسن بجای مبدل شده تا معلوم شد مردم را که خواجه علی مویست و خواجه
نقاره بنام خود و در خواجه یوسف سخانی را که وزیر پهلوان حسن بود در دار کرد
و تغزیه خواجه لطف الله داشت و کتابت سبز و از بیان نوشت که غارت
این و معانی حرام ملک جو امیکند امک خزینہ را قسمت مکمل کرد و رسید معنی
خواهد شد بایه که حسن و معانی را همراه پادریه و اگر نه بدین جانب میاید که شما
در و فرزند ان شما و عرض تقف خواهد بود و خواجه حسن در سخانی بود که خط
خواجه علی سبز و از بیان رسید انان با حسن خلاف کرده او را دستگیر کرد و پیش

که کار از دست رفته رازی سکر که مرا پیش درویش عزیز رسانید که من با او سکو
کرده ام او را پس که شش و نه ساله من عسکری را فرمودند تا کردن او را نزد و سر او را
ببرند و این فرستاده و کان ذالک بشور بسته و ستین و سغایه ایام حکومت ملوک
حسن چهار سال و چهار ماه بوده و در ایام طوس از تصرف سر به الان میروست
جلوس خواجه نجم الدین علی بن ابی طالب مرد صاحب دولت و اهل دل بود و در کار
خواجه مسعود در میان سر به الان صاحب اختیار بوده و بی شورت او کاری
بویض نمیشد بعد از چپ و انسانی بر سر حکومت با استقلال تمکن شد کار با ضبط
نمود و رعیت را اتمالت داده و در سنه ست و ستین و سغایه بیست و چهار سال و در ایام
و خطبه و سکه بنام خود کرد و در روز کار او خلاق اسوده کشید و از غایا و یک
بخشن مال گرفت که نیار و دیگر تعرض نرسانیدی و بکه اخذ اسی در زمان سلطنت و پیش
نموده و بسته جان به تکلف پوشیدی و از سفره ادخا و عام محفوظ بودیدی
و سر سال نو خانه خود را تباراج دادی و شهادت محلات پیوه زمانه اطعام داد
و اهل کاری که کرد و درویش عزیز را بکشت و فکر درویشان شیخ حسن شد و مرا
شیخ حسن شیخ خلفه نیز را ساخت و ممالک پیوه و ترش و قنسان طپس کلکی را
سخو کرد و از دامن اسر حد بر خیس و خود تصرف او درآمد و در دولت
خواجه بایر که صاحب قران امیر قور کورگان کجستی و مصادقت کردی و دوستی
و محبت نمودی و کرات او را با میر ولی محاربه واقع شد و خدمت ایشان از حد تجاوز

کرده ام و در شهری سبز را محاربه کرد و خواجه علی استعانت امیر قور کرد تا تمام کسبی
صاحب قران فرستاد و بعد از چهار ماه صاحب قران اعظم لشکر خراسان شد و خواجه
علی مویده تا سر خیس پیشواز رفته بنوارش ثمانه سرافرا شد و امیر قور با و مصادقت
شد و ولایت و ملک خود را بحضرت صاحب قران باز کرد و خود ولایت
صاحب قرانی را اختیار کرد و حالات خواجه علی درین مکره متعدد می نمود و کجاست
که صاحب قرانی را با خواجه علی التفات تمام بوده و مدت و صحبت صاحب قرانی
بودی بار با حضرت مر قور بر زبان مبارک راندی که من پیش تو بر قاعد تر
از علی مویده دیده ام و کرات و مرات امیر قور ایالت خراسان را بشغف
می نمود و اختیار نمی کرد و گفت منیو ام که در آخر عمر در قدم شما بر م و مدت
سال خواجه علی با صاحب قرانی مصاحب و ملازم بود و با خواهر را ده ماه و اقربا
نیشی کردی و سلطنت خواجه علی مویده از ولایت نسا تا تون قایم از حد
جام تا دامنغان شمرده سال بود و شفا و دوسه سال عمر یافت و در ملازمت
و مصاحبت صاحب قران اعظم انار آمد بر بانه در ولایت جین من اعال
خو رستان در شهور سنه ثمان و ثمانین و سغایه شهادت فایض شد و نقش او را
ببر و از آوردند و از تو هم درویشان شیخ حسن معی دفن ناخته بعضی گویند در حب
امام زاده چنده است و بعضی گویند در قدم گاه امام حسن راه روی که در موق
شهر سبزوار واقع است مد فون است و عزیزی در وفات خواجه علی مویده یافت

بر دال محمد جونی کیست

و بعد از جاده علی سلطنت سربداران بر طرف شد و ممالک خراسان ممالک صاحب
قرانی منظم شد **ذکر اربعه اقطار فای و الفضل امیر عبید زاکانی** مرد فاضل
و خوش طبع بود و همه خد فاضلان از او جزو الالامید اند اما در فنون علوم
و قوت است و در روزگار شاه ابواسحق در شزار به تحصیل علوم مشغول بودی گویند
نسخه در علم معانی تفسیر کرده بود و بنام شاه ابواسحق بنویس است که تا او نسخه را بنویسند
کشف نموده و شاه باده مشغول است عید تعجب نمود که هرگاه تقرب سلطان کرد
میسر کرد و در منزلان مقبول و علما و فضلا محجوب و مشکوب باشد جزا باید که گس
برنج بکند از پر دازد و پیوده و ملغ لطیف را به و دکیف جراح مد رسد که
سازد و از شاه ابواسحق از کشت و متر غم این رباعی دلیوار کشت **رباعی**

در علم پیوسته مشو جبر صاحب فن	تا زود عذر بران نشوی غار جمن
خواهی که شوی قبول رباب زمین	کنند کن و گنگ آرد و گنگ زن

عزیزی او را درین باب مالت کرد که از علم و فضایل احتساب نمودی و با وجودیت
و هنر که تراست بخیال من مشغول بودی از طریق عقل بعدی نماید گفت **تلمذ**
ای خواجه اگر تا جوانی طلب علم کاخذ طلب را نه مرد روز بمانی
رو سخن کی پیشه کن و مطر پی آموز تا داد خود از کتر و محترسانی
حکایت کنت که جهان خاتون طریقه دست در روزگار و چیده ایام بوده است

و اشعار و لیدر و در دواش مطلع در تو اور است

ز آب می سازد ز ذره در ز خاک آقاب می سازد و جهان خاتون طریقه
را با عید شاعره و مناظره واقع بودی و عید در جهان خاتون گوید **نظم**

کر غزلهای جهان روزی بهستان قند

روح چیده با حسن گوید که این کس نیست

گویند که خواجه این الیدین که در عهد شاه ابواسحق وزیر بود و جهان خاتون عقد خود را در

و خواجه عید درین باب گوید **تفعیل** وزیر اجهان قسبه پوفات ترا از

چین قسبه نکنت بر کس فراخ در که را نخواه خدای جهان اجهان

شکنت **خواجه پیدان** در عید گوید چینی بها کو عید زاکانی معرفت

بین دولتی و بی دینی اگر چه مست ز قرون در دستار است و یک

می شود اندر حدیث قرون و زاکان را اعمال قرون است حکایت

که روزی خواجه سلمان در سفر خشم دار بر لب آبی فرو داده بود عید زاکانی پاده

بنا رسید سلمان پرسید که ای برادر از کجای می گفت از قرون فرمود که از اشعار

سلمان هیچ یاد داری گفت آری این دو بیت یاد دارم و خواند **نظم** من

خرابا قیم داده پرست در خرابات جهان لا دست میکشدم جونی

سب و دوش و دش می بر ندیم جو قبح دست بست الماروم انجا سکونید که خواهم

سلمان مرد بزرگ و فاضل است این شعر همان نشت که گفته باشد غالباً این شعر از آن
خواجه یاد ختر خواج گفته اند این شعر ایشان منسوب کردن اولیت خواجه سلمان

بهر آید و از روی فراغت دانت که عیادت سوگندش اود که تو عیادتستی
 گفتاریستم و با خواجه سلمان قناب کرد که عیادت که نادیده هجوم مردم
 گویند من غیبت حاصلت تو کرده ام تا از اندام دم خواجه سلمان عیادت را عذر خوا
 خدمت کاری نمود و سوار ساخت و از قندهار لباس بسیاری بوی کشید و مدت
 با هم مصاحب و محفل بودند و خواجه سلمان و خواجه سلمان از زبان عیادت عیادت
 پیش خواجه ذکر یا زیست **غزل** و **شکایت حال** مردم عیادت خوشدل و منبتی قاض
 بر کس عیادت شغلی من منوای قرض قرض خدا و قرض خلق بگردم یارب ای
 قرض کنم یا ایدای قرض در کوه قرض دارم و اندر محمدنیر در شهر قرض دارم و
 اندر برای قرض قرض جواب روی که ایمان بیاد داد از بس که ساختم در بر
 کدای قرض که خواجه تربیت کند مر عیادت را میکنم چگونه باز در خواجه قرض
 کلمه نمیدانم و سر را در واج نیت میکنم از کات پیام کای قرض بجلالت
 ذوالجلال و کفی به شیشه که اندر و کار عیادت که شده در دمنه جوی من مظلوم که مالوف
 این هر که است میچکس را در نیافته است بعلت رستی خود مبتلات و از
 قرض خدایان در بلا عیادت من عیادت بیکبار تر بوده است چرا که قرض است محض
 اگر ملک از آن بخونید بهر شغول بود و از سفره بزرگان نانی میر بود **غزل**
 قصه در دل غصه شبهای دور از
 صورت نیت که جایی توان گفتن باز
 محرمیست که با او بکارم غم دل - مونس نیست که با او میان آرم راز

در غم خواری از انم که اندام غم خور
 خود به شامیت شقاوت که اندام
 بی نیاری ندیده و عیادت ایا تو به
 از سر لطف دل خسته چار عیادت
 دم غم بسته از انم که اندام و سپار
 یا به صحت سعادت که اندام آغاز
 کار سازی بخند خلق خدا ایا تو به
 بند از ای کرم عام تو عیادت راز
 این عالم که از آغاز تا شمس صبح سعادت این خانه این دولت بند راوده بوده باشد
 واحد او این مستند درین دولخانه جان بسیاری و مکتوبند که کرده باشد الیوم بعد
 خاک روی لب نانی حاصل سازد و پیش محصولان شدیده و عیادت از ان عیادت تصدیق
 یکن که اگر خوف یابند از باب حکم فرمان این دولت را در حق این عالم بسته
 و عیادت راست **غزل** رسد بهشتی رویت جلال به کمال بر در حکمت تو
 جفا بهر شلال زند به تیره نظر غزوات شانه دل کشد بگوشت چشم برده
 کال سلال تویی که آب حیات از لب تو بدیال خوشا کسی که کند مالیت
 جواب و سوال کسی که زنده بندان و کام ادب را که شد زبان زده درین
 زبان طلال صبا بهشتی زلفش نهاده در دم صبح سزاوار سپید بر دست پای
 زلال مکنده در پس این بخت پرده مردم ششم با طهارت تو پوسته جلد جواد
 خیال حرام کش پیروز عیادت در عشق شاعران تحمل نای محض حال
 امشاه ابو اسحق شسته از خروج ال مطهر حاکم شیراز و فارس بوده بادشاه مستعد
 و معاشر بوده و هنرمند از تربیت کردی فضلا و شعرا را که مردم داشتمی از او

شاه و محمد شاه اپوست که در عهد غازان و در انجکوت فارس بن ستاده بودند و
ابو اسحق و شاه زپا صورت و مکه اخلاق بوده اما اکثر اوقات بعیش و لهو و طرب
مشغول بوده و بمعطیات امور بادشاهی نپرداختی لاجرم محمد مظفر بران خروج کرد
و او را و خانواده ان او را متاصل ساخت حکایک کنند که محمد مظفر از زیر شکر شیر
کشید بقصد ابو اسحق و او بعشرت و لهو مشغول بود و خبر آنکه امر او را گفتند که اینک
ختم رسید تعاضل کردی تا بجای که گشت سر کس در مجلس من ازین نوع سخنان گوید و او
سیاست کم نیکس خبر دشمن بگفت تا محمد مظفر در شهر شیراز زود کرد و این خبر را
با او کسی نتوانست گفت اسد الدین جبری که نزد محمد مظفر بود و تقرب شاه بود شاه را گفت
بر خبرید تا بر بام رویه و تماشای بلوغ و تفریح شکو در آن نایم که عالم شک است
و حسد کار خانهای چنین شده و شاه را بدین بنانه بر بام گوشک را آورد دید که
در بامی در پرون شخص در موج است پرسید که اینست و زیر گفت شکو محمد مظفر
شاه تبسم کرد و گفت که عجب ابله و دگیت که در چنین نو ببار خود را و مار از پیش
و شاد و خوشدل و در سرگردانده و این پت از شاه رخ خوانده و از بام فرود آمده
پا نایک امشب تماشا کنیم جو فرود آید کار فرود آئیم عقلان این غیبت را از آن
بسنیده اند و غمگین از آن ملک بدشت قتل شده و بدست سلطان آل
مظفر هلاک شده و کان ذالک فی تاریخ سنه سبع و اربعین و سی و بیست و بیست و بیست
ببازی شست که دولت بپازی بر خیزد دست و دعا های فارس را

حال بود و دولت او خوش بوده بعد از شاه ابو اسحق مردم فارس حال شد نما
روزی کار او خور و نه و خواج حافظ دیر معنی گوید **نظم بد و سلطنت**
بادشاه ابو اسحق پنج شش بر ملک فارس و آباد نخت بادشاهی
او ولایت بخش که گوی بر روز اقران عدل و بخشش و داد و در تعقیب
شرح اسد الدین که بود داخل قطاب و جود او داد سیم جو قاضی بر حیل
ملت و دین که قاضی به از آن آسمان نه او داد و در جو قاضی ناصل
که در تصنیف بنای شرح موافق بنام شاه نهاد و در کریم جو چاپه قوام
در یاد دل که او بخود جو حاتم سی صلا و داد نظیر خویش نگه شد و نگه شد
خدای عز و جل جو را پام زاده **ذکر فاضل جمال الدین عیض علی**
سید صبیح انب و فاضل شرف الملب است و اصل او از دارالعباده دیو است
و پدر او برزگر محمد مظفر وزیر بوده است حکایت کنند که روزی
محمد مظفر ملک در آمد سید زاده را دید که بخت است مشغول است پرسید
که آن کودک بیکیت کشتد بر عیض است و دید که جال اکمال دارد
و فر است زبیا و کلام موزون معلوم پرسید که در ملک تو که ام کودک
تجربگی نویسه مولانا گفت هر که ام علم از پیش تر تر و در دخت قلم تراش
که ام یک تیر است گفت هر که ام را بد رنعم تر بود و متحول تر گفت کدام
یک را بد رنعم تر باشد گفت آنکه وزیر سلطان است محمد مظفر روزی

استاد آفرین گفت و سید جلال را پیش خود خواند و گفت بنویس تا خط مرا بنام	
سید زاده این قطعه را بدیپس نظم کرد و نوشته بدیت امیر داد	
جاریه را ست که در سنگ اگر جمع شود	لعل و یاقوت شود سنگ به او طرا
باکی لطیف و اصل کهنه و سته	تریب کردن محبت از فلک میانه
نبوده را اس رخصت مست جوئی	تریب از تو که خورشید جهان ابر

محمد مظهر در چنین صورت خط و زبانی شعر و با قابلیت سید زاده حیران ماند و سید
 غضب را گفت که این بهر صاحب درک و قابل فصاحت و مرآه از زوکره که از
 ملازمت فریام اما چون ساده رویت از زبان مردم اندیشه دارم در تریب
 او تعصیر کن ده هم را درم سید جلال خشبه که آن مال صرف مردم مال علم کن
 و در کتب فضایل اعمال کن و سید جلال بعد از آن انواع فضایل را کتب کرده
 در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده و سلطان سعید با سپهر انصاف
 سید جلال زیاده از آن بود که شرح توان داد و شعرا از این شعرا اقران فضل
 و ادبی و سید را در معارج الی مظهر تصایده است و ترجیع نعت زیگ گفته که

فصل مسلم در شهادت و اس مظهر از دست	ابر از شکوه کشته فرای من سفید
اطراف و شکسته زبرک من سفید	عاشقان اول قدم بر در عالم میرسد
بعد از آن در کوی عشق از عاشقی دم نشد	حرب و نشان ملا را شادمانی و غرت
شادمان آید که بروی سکه غم نشد	تا بر آید از که این نام مادر کوی دوت

گویند سلطان مادر سید در عالم میرسد	
خوریاں قدس آب بر بنجم نشد	
زود زنده آن چرخ را فدا و کال کم نشد	
زیش خن می شود و هر که که بر بنجم نشد	

از تکریم شب پاریک جم میرسد **ذکر ملک الشتر احوالنا حسین کاشی علیه السلام**
 از جمله خاصان و خادمان شاه ولایت امیر المومنین و امام المقتدر علیه السلام الغالب علی
 این طالب رضی الله عنه بوده و سچسپک تمایت و لطافت او و کجکجه مردود نشدن
 و فاضل بوده اصل او از کاسان است اما در خط آمل متولد شده و نجاشد ناما
 خنک بیکوید بسکن کاشی اگر در خط آمل بود لیک از جد و بد نسبت
 بکاشان بر سپه گویند احوالنا حسین بعد از زیارت کعبه مغفله شمرده الله تعالی
 و حرم حضرت رسالت نباه صلی الله علیه و سلم بیزم زیارت امیر المومنین امام
 المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بدیاری عراق عرب افتاد و بقیه بود پس بکاشان
 شرف شرف شد و این شرف در روضه مظهره خوانند ای زود زویش
 پیشه ای امل دین وین رغبت مانع باز زدی تو روح الامین در آستان
 حضرت امیر را در خواب دید که عذر خواهی او میکند که ای کاشته از در
 دور و راز آمده که ترا در وقت بر مایکی حق همانی و کی حق صد شعر اکنون
 باید که به جبره روی و انجا باز زکانت که او را مسعود این افغ گویند سلام ما

مابا و رسان و کموی که در سفر مجنغان درین سال کشی توقع خوشتر شد بکیر دنیا
 برمانه رکودی و ماکشی تر ابا انوال ساجل رساندم اکنون از عهده پیرون ای اند
 خواجه بازگان اندر راجه ماستان کاشی بر صبره آمد و خواجه را پیدا کرد و
 پیغام حضرت امیر بکند و باز رکان از شادی بخت و سوگند خورد که من این حال
 را با کسی گفته ام فی الحال زرتسیم کرد و مولانا چسین را عذر خواستی و دولت بیان
 کرد بشکر آنکه اگر فرایا د شاه ولایت ادم دعوت وافی بصالحان و قهرای شهر
 داد و مولانا چسین در عهد شباب مرد نکو صورت خوشترس بوده غیر از مناقب
 ایدگفتی و بدح ملوک اشتغال نمودی و قصاید او در منقبت شهرت عظیم دارد و ما
 او معلوم نمشت که درجه تاریخ بوده است اما شذرا ازل از جمله اقدم هم گویند
 بنای او جشد کرده و بعضی گویند فریدون ساخته حال جبار فرسنگ علامت میر
 او محسوس میشود و در جازنین او را سیکاه و خشت بخت و سنگ ظاهری شود
 و چهار کسبند است در آن شهر که مقبره فریدون و اولاد او گویند انجات فی کل حال
 از بهمان فریدون تا زمان بهرام کو بر تکه کاه سلاطین ربع سکون امل بوده و در
 سالک انا مالک علی این پس کی حال چسین آورده است **و کرم مولانا جلال الدین چسین**
علیه الرحمه مرد اهل بود است و بر نور کار اهل مظهر در فارس حکیم و لطیف بوده
 و با وجود حکمت و طبابت شعر را نیکو میگوید و علم شعر را نیکو میداند و در بیان
 کل و نور و نور و نور کرده و در ساریع و شلاشن و بهایه ان کتاب را تمام کرده و ششوست

در میان جوانان سنده اولست و سر خند او شوی عالی از فتو زنت اما در آن اوصاف
 چسین گویند مولانا جلال الدین چسین چسین شاه شجاع آورده و خاص او را درین قطع
 نظم کرده بود **تلف** جلال ساخته است این معراج و خواه بر شمشیر آورده و در دست
 شاه بن قوی کند و طبع شاد و کفرت تر حدیث نرم و زبان عاری من کوتاه
 شود ایل فی ناب و معراج طبع بود جای تقفوق و تسبیح باده و کتانه لاله
 در شب اتفاق افتد تنش غراطلید و د باید او بکاه جوانی او و پری بل کند
 شباب موافق نیست او و روح بی شباه شاه سماع مولانا را محبت
 این نظم و ان ترکیب تحسین بلغ فرمود و کف ای مولانا آمد را سکو کفی اما محال است بکیر
 بجوانی مبدل شود و کافور جای شک و سن در محل از فغان شسته آب حیوان از جوی
 و کراس و در و پری از فغان و کیر و اس غزل مولانا جلال الدین است **غزل**
 این دیار بر فیم و خوش داری بود باب دیده بشستم اگر خبری بود در بستان
 شربت اگر فقام دور کمال میر که دین کارم چسیناری بود اگر دولت
 وصلت بیزید دشم نشسته و خواست نخل سگات باری بود دلا بجز سوزن باری
 با خوار سپ که وصل را عجب روز و روز کاری بود جلال رف و قمر عبد
 ترین شود معلوم که شکست میگیر چگونه یاری بود اما ابو الفوارس شجاع
 که مانی جراح دو دمان ال مظهر بوده و در علم و مروت یکانه است بعد از پدرش
 محمد مظهر در عراق علم و فارس و کرمان مبطنت استقلال یافت عالم برده روشنا

نوار بوده و علما و فضلا در علوم بنام او تصانیف مرغوب پرداخته و او را
 اهل فضل بوده گویند پیش مولانا قطب الدین راضی علیه الرحمه شرح مطالعه خواندی و با خود
 فضیلت بهایت عظیم داشتی چنانکه ملوک اطراف از آن اندیشه پاک بودی بعد از او
 کار بدش میان او و برادرش شاه محمود و حجت ملک نزاع افتاد و در شاهی خصوص محمود
 متوفی شد شاه شجاع اس را می گفت محمود برادر من شهنشاه کیمن میگردی
 ازنی تاج و کیمن کردیم و در بخش پاسبان خلق او زیر زین کف و من
 روی زمین سلطان او پس در جواب شاه شجاع گوید ای شاه شجاع ملت و
 دولت و دوس خود را بجان داشت محمود پس در روی زمین اگر چه هستی
 دوسه روز بماند که هم رسید در زیر زمین شاه شجاع بر سلطان او پس
 است ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان که فعل مرکب من تاج و قباد
 بر تو جان پر چون من مدی کش که خواهریت نشاید بدارد و شاد
 سلطان او پس در جواب گوید ای ایشی که باوصاف فضل موصوفی شنیدی
 جو تو از مادر زاده زاده زفاضلان و بزرگان و درو دلایان کسی هیچ بزرگ
 خود زبان نکشاد بگویم خواندن این همه کسر کتاب نظم و نثر
 برهستاد بخوانده ام نشنیده ام هرگز کسی چشمه بدرگور کرد و مادر
 و شاه شجاع بعد از چهار ده سال بکامرانی و استقلال سلطنت را به نیت تمام
 روزگار شاد و ایام فصل الکتاب جوانی بی سامان و ادراج نمود و در روزگار نا

مساعده بر جوانی و کامرانی او بخشود اگر چه شجاع مشهور بود اما نه با خضم اصل مدبر بود
 در دیت این که غلبه در میان او را
 شاهی که حکم مالک کرمان نمود
 بر شاه و کد است حکم و فرمان او را
 امر و مسخره خورند کرمان او را

وفات شاه شجاع در سنه ثلث و ثمانین و سبجایه بوده در وقت حیات
 مکتوب بحضرت صاحب قرانی امر تو زبوشه و فرزند آن و عشایر خود اسفارش
 نموده انشای افکتاب را مولانا فاضل کامل مولانا شرف الدین علی زیدی در طهران برای
 مرسانه او مکتوب بر فضیلت شاه شجاع برسانت روشن **در کرامت و فضل و شجاعت**
و اخلاق شایسته از زین العابدین علیه السلام مازید زده زمان بوده و عجب به دور آن
 سخن او را حالتی که در حوض طاقت بشری دنیا بهمانا دارد دست نصیحت از
 شرب نقره با شنی دارد و او را لسان الغیب نام کرده اند سخن او تکلف است
 و در حقایق و معارف و ادعای داده و فضل و کالات او نهایت شاعری
 مرتبه و در علم قرانی و تطبیق و در علوم ظاهر و باطن شارح است و بخود
 تعاقب و اسرار قاسم نور قدس سره متفقند خود را حافظ بوده دیوان خود در پیش
 او علی الدوام خوانده می و بزرگان و محققان را بسجین حافظ ارادت ملاکلام است
 القاب و نام او شمس الدین محمد است و در روزگار دولت ال مطهره ملک فارس
 شارح الیر بوده اما از غایت ست سر دنیا و دنیا دار و دنیا و دی تکلفا میعاش کرد
 خانه که گوید سرست و قبابی را نشان بگذری یکبوسه مزار حافظ میثمنه بوش کن

و مودار و خواجه باد و نشان غار فان صحبت و اشقی و اجناب مجلس حکام رسیدی و با وجود
 فضل و کمال اجوانان مستعد از اختلاط کرده با هم کس خوش بادی و او را با بنو اعظم
 العاتق است الاغزایات و بعد از آنست خواجه مریدان و مصاحبان اشعار را
 مدح و مناسحت و درین مکرر مدح غزل از دیوان خواجه چهارم کرده شب می شود
 که بسیار مشهور است ساقی ماکه شد صبح لاله یزنی طامات بخند و خرافات
 بگذر ز کبر و ناز که دید است روزگار
 با و صبا ز عهد صبی با و صید
 بر ملک و مکر و عشوه و مر قضاوت
 در ده نام حاتم طای جام گنج
 اشیای روزگار بمن سازد در گو
 حافظ کلام فارسی تو رسیده است
 دو یار زیرک و آزاد که من دشمن
 من از حضور به نیا و آخرت ندانم
 مرا که گنج قناعت گنج دنیا داد
 پاک قناعت آن کارخانه کم نشود
 بر روز حادثه غم شراب باید خورد
 زنده باد و دوست قناعت آن دین

بیکر کوش تو ای دل که غم را بکنند
 مخرج و مرشد راست در جفا حافظ
 حکایت گفته که سلطان احمد بعد از اتمام تمام درجی خواجه بوده و خواجه از فارسی
 جانب بعد از غایت نکردی و بختگاه باره در وطن با لوف قناعت کردی و از شد
 شهرهای غربی فرزند داشتی و خواجه اس غزل در مدح احمد و از ایلام بعد از ورتاد
 احمد آید علی سعادت السیاطی
 خاں من شنشاه شنشاه راؤ
 مکر اگر با تو بایده و غیرش نیست
 نسبت فضل و محبت هر درجی تواند
 از کل فارسیم غمیشی شکست
 بر شکستن کاکی ترکانه که در طالع است
 احمد شجاع اوین حسن انلیان
 اکدمی زید اگر جان جانش نیست
 معجزی احمدی و عاقبت سپاس
 چشم بدور که هم جانی هم جان
 جندار و جند غنچه ادوی شطانی
 دولت قیصری و منصب بیکر جان
 و از خواجه مرید و لطیف بسیار است و اب فو و پیری از آن درین مکرر آورده اند
 حکایت گفته که در وقت که صاحب توانی امر قور انار احمد بر مانده فارس است
 و شاه منصور را بقتل رسانیده خواجه در حیات بودند و در مدح و تسبیح و سعایه امر قور
 خواجه را طلب کرد و چون حاضر شد گفت بغیر شش سوره که اکثرین معکون است
 منزه ساخته و هزاران شهر ولایت را ویران کردم که وطن با لوف و بیکاه خود و قناعت
 سازم تو بیکاه که ملک خال مند و کالی غمیشی که کسانه اگر ترک شرازی

دست از اول بازار بجال مند و پیش چشم سمرقند و بخارا را حواجه رسیده که ای شاه عالم این نوع خشک گیاه است که بدین راه افتاده ام حضرت صاحب قرانی را این لطیفه خوش آمد و در حق خواجه غایت فرمود اما سلطان اسپاطین احمد بعد از آنکه در آن وقت خدمت صدق سلطان شیخ اویس جلایر است بعد از برادر اسپاطین احمد در حکومت قرار گرفت و ملک را از تصرف برادرش سلطان حسن چرون آورد و او را با بجان را منویناف شوک زیاده از وصف یافت و حکم او تا سرحد روم فرستاد و شاه حسن بعد از سر پرده را دیده اشعار عربی و فارسی سکو میگوید در انواع صنایع چون تصویر و تزیین و قوسی سهای و خاتم بندی و غیره الک هستاد بوده و پیش قلم خوب نویسی و این مطلع او است

خدایم که می فرماید تو ایسم و زیادت بی خود
 شام رخسار روی تو بچرخ سعادت شد و در علم موسیقی صاحب من بوده خدیو بدین علم نصیف کرده خواجه عبدالقادر ملازم او بوده گویند که شاکر اوست و در این کار در میان مطربان و نغمینان اکثر تصانیف تند او را درست و با وجود خدیو فصل مرد مثال ناما افتاد بوده و اقیون خردی و دماغش کانی شکی کردی و با نامک خیانی مردم اصل را خاری کردی و بر خردی بانه استیصال اقام نمودی لاجرم شک و در عیت از آن نفور شدند و امر او سرداران او حکایت بصاحب قران اعظم امر قورکورگان نوشتند تا در حدود سنه اصدی و تعیین سبعی بصاحب قران تعلق سلطان احمد شکر کشید و بدین بعد او را قبل از وصول صاحب قرانی سلطان جلایر

قطعه کوه

این قطعه که پیش صاحب قرانی دستاد کردن جز نیم خجای زمانه را قانع جانشیم بر کار مختصر و یاد کوه را بگذایم و بگذایم سیمخ و ازیر براریم و برادر یا برادر بر سپرد کردن نیم پای یا مرده او در سرعت نیم سپر صاحب قرانی چون مضمون این قطعه را معلوم کرد تا سف خور و کاشکی بنظم خود گفت خواجه شانی نظر کردی اما شاید که از فرزندان او لا دمن کسی باشد که گشت بر امیران شاه نیز از شکم کشیدند و گویند خدیو سلطان بهادر قورقند و در نقد جواب در طرق پیش سلطان احمد دستاد کردن نیم خجای زمانه او سرچ کار بزرگ را نتوان ساخت مختصر سیمخ و از از بکنی قصه کوه قاف چون صوره خور و بایش و فرو زریال و بر

سیر و کوه از دماغ خیال محال را تا در هر سرش نشود صد هزار سپر چون سلطان احمد جواب مطلق کرد و دست که در خب کوه شکر صاحب قرانی کایت و در پیش مصر اقبال توری بشه نیست انفراد با یطاق من سین المریسن را اختیار کرده بعد از آنکه اشد و پیروان است و مالک بغداد اصحاب قرانی تصرف در او و حکومت او را بجا آورد سر به ال و کوه که خاخر را زاده علی میوید است قرار داد و خواجه علی طوسی انضبط احوال بغداد فرستاد و خود دولت مراجعت نمود و باز سلطان احمد اقصیر روم مدت نیمه جانب بغداد مراجع نمود و خواجه سعید و سر به ال بغداد را که بشه بلازم حاجت شفاف در محل که صاحب قرانی را بختش خان محاربه و محاربه واقع بود سلطان احمد

فرست یافت و بنده سال و حکومت بنده او کرد و خدمت و دیگر او را با صاحب
مجادله و مصالحه واقع شد و شرح او درین مکر و طول دارد و در شور و شتاب و شایسته
سلطان احمد به سبب قریب تر کان که از جمله کایانان در سلطان احمد بود و شایسته
و سلطنت از خانه آن مجاری بر افتاده و خواجه حافظ در مصداق شیراز مد فونت و در
فرستی که سلطان ابو القاسم بایر شیراز را سوز ساخت و لایحه مجاری که
حمد سلطان ابو القاسم بوده و بر سر قبر خواجه حافظ عمارت مرغوب ساخت و لایحه
ذکر مولانا شرف الدین مرد دانشمند و صاحب فضل بوده است و خصوصاً
در علم شعر سرآمد روزگار و در شعر و علم ساخته صدایق لایق تمام کرده و جیدین
وین کرده که در شده و طوطا در صدایق السحر کرده است از آن جمله میگوید که شده
اورده و نام کلید آکونید که به معنی شامل بوده باشد و نزدیک من نام می یاب
که بر چندین معانی شامل بوده باشد و ازین مکتب خواجه عارف قفیه راست باشد و
دل یکس رخ خوب تو در آب روان دید و آله و فریاد بر او و در که ماس
و شاعران از همی در کتاب جوهر الاسرار قفیه از قصاید مولانا شرف
الدین علی را ایراد میکنند که قافی صنایع و به این شعر در آن مندرج است و درین
تذکره نوشتن آن صنایع نبوده و مولانا شرف الدین بر روزگار دولت شاه منصور
ان مظفران محمد بن مظفر ملک الشعراء عراق بوده و تیریزیت و معانی قصاید او
و مصنوعت و رباعی مستعدانه گفته است که اسم محروق او خواجه فرید الدین محمد الماس

از آن پروین می آید عارفان جهان پیش الت کسر خوات القاب تو و درین
لوکان مجامع می آید و فرط کسر و الماس ضربت سپهری شایسته اما شاه منصور
بعد از شاه شجاع بر فارس و عراق مستولی گشت و شاه مردانه و صاحب کرم بود
و حضرت صاحب قرانی امر تو را نقد کرده و لشکر بجانب فارس شده و او را وقت
مقاومت نبوده و خواست که فرار بفرار کند و روزی که از دروازه شیراز پرده شد
پیر زال از بالای بام گفت که آن ترکش بر تو حرام باد مدت مدید است که حکومت
اس ممالک میکنی و مال کفری اکنون مسلمانان را بدست لشکر چکانه گرفتار ساخته و کجا
بیروی شاه منصور را ازین پیرزن رقت شده و باز گشت با دو نفر از مرد و زن دیده
بجانب صاحب قرانی روان شد و بنده نوبت با وی مصاف کرد و قلیب خنج
صاحب قرانی را در شکست و نزدیک به او رسید که با الکلیه لشکر امر تو را در
شکست حق تعالی توفیقش داد و مولانا شرف الدین در طفره می آید و در که چهار نوبت
شاه منصور و ششیر به صاحب قرانی رسانید و قماری با نیاق پیر در سر مبارک انجام
گشت بعد از آن سبب شاه منصور پیر در آمد و لشکر ظفر از مکر و شاه منصور در آمد و او را
هلاک کرد و در صاحب قران بر هلاک شدن شاه منصور را مساف بسیار خور و در جبهه
کردم جل او را در آن بدلیری او بنزدیم و مردانگی و شجاعت شاه منصور و در می ندیم
و بعد از قتل شاه منصور از آل مظفر منقطع شد و الکلیه فارس و عراق تصرف
حضرت صاحب قرانی و او را در نظام او در آمد کمی چون رود و دیگر ای بجای

جبار نامتدبی که خدای و کان الک فی شهور شمس سبعایه در خورشید
 شمس که تیریز علیی اگرچه عارف و محقق و ساکب بوده و در روزگار سلطان
 ادیس سلطان حسن شمس که که رشح السلام بوده و سلاطین و اکابر معتقد او بوده
 و خانقاه باروق داشته و همواره با خانقاه اوسماع و صفائیا بودی و فرش
 و روشنائی ترتیب تاد و زکار صاحب قرانی و اولاد عظام او منصب شمس
 و صفات تعلقی با ولا شمس که کرده و شمس را با وجود کمال سلوک سخن بای بر حال آت
 و دیوان و در عراق و آنور با چنان شهرت تمام دارد و این غزل او را است

مادر غمت بشادی جان باز نسکرم	در عشق تو بهر دو جهان باز نسکرم
خوش خوش شمس ز آن عشق فی الشل	که جان با بسوخت بجان باز نسکرم
اسرار تو ز کون و مکان جن نرسد	تا آید بکون و مکان باز نسکرم
سود و ده کون در طلبت گزین شود	مادر طلب بسود و زبان باز نسکرم
چون شد یقین ما که تو پی اصل هر کان	در پرده یقین بجان باز نسکرم
در کوی تو او کسب تا زدم مردار	سرگزین بک و بغیان باز نسکرم
و هر عشق اگر چه گنج رفت بر کنار	ما در کنار تابان باز نسکرم

المصاحف کتاب ساکب المصاحف که که تیریز شهر نو است و در روزگار اسلام
 زبیده خوان تو که جمید مارون ارشید بوده و دختر او جعفر منصور این واقعت
 و دشو رسد به یار که ده بعد از چندگاه بزرگ خراب شده و خندوب نام

کردن ثابت داشت تا اثنای ما صدیکم الفاضل شاه اسماعیلی مصری را فرمود که بنای تبریز
 ساعت نصیاری کرده حکم که که بعد از مطالع تمام بمطالع عقرب او شهر را بنا فرمود
 تا این روزگار از آنست که از خرابی نیافته و امر و تیریز از بلاد معتبر ایران است
 هوای دلگشا و فضای جان فراداد و در فضلا در صفت تیریز اشعار گفته اند و از آن جمله
 شمس خندی گوید تیریز را بجای جان خواست بود سپسته مرا و در زبان حوا
 تا در کشم آب حیات کج کل سرخاب ز چشم من روان حوا حسد بود و زبیده
 خواتون ملکه خیره و بانوی مستعد و ده مارون ارشید با او در امور ملک مشورت
 کردی از فرط دانش و عقیده پاک مارون را بجزرات دلالت کردی و در راه ناما
 و بادیها بر که با ساخت به تقصیر در راه کعب معطر شد و احد تعالی و در حد و کسستان
 به جاش حصار با ساخت تا غازیان او را پناه ساخت با کفار و انانید و امر و ز
 مار فیض ملک معطر در رنج مسکون ظاهر است و چون خیفه اس عباس اقربای رسول
 صلی الله علیه و سلم بوده اند بخو هستم که این تیریز که از ذکر ایشان خالی شد و در حد و
 مان عباس مارون ارشید بوده و او خیفه و انانید و کرم بوده است و با علما و شعرا
 سری داشته مصر را که گرفت بر غم و خون لیم سو کند خور و که اس ملک را بدلم
 پسندی ز خیزیده و خطیب نام غلامی را را باغایر ساخت صاحب تاریخ استطاعتی
 گوید که راجع مرثیه این نقیص کرده که در روزی نزد برادر مارون مادی که پیشتر
 از مارون میمده بوده و مقرب بود و هم شب در خانه خود نشسته بودم خادم دانا

رسید که نالونی تر اطلب میداد و بخت شناختم دیدم که مادی و زلفش
دو خادم برپا نشاد و چون مرادیکفت نهو هشتم که اش شمر بردار و زود
بر و سر برادر مژد و رابری و جسد او را در جاده اندازی چون این سخن شنیدم
جوان در چشم من تیره شد و تنو استم درین باب سخن گفتن شمر بر کفم و چون از خانه
سردن ادم بچاقم و سپوشش شدم و چون بهوش ادم خواستم تا پیشتر از شکم
خود زخم و خود را ملک کنم ماکاه او از سر فصب از خانه شنیدم مثال رعد و خد که
کوش کردم انقطع نمی یافت ماکاه خیران مادر مژد و ن از خانه سردن دیدم مرا
یا ابا عبد الله در باب که کار ادا کرد که نه می پس من بخت دیدم که مادی
چون پوشش در صحن خانه علفان شده سرفه سخاک میکند و به سجده و تسکین نمی بایستم
یا سر شربت آب بخور آب آوردم فی الحال از فوط سرفه او آب رو کرد دیدم
که صحن خانه از خون کلگون شده و سر او را در کنار خود گرفت و می گفت ای ملک الیوم الواحد
انقهار چشم باز کرد و مرا گفت همین دم بر و با مژد و ن بخت کن چشم فرار کرد و جان
می تقسیم ای برادر مادر و سر او را در خود خرد و خرد من چون ترا خون او را بخورید
و دو ان تا خانه مژد و ن رشید رفتم دیدم که مژد و ن قرآن تلاوت میکند نفهم ایبر
اجازت میدی که در ایام گفت ای رافع امیر مادی ششم شرم نید اری که مرا ایبر
میگوی گفتم نالند و نالیه را چون مژد و ن بر پای بخت و من در ادم و کفتم
اشب شب بخت مولود و اله احوال بر او گفتم گفت بخت بختی ملک و ملک

بخت و نالیه و الجلال و الجبروت فی جوشن خواست و بخت شد و اول کسی که بخت کرد
من بودم اکابر جوشن خیل می آمدند و به او پیت میکردند تا وقت صبح بشیر بشار
ز ساینه که خدا حیفه را پسری از زانی و هشت او را مامون نام کرد و او شب را لیل
الهمام شنید کونیه حکایت کند ابو ریحان خازمی گوید که با قوت از خانه اکابر
که او را انتظار کشید بخت مهدی بر مژد و ن الرشید افتاده بود و او را جوهر بود
شفاف و نورانی و جانی خانه تاریک روشن شدی و کو شرب حوائج عبارت از این
مهدی در وقت وفات او که مراد مژد و ن داد مژد و ن او را جوهر کن با بخت
و بعد از مهدی مادی که برادر مژد و ن بخت نشیت و مژد و ن لازم مادی بود و در
مژد و ن بخت مژد و ن که شرط بخت او شده بود ماکاه خادم از مژد و ن وی رسید
و گفت اسرار تو مختار را می طلبید مادی گفت نمیدم و از برادر کار را حق را دادم
فادم باز گشت و قدم بر صلیب رسانید صلیب امر او فتاد که اگر مژد و ن کن بخت
بر و ن از انگشتش سر کن و پاره رسول امیراه گفت یا رشید حکم حیفه و الطاف کن
و الله بعد از انگشت تو پیرون کنم مژد و ن گفت از شرق تا غرب من ان مضایقه دارم
او بختک پاره باس مضایقه میکند و انگشتش را را بخت سرود کرد و در شطاعت
چون مادی بران قضیه و قوت یافت پشیمان شد بخت مختار تا سلف خرد و گوید هم
در ان ماه مادی وفات یافت و امر خلافت تعیین شد گرفت اول حکم که کرد آن بود
که خواصان را از مژد و ن با بختی که بختی در اب افتاده بود و خواصی نالند مژد و ن

خواص غوطه خور و فی الحال کین ایامه سپرون آورد و دویست رشید و اواز از قلع
کوکب اوتوب کردند و امر انار و او شفا در باب اشعار گذرانده اند حکایت
چنین آورده که ناز و لرزش در امر خلافت مشغول شد گاه گاه بدو شکوه
بشین صحبت و بر شنی فضل برگی را گفت و از طریقه اوق خلافت مولا است شبیه
که بعد از صحبت دارم که از فضل و علایق دنیا و ارسته باشد و از آن چیزی از طریقت
و حقیقت و نصیحت کوش کنم باشد که دل مرا از این حالت براند و ازین زندان طایفه
خونسندی رساند فضل او را بر خانه سخیان این تبت آورد و در بر و نه سفیان گفت
کستی فضل گفت در بار کن که حلیفه است نصیحت بر اخبر کردی مرا من عیال و عیاله
دارم که فضل را که این نه دفعه هست که من طبع کلمه او فضل عباس است و فضل
بر خانه فضل آمدند شنیدند که فضل قرآن بخواند من آیت رسیده که هیچ بول از این آیت
الانذار و فضل را گفت اگر نپذیرم این آیت من است و در رد و فضل
جدا کند که در شب تیره مرا بجا میدارد فضل گفت ایرت در بار کن که فضل
امیر را با امثال مرجع الفات باشد مرا مشغول دارد فضل گفت ای شیخ طاعت الوام
و حسب فضل در باز کرد و چراغ را بخت ناز و در تاریکی دست کرد و بری آورد تا
پیش بخت فضل رسید گفت خوش دستت بدین نرمی اگر از آتش و زنج خلاص
نار و بخت کبریت و کف ای شیخ مرا بندی و ده ای مرا ترا تو تعالی حاجی صدیقان باشد
و از تو صدق خوانند و است ای ناز و حج اب خدا را امانده پیش که ترا بجای مردان

اکبریت ایشان نباشی شرمند باشی و از زمان شرمندای تو سود ندارد و اگر زیاده
گفت ای شیخ بنده از زیاده کن گفت ای امیر خیر اسراست بخت نام و سرای کرد و زنج
نام و ترا در بان این سر و سر اگر داند و مشر و ناز یا زبیت تو داده که نام کس
شکر و چون حاجی که همیشه حیات کن و هر کس که ترکب و ناسی شود بباریاند
ادب و ناسی ای امیر اگر در درین کار خطری می باشد و است و تعاقب و او از حقین آن که
در سرای و زنج خراسی بود و ناز و حن این حکایت شنیدند آن کبریت که پیش شد
فضل گفت ای شیخ بنده پس کن امیر را که بشی فضل بکب بر فضل و ذکر فائوش باشی
اما من تو و قوم تو از اهلک ساحه مرا سکوی که امیر را کشتی خلیفه چون بهوش آید
گفت هیچ مدانی که جز اثر اما من سیکوید از آن که مرا فزون میداند بعد از آن بدو
پیش فضل نهاد که این حال است از من قبول کن فضل گفت و او بیاید که در است
نیت مرا فزونش کردی از من تر می گویم مردمان از آتش و زنج نگاهدار
تو فی الحال نیخی ای که مرا آتش ستم سازی این بخت و رنجید و پیر و رفت
مردان چنین سو آشپش و زنجیک زمانه بار ریشد در بر فاجو غوطه خوردند
جزئی ممر او دوا کردند و ذکر این عاده رحمت الله علیه مرد فاضل و دانشمند بود
و اصل او از خراسان است اما در شیراز بود و مقتبای معصوم صدق الله گفته
و غلیات بنده دارد و از آن ده نامه مشهور است و این بیت فخر او است
الحمد لله المبرایا و الله شکر الواب العطايا و الله شعر و مقتبای المصلین

صلی الله علیه و آله و سلم اور است ای برکت خلق را در هیچ شجره شفع با دشان
جهان حکم مطاعت را مطیع کار کفر از صولت همچو خاک پست

قدر دین از دولت جبر طایر اعلی رفیع	گوش توان استی بر ما اوست هیچ
بوسه گری چو پای عرش نسیات رسید	پیش علم تو گشت حساب پهلان ز کار
ایمروزش بود پر جز و طفل وضع	جوش برافزادی لوادر و دوشسته اینج
ادم و مس و نه در ظل محدودش جمع	اند ازین جوار رو خضات طبعی سب
پشگانت از ریاض کشتن رضوان جمع	در کشتان شایسته روز شب این عباد
مانند راه آید مانند لبیل در پیس	در پان عدت آوردی معانی در پیس

گر کنی گستاخیش عفو اکرم بود بر مع ذکر مولانا لطف الله بنیاد
مرد و نشسته فاضل بوده است و در سخنوری در زمان خود بی نظیر باشد و ضلع شعر را
از استادان چون او کم کسی رعایت نموده و او در انواع سخنان فاضل کامل بوده است
گویند مولانا از دلالت نصیبی داشته بکار دنیا کم الفات نمودی و گویند مولانا صفت
طالع بود بر ایند بر کس از دنیا متعرض باشد دنیا از وی رود که او را خواهد بود و خواجیه
این معاد را خدی قدس سره فرموده که از دنیا مصطف تر ندیده ام اکثر مشغول شوی با او
او نیز متشغول شود و چون ترک او کنی او نیز ترک تو کند در باب شناسایی گوید
خیز تا آبرو جنبش نام کرد این خاک توده عناد بر عیار و بفرمود و چویم
کوکب از سخن کینه دار ترک تازی کنیم در شکیم بعضی یکی مراجع را بگذارد

ما خود بشنودند از من تو لمن الملک واحد القدر دور و نه حیات مستعار
خواه طالع ضعیف و خواه قوی که طوع خیرات مبر است خواه توانا و خواه نحیف و جمیع
که مولانا صحبت داشته اند بر آنند که آنجا از مولانا را ضعیف طالع نقل کرده چنانکه
از آن جود عالم ربانی امر غالی بن ظاهر نشان بوری که از اکابر علماء اولیاست و حکما را بر
سخن او اعتماد است فرمود که مولانا لطف الله در این رفیع مقام تاجه شوم مولانا
نوی داشت چون جامهای مولانا شمشیر شد بر آفتاب انداخته تا شک شود در آفتاب
بقدرت رب العالمین که دما و تندید باشد و ستار مولانا در ربه بود و بهر دو چشم
باز کردیم و ستار مولانا زدیم که نزدیک کوره سوار ساینده بود و بعد از آن ششم
نابید شد مولانا کت عجب عالی که کنار و کنار بود و درین باب اقطعه از مولانا
طالعی شدیم که ازنی آب کردیم و بزرگ کرد و در بدو نوح و روم بی آتش
آتش ازین پسته ده ترک کرد و در زکوة التماس سنگ کنم سنگیای بجن که
کرد و در سلام بر من بزد کسی مرد و کوشش بکم کرد و در شود با و را
درین من او مانند شجره کرد و همچو عال شمشیر آید
هرگز روزگار بر کرد و اندرین حال شکریا بکرد که مباد ازین تبر کرد

فریاد و دست فلک بی سپردن	گمزد بر من نه نو که آرد نه کمن
با این جسم بیچارم گفتن	اگر زین بر کمند که گوید که کمن
خصوت ملک باراب فضل نه امر و راست بکمال حالت پیشه در زیست	

و شمع آذری در جواهر لاله سرار گوید که با جفا و من این مانی که مولانا لطف الله در مراعات
 نظر کشیده متعجب الحجاب است کل داد پریر در غم فیسر و زیاده ^{حشمت} وین عمل لاله برنگ
 نهاد داد اب سمن غم سینا امروز یا قوت سنان اش خلیه فوداد
 چهار روز و چهار سلاح و چهار رنگ و چهار جوهر و چهار غصه و چهار کل گوید و مولانا
 پس می را بدین مانی امتحان نمودند مدت یک سال در منکر کرد نتوانست گفت
 و بغیر افتخار نمود و در مرد پر زلاله اش کجاست نیلوفر بلبل در اب بخت
 در خاک نشا بود کل امروز شکفت فردا بهری با دسم خا به بخت
 و مولانا لطف الله را در منقبت نبی ولی و اید معصوم علیه السلام قصاید عدا
 داس قصه در مدت دنیا گوید
 روزه ما فید ارت بر مدارش
 جوید اردت فارغیت مدارش
 چیتن است دوران دور مدارش
 ولی مردون از دیاست مدارش
 توجه نمودن صد اند کارش
 بر دم ندارد در مردم مدارش
 نعیم خزان و نسیم مدارش
 زمانوش خرمای اویش فارش
 حجاب رده اده جهان جل مدارش
 جو بهویدت ریح راحت مجیش
 چنین است کردون کردان کردش
 بدینای دون مردونی دین کینش
 بکار خد او خد مشکل توانند
 مران آدمی گذر داد و میت
 بادوی و تاب تیزش سیرد
 تبار احت وصل او نوح جوشش
 صد اقل خوشن نوشش نیزد

یک جبهه و هس با شک و ارش
 مکن منظر دیده در انظارش
 بهر گوشه سحر تو عاشق مدارش
 اگر جاد درش برکشی از مدارش
 جگر خردون و جاکند اریب کارش
 مخون و رنگ نش و نگارش
 که خدای که گیسوی یان کنارش
 که تو دل نه بر اید قمارش
 تنی کاه بود روز اسف بپارش
 بروز در کردی اعتبارش
 که پوشیده نوشید دید عارش
 مرا شاد و غبار باشد تبارش
 کند است جوب با خاکپارش
 رماند از قید امج هس جبارش
 نه باد ارطکش نه با ملک دارش
 دل ز بود و نایب و نایب دارش
 قبول خرد و من پیر نیز کارش
 رخ دل ز معشوق و نیب بگردان
 که مست و بود و بجز او کشیده
 چه نپی کی کند و سپ جواں طبع
 که دل بردن و چو فایت برمش
 سمن غم و رنجت فنی فو نش
 کنار از میان تو اد روز گیرد
 قرار از دل شکست انکه ربا یه
 که تو دل نه بر اید قمارش
 کسی را که او معتبر کرد ز دوی
 مرا و ر است تریف و عین و عر
 زانیا را در اجز جبهه و بپوش
 بکس اش عاشق آبی نداشت
 بدست از غم دل که عقل هر پی
 که دارد ذراغ انکه سیلی ندارد
 حنک انکه شادان و عین مکرود
 پیر هیز و ان از متاع که نبود
 قبول خرد و من پیر نیز کارش

شمس اولیا صاحب زلفا
 سلام ح او نه دادار دادار
 رود باد اولاد ال تبارش
 د طو ر مولانا لطف الله در زمان دولت
 خاقان کس صاحب قران قران قطب دایره زمان امیرتور کو رکان انار الله بر نمان
 بوده است در پنج شانزاده امیر شاه اس امیرتور قضا یغداد و دوزان جلد
 مطلع تر جمع این است وقت بخزند حرم عال کجک جنگ نماند بر کین
 بخانان جنگ جنگ و در قضا و داد سخن مبد و امیران شاه او را رعایت
 کردی و در آخر عمر و نهایت پیری مولانا از شهر نشا بود به اسفندیس که بقعه نگاه امام
 رضا رضی الله عنه مشهور است نقل فرمودی غایت و است و در انجام سپرد و مردم کم از
 کردی و روزی جمعی عزیزان زیارت مولانا رفتند دیدند که در حجره مولانا بسته است
 چند آنکه در نزد کسی حبس نداد کجا بر دند که مولانا بعد اجواب نمی دهد یکی از آن مردم
 بهر سپر آید دید که مولانا سر بسجده نهاد و فرود آمد و در حجره مولانا را بکشد و تا عید
 در آمد مولانا سر برید و یکی سر مولانا را از سجده کاه برداشت دید که مرغ روح
 بزرگوارش از قفس تن پرواز کرده یاران چون مبادان اسب خوین فریاد
 در میای و دست ریخته مولانا را بعد از شرائط اسلام در قله نگاه امام معصوم امام رضا
 رضوان الله علیهم نفس کردند و در وقت قوت اس باجی را بر کافه نوشید
 مولانا یافتند و شب زنده صدق و صفای دل من در مسکه نور و نور خدای دل من
 جای من او در کستان نبش کهرم خورم گفت برای دل من و کان الک فی

شمس عشر و ثمانیه و مولانا نهایت پیری رسید است اما صاحب عالیله اسطفا
 اسلام قطب الخ لدین امیرتور کو رکان انار الله بر نمان صد قرن و جهان گذر
 تا زمام ملک اقبال در کفی جو تو صاحب قران شد و حکما و فضلا تفضل اند کرد
 روزگار اسلام بکار عهد آدم درین امام صاحب قران سلمان کجا چون امیرتور را زکتم
 پای قدرت بمو رده و جو دشمنان ده کرد و کشتان عالم حکم او را سر نهاده اند و با جادان
 عقیده کنی او را در گوش کرده و باج داده اند و تا علم دولت ان خورشید دادار و یار شرف
 طالع شد باندک زمانی اش و او غریب رسید صلاقی را در ظل حایت در آورده درین کعبه اند
 که داده است زشمان روزگار کو قیصل سب تعلیس اب ارعمان و حالات
 و مقالات و مقامات او در جبهه بشری نمکچین که این مگر قتل او تواند بود اما اصل
 و نشاء انخست از ولایت کیش است و او بر طرافلیت که از امرای برلاس بوده
 که در الویس جهای برادران مردم باصل و مرتبه بالاتر است امیر طغانی میره قراخان است
 که بنکر قراخان را امرای جهای حکومت ایالت ماورالنهر ترکستان و مضافات آن
 دیار فرستاده و حکومت اختیار الویس جهای در بقعه اختیار قراخان نیوان بوده
 و او را بر امر مضانت بعد ملاکو شام و مصر را بکوت و نسایه اترک و نسب امیرتور
 را و نسب جنگ خاخر ابالتون هم طمس میازد و اسنخ خاتون را که یکی از جهای امام حاتم
 علی بن العابدین است بنکاح در آورده بود و این دو دمان شرف منشر شده و اما ولادت
 با سعادت صاحب قران در شهر رسیده و شایسته و سبایه در چکای دلکش بود و این

صبا و صبح سپین آثار کیم است و ز دولت از چنین عالم ایش واضح دلای بود و بالا ی بر
ز موشندی می تافتستاره بندی و صاحب قرآن همیشه در روز کار می بر تمل
معاش فرمودی و بر سوم سلطنت مشغول بودی و از آن کارهای کشیده عوام الناس بودی
در وجه دنیا می دردم در راجی تدبیر و فرست قبح نمودندی گویند که صاحب قرآن در
ساکلی همراه پیر بختی از خوشان خود نزول کرده اند و صاحب مال و استعداد روزگار
مساعده داشت و برده مندی در سر کار او بود باقی اموال را از بر قیاس توان کرد
و اندر پیش بر صاحب قرآن سبکایت کرد که خداوند تعالی اموال را نایب مر داده و من
و ضبط او عاجزم و غلامان مرا تکلیف می کنند و فرزندان بی صلاح اند از بس سببی ترسم
که نقصان با اموال من راه یابد صاحب قرآن در سخن من خل کرد و گفت این بر چه
از اموال فرزندان داده و بعد از آن در مال خود ایشان را دخل و تصرف تا بکار خود مشغول شد
و غلامان ترک را بر بند و سپردی ده ناسند و دوازده فرزند و از ده ناسند غلام را که غلام
که دانا تر باشد بتر سپارد و امیر او را غلام را که محکم است غلام کن که امیر ده غلام باشد و اقل غلام
که امیر متقا و غلام باشد بر یکدیگر شمان شرف سازد و کند که با یکدیگر بسیار صاحب گفت
و شنو کنند مردنیز بان امر طر قای را گفت باید لعطیف کم کس کو دک تو باد شاه در زمین
خواهد شد جزا که ازین سخن نفهم میتوان کرد که اس کو دک قدرت رب العالمین است و او
و قلم طلبید هم درین مجلس خط از صاحب قرآن گرفته که چون بمای دولت او عرض اقبال
زیر پال در او را و از آن مرد و فرزندان و ذر ریت و اعقاب او کسی مال کفر و جرایم

ایشان را نپرسند و قوم او ترخان باشند و این روزگار در دیار گریستان اقامت نمود و در
و از سر نوع فرست در روزگار طفولیت از صاحب قرآن بسیار واقف شده
اما در شهر رسیده او سپین و سعیا صاحب قرآن کارهای جلوس کرد و از آن گذار و بان
که مشد بر رخ را اند و انحریس این امر غریز را بقتل رسانید و سبب آن بود که بعد شکستن
امیر حسین که بخت نبارده بالا رفت و مساقی را شتر کشیده بطلب شتر نبارده بالا رفت
و انحریس را بگرفتند بچسب صاحب قرآن رسانید بستر نبارده شتر و دو طفل را و
که همان شدم من پانده بکشی شام و در شهر رسید و تعیین و سعیا به بانو همدار
شکری بر شتر شش غل در شب قحاق رفت و ما را شکست و نیریت یافت
و در عقب او با جای بزد که بعد اسب با میره مار خفنی است نبود زیرا که سنو شش غل
بود که طلوع صبح ظاهر میشود و دسب بر بروم برود از سر قیر تاج در روبرو و الدرم
روم را موم ساخت و شام را از کرد و سوار او منظم کرد و ال زیره مخدول کو معادیه
خلول کرده اند غریز مصر اجش و او شرف که تر اش قبول کرد که کار کرجستان از حدی
کوس عازیان که گشتند آب کرد و از ترجم دید و برایشان تر ساخت و من و ستان از
از خیم عساکر منصوره اش ترکستان گشت و خراسان از برده کان اسیر این من و ستان
از حد و دهانی قحاق و اقصای خوارزم تا حد کاشغر و چین تا شام و مصر بفرست تا ابد
تقیه اقتدار و خست یار او در راه و سی و شش سال او اکثر بیع مسکون به نشر مادی و فقر اعدا
سلطنت کرد و در عیت نبوت و تقیای را بر انداخت و در شهر و شتر و شمعان

المقسم شرح و نامه در چپین شکر گشته خطا در قبه اترار که از احوال بکشتن است مدای
 ایها النفس المطمئنة ارجی الی ربک راضیه مرضیه رضا نمود و طوطی روح برزگو ابرشهای
 معور که جادید نمود و نهاد و دو سال گناه و شرف و عمر یاقب و قصر سلطنت او را بجا
 رکنی قائم بود که عبارت از آن چهار شماره داده که از صلب او نید و چون بکبر سلطنت
 و غیر شرح سلطان ایران شاه مراد شاه رخ بهادر افراسیاب و اولاد او را بجا و صاحب و
 این چهار رکن باقیام قامت الهی خاندان و جادار باشد و بر خاندان دولت و ولایت
 سایه خیران با و شاه اسلام خد زمانه و با همسانه که الیوم همه دوست تا بدست آورد
 سلطان توران که شل او شاه بود در مقصد و سی و شش سال بود و در مقصد و نهاد
 و یکی که در حسن روح در شصت و هفت که در عالم بد بود و از شایخ طریقت و علما
 و فضلا و شعر اگر در روزگار صاحب قرانی طور کرده اند سلطان السادات العلماء و العارفین
 علی ثانی امر رسید حاتی بوده که در کبر سن وفات کرده و به بختان مدفن است و از علما
 الفاضل المحقق امیر سید بن جرجانی مولانا فاسد الدین التقیانی و از شعر اولیای
 سر قندی و خواج عتصمت بخاری و مولانا لطف احمد و حید زمان بوده اند و در حد علم
و ذکر شمع کمال خجندی قدس سره بزرگو از روزگار و مقبول ابرار بود
 ملجا و خاص عام و در خیل اکابر نام بوده است چون طبعت شریف او بر طبق شاعری
 مبارزت نموده از آن سبب ذکر شریف او در حد شرف ثابت می شود و در لک شاعر
 در بد و ولایت و ارشاد است و شاعری مرتبه دون او است بر چند پایه مند است

خجندی بزرگواری مرا از شاعری خود غافل نماید که در صد قرن عطار نماید
 مولود و منشای شمع از خجندی است و از بزرگان او دیار است و خجندی را در صور اقبال عروک
 دنیا که اندوایت و بیع است و ولایت افوا که در آن ولایت حاصل میشود و بخت
 با قایلیم بر بدش بخریت پت بعد از خجندی مروی آمد و بعد از زیارت مکه عظیمه یار
 او را بچان افتاد آب و سوای تیریز طام طبع شمع افتاد و در آن شهر بخت مثال شود شد
 و در زمان سلاطین جهان شیراز شهرت عظیم و حیت تمام دست داده و اکثر بزرگان
 او دیار مرید شمع شدند و محبب شریف او جمع فضلا بوده و در اشای حال که شکر شمع
 از دیند قصد تبرک کردند بعد از فتح اف دیار شیراز انفرمان منگو خان به یار دشت تهاق
 و شهر سرائی بر دند و دست چهار سال شمع در شهر سرائی بود و در آمدن شکر شمع
 به تبریز و غل امرولی و فریاد آقا انقله میگردد کف فریاد امرولی
 که رشید را کتم آباد از تبریز میان به انوشک جسم از برای این پاد
 بود و یکس شغل کوکشی که ز نور آن کوه دشت زیاده لشکر پادشاه قهرش
 آمد و باقی این نهاد داد لعل ترین بکام نرسد کوه پیوده کند فرما
 شیراز در شهر سرائی حال خوش بوده و در اشفاق تبریز و تبریزان میگردد
 تبریز مرا بجا جان خواهد بود بپوسته مرا و در زبان خواهد بود تا در کشم
 آب چینه آب کپل سرخاب رستم من روان خواهد بود و شمع این غل در شهر
 سرائی خجندی ای رحمت ای لطف و دست صعدا بجای کشا اولب

و لطف بنمای شد نظر کیان خانه محراب

تو از دیده صاحب نظرانی غایب

بوستانت سر از گل اوردی کمال

و اس مطلع نیز در وصف سرای کوی

سپار داده که من فارغ شدم ز سر دوسرای

و سلطان حسین این ایس جای در تبریز است

و شمع در آخر حال خواب حافظ شیرازی بوده

و حواره سخنان شمع را طلب نمودی

حاصل شدی و شمع اس غزل را پیش خواجه دستاد

و انکس از دیده در مایه کشم

تا حرکات ستاره می کشم

باز می سازش جوشع از گریه کشم

همه تر کانت بر لب خاک در کشم

تشکانه از آتش دیر کشم

قعر اس در یاب و یاس بر کشم

تشکانه را از آتش دیر کشم

و صافی و انصاف است که پخته تر و شیرین تر از شمع کمال متقدمان متار

کفنه اندام بعضی از اکابر و فضل بر اند که نازکهای شمع و قصد مایه در سخن را رانند

و نیاز بازو باشد به باد جو نازکی و دقت شمع عارفانه در حال است

موجود اند قیاس شمع شمع توان کرد

مهر کرد و ما غرق کرد و عاقبت هم ما شود

فی نقاب آید برون نه اول شب تا دم صبح

بر کسی که گفت چون محال است حیوان کره آب آید برون

بشم است او سالها باید که از رهش آب آید برون

را با چشم خاک بر گیریم حبه ای که آب آید برون

دل صافی سازش قوت آتش باشد آن سخن که گویا

بشنویم است کمال از درون صومعه مست

برج ملوک و تصایه و مشنوی بوده و مقطعات

طاس بازی بدیم از بغداد چون جیند از سکوش کاسی

لیس فی جبتی سوی الله است حکایت کنند که بر زکار

قدرت صاحب توانی اندوختن شمع را جهت نگهداری و تکلیف

و امکنید شد روی مرآت بدین شمع اند چون بنشیند

شمع دو ناله خاک عادت خلق است و درخت سب و زرد الو مشغول شد

شمع بر کمر کرد و جوهر کان را گفت ای مغفلان عارت کری در مانع

قرض نه باشد کمال چاره قرض دار هست و میوه تن و جگر قرضه افان نموده امران شاه
گفت که شرح قرض داد و شرح گفت ده هزار دینار امران شاه هم در مجلس فرموده بود که
نقد آورده و پس شرح کرد و شرح را از دست سلطانین حکام تمام نموده و در طایفه
او مشهور است و از شرح پیغمبت وفات شرح در خط تبریز بوده در شهر نشانی
و تعیین سبایه فوت شده و هم در تبریز مرقون است و الیوم مرقود و مقصد اکابر است
و او را سبایه جو دیوان کمال قند به است نویسنده شعر او خدایه
زیر لفظش روان مکرر جو خا بهر حرفش فرود و جو خا بهر حرفش فرود و جو خا بهر حرفش فرود
کورکان در ایام دولت بدش سخت سال با شاه خراسان بوده بعد از آن امر تور
خراسان ابنا شرح میزد او داده و بکلیت تبریز و از پاجان با شاه خراسان میزد و بکلیت تبریز
با استقلال در آنجا حکومت کرد و با شاه خراسان خوش طبع و ملائم بود و شعر او در حسن و جاد و شاعر
بسیار گفته اند از آنجا که اسب کوبیده خنای که تویی یوسف شانه
چون نیک بیدم بحقیقت ببار امار و زری از اسب در افتاد و دماغ او صفت
و اطباء میخیزند که معالجه نموده و مفید نبود و وصف دماغ او تار شد تا عاقبت
با خولیا و جنون سرایت کرد و میوه او به طوایف صحبت امشی امرا و نواب ایران
و بابر ندای و اشراف و اکابر را بی حرمتی کردی خبا که جسد خواهر رشید را از مقبره
که در رشید تبریز است پرور کرده فرمود که در کورستان چو دیو رخ کرد و ده خان داده
که حرم محترم او بوده و صاحب قرانی را با او غایت کجی بودی فرموده تا از بهشتی و عقبه

کردی بخارا از اسب روی بگریخت و بهر قند به صاحب قرانی رفت و پیرامین غرض
و احوال بهر پیش جبر با گرفت ایرکیر که مانده و منفه بکس بکشت و بگریخت و غنیت
از زبانان نمود و سبب برش بر سال این قند به و کان دالک فی حمادی الاول است
خس و تعیین سبایه به فاضل و هم سر نه که ندیم مجلس امران شاه بوده اند چون لا محاله
قمتانی که دزد فزون میخیزد و در علم عمید مولانا قطب الدین محمد یانی مد اللهوس که بر سر
فاضل بوده اند امر تور بر سر راه حکم کشن که در حلیت که از حقیقتی نشان مانع باشد شاه
بریشان شده و او را در راه دور کار را در قزوین رخصت شده مولانا محمد قسانی است
قطب الدین را در وقت قتل بکشت تو در مجلس شاه مقدم بوده انجایه مقدم کن
مولانا قطب الدین گفت ای بد بخت که کار به بخار ساینده و ترک لطیفه نمیدی مولانا محمد
یوسف برادر کشن این قند به پایان کار و او در دست خدا کریمیدی و کرد
به دست خمار رفت منصور و او که بر نیت پای دار مردان پای دار جهان شایسته
و صاحب قرانی بعد از آنکه ندای مجلس امران شاه را بسیار است فرموده و ما را از راه
و ملک از زبانان را به سپهر امران شاه ابابکر بنز را داده و برش را به او سپرد و بکشت
را با ابابکر بنز را مقرب فرموده و او پدر را محافظ خودی اگر چه در با هم سبب موموم بود
اما مملکت و حکم و تصرف ابابکر بنز را بود و امران شاه مدد ضعیف میکرد و ایند تا در شهر
سرسع و شانه میزد و دست قزاقیوسف ترکمان قتل رسید و ابابکر بنز را با شاه خراسان
خوش طبع و شجاع بود و بعد از قتل بدرز کور از تر که منهدم شد و جانان کرا

افتاد و در شهر سه عشر و شصت و پنج رسید و دو سال غریب و گونیتر
 او سخت بود و عزایر انشاء می و پنج سال بوده و حکومت او در خراسان سال بوده
 و در آنجا پانزده سال و در آنجا **سید الملک سمرقانی**
 از جمله بزرگان و اعیان سمرقند است و در وقت امیر کمور شیخ الاسلام بوده و محفوظ بوده
 و در علم فضل و جاه بی نظیر بوده و الیوم در خاندان او بزرگی برقرار است و خواهر
 با وجود فضل و علم شاعر طایف است و مولانا باطنی ترب یافته است و این عمل او را
 ای مردم چشم از نظر ما بردارید
 ای حال غمناک را بخور مشو و در
 ای تیغ غت ریخته خون جگر ما
 دور از تو نماند و خبر از خیمه خیمه
 دی ساری و رحمت و سر ما بردارید
 دی در کر اسپه ز بر ما بردارید
 از دیده جو حوض حکر ما بردارید
 اکنون که مشیندی خبر ما بردارید

اما سبب بزرگان سمرقند ما برای بزرگ میرسد بوقت حکومت ولید بن عبد الملک
 قتیبه ابن مسلم سمرقند ما برای بزرگ جبار ماه محاصره کرده و از فتح عاجز بود و سحر است
 نماید از بار و می شمشیر او از او که کهای ماحکم کرده اند که در روز کار ملت محوی
 صلی الله علیه و سلم اسلحه را کسی می کند که بالان شتر نام داشته باشد و قتیبه چون
 این شنید که صفای اسد می بالان شتر نام دارم در فتح سمرقند یکیشید تا در آنکه فرضی قتیبه
 راجع کرد و کان و اکب فی سوره سدره و قتیبه و سعایه و فعات الله علیه سلم
 و اگر حضرت سید نعمت الله ولی علیه السلام و آرزوان

در قدیمی عرفان و کوه سرکان کن نیکان بود سلطان مالک طریقت سیاح وادی
 است و در طریقت یکا نبوده و در احصای فرقه مستوده اهل زمانه کشایش کار لختیاب
 در کوه صاف بوده که در نوای غنیمت و او که ساریست مبارک و قد نگاه رجال است
 و مشهور است که سید جمال الدین بنی در این منبرل بر آورده و در این صحنه سرفراز
 حاضر هم در کسان باطنم در کوه قاف و لغویاب بسیار را اگر صاحب شریعت
 با فقه امامیه شیخ الشیخ العارف ابو عبد الله الیافعیست و منذ خورشید که بر شیخ الاسلام
 احمد غزالی مرشد و شیخ یافعی مرد بزرگ اهل علم ظاهر و باطن بود و در تصوف مضافات عالی
 دار و در فضیلت او را همان عالم است که محو سیدنت اسد ولی مریدی دارد و جنت
 تمنی تبرک و در غل از کف شید می شود جناب سید امام که از این سید امام

دل از دلبری با می از ساغ نمیدانم	برو ای عقل سپر کردان مرا با کار کردار
که من سید شید امام بخود لبر نمیدانم	شدم از ساحل صورت بسوی یوسفی باز
چه جای بخود بر باشد بخود کو مر سید امام	دل من محروم عشق عاشق جان من چون خود
همی سوزم بر او جان خود و بجز نمیدانم	من آن نادان و نادانم که من می دانم چشم
از آن مکرر از حضرت که سپهر از نمیدانم	چون دیده سو بکوشتم نظر کردم هر گوش
بخواب دو چشم خود در من خط نمیدانم	ز من نامی که نیخو ای بخواب از من خط نمیدانم
که من حافظ قرآن لی و فرزند امام	بر اندوز بختی که کفر و جد مسلمانی
طریق مومن دارم و لی کا و مسد امام	بخواب مومن یاسن سو ج سید منی کوم

جلوه نمود در عالم کسی در کتب نام
 ای عاشقان ای عاشقان را پیاپی دست
 ای عارفان ای عارفان را نشان دست
 زان رو که اس کلزار ما را نوتسان دست
 در آشکارا و نهان ما را عیان دیگر است
 بجز مهر عاشقان بر آسان دیگر است
 ای طوطی شکر شکن ما را زبان دیگر است
 کون و مکان عارفان بر لامکان دیگر است
 ما را سرسلطنت بر آسمان دیگر است

جانی که ای جان اوگان از جهان دیگر است
 و سید را شرب عالی بوده و از بزرگان عالم
 مواره شمسید خضرا و بهیال آید و سید نعمت الله ایاران و درویشان مستحان
 روزی شایخ میرزا از سید سوال کرد که کی شایخ که شایع است بایرنا اول سفر آید
 حکمت او چیست سید این بیت را بر او شاه بخواند که شود از خون دو عالم مال مال

کی خور و مرغ الا حلال سلطان را این سخن ملائم نهاد و از روی امتحان بعد از چند
 روز در خان سالار یزافونو که برده از غازی بر در بستان و بهار و سپاه و در طعام
 ترتیب کن خان سالار حب الکلم از شهر چو تخت و یک پیر زنی برده فریاد میزد و بی حال
 بفریب تازانه برده از پسر زن ستانید و طعام بر قپ کرد و سلطان سید را به دعوت
 حاضر صاحب و سلطان از طعام و ایشاکت سید تناول و موم سلطان از سید سوال کرد

که شافونو دید که مجرم الا خبر حلال و حال انگلیس برده را برده از غازی فرموده ام مستانید
 و کیف باید تیر کرد و سید فرمود که سلطان علم محقق فرمای که شایه حق تعالی از حکمتی شد
 سلطان فرمود تا آن ضعیف را حاضر کردند از آن برسد که آن برده را از کهای آوردی و بجای
 گفت عورت پیوه ام و در که کوسفند دارم که از شوهر میراث گرفته ام سری دارم که سفند
 چند به جلاب بر حسن برده و خبرهای ناخوش را از شنیده بودم و در حق قتل شدم که
 از طرف کرمان سید نعمت الله بهر آنکه ندانم که درم که اگر فرزند من بلامت باز آید این
 برده را بسید رسانم و در و در فرزند من بسید من رسید من را شادی برده را برشت

که فرمود قصد خدمت سید کردم خان سالار شایه را برده گرفت و در خدمت نظم کردم بجای رسید
 سلطان را معلوم شد که حق تعالی باطن اولیا از اجرام و مشبه محفوظ امیدارد و بسید را گفت
 نمود و من بعد معتقدی بود و مقامات و حالات سید مشهور است و شرب او صافیت
 و بزرگان در اوصاف او گفتند و از حسب مبارک سید صف الصدق و امیر خلیل الله و

زاده مادر خود و کرمان و دیار خند و فارس رسیده غت و بر کی تکی است و مریدان
 و اصحاب سید در اطراف ربع سکون شبانده و در و شطریق و خلق میکوشند
 و معایب لغزان الصفا بقدر الوسع کوشند و فوات سید در سه روز و شش شایه
 بوده و در روزگار شایخ سلطان امارت بر نامه داده و اما آن اعمال که مانع من است
 و لکن خانقاه او حالا مقصد اکابر و فخر است و بقعه معمور و گشت سید من مبارک حضرت
 سید از خفا و پنج سال تجا و کرده بود که دعوت حق را بپیک اجابت گفته و ازین عالم

سرای سرد و کول فرموده و تمام معدا و ابرار از تنگی شه رحمت علی امام حسن مدظل الله تعالی
شاه رخ بهادر انار بعد بر نامه ماساه موی موی چو سحابه موی بید صمدانی تخت مساعده
و دولت موانی داشت عدل بر دوام و شرف تمام در باره خاص و عوام داشت اسود
و فراغت که مردم بر در کار و دولت او یافته اند و در اوام الاونهار هیچ عهد و زمان
نشان نداده اند برت سینه بیده کوی مراد و متابعت در میدان سلاطین شد و او بوده
چهار سال رات شد یاری و جهاد اری بر افروخت و در امام اسلام روح یافت و یار محمود
ساخت و از دیار گاه شوم داشت قیام و مالک بند و از ان زمان از بند کنج و از فارس برده
نحوه تصرف و حکم او در آنه گویند که در ریش اول در بایجان می سر از شرکان در عا کطرنه بود
قیاس تجل اموال و مکر از این قیاس توان کرد و جمع مورخان به تخمین مع لانا فاضل جرده آورده
که بر صید با و شانه راده که قابلیت تخت نشینی است و اندر روز کار شاه رخ می اجتماع کرده اند
ار فرزند ان و اخا و زکوار و عشایر مختصرت و غیر هم رجاء و ثوق صادق است
که ان خضر و حشیدشان فرید و شکوکت بر ارم صولت که داشت اعمار بزرگان این خاندان است
بضعاف دولت او با دشمنان سلف رسیده و رسیده است و در کمال اطاعت و عبادت و پکی
طنین و اخلاص خدمت شایخ سلطان از بر ولایت حاصل بوده و بر بحیثیات مطلق شدی
و کرامات که از ان نقل میکنند یکی آن است که در ملک ری و محرق کاهی بعد از عبادت مشغول بود
ناگاه نعره بر زد که قرا یوسف ترکمان اشب بر دنا رخ داشت که دند باند که قبح خیز
او رسید که در همان شب برده بود و دیگر پراسر صغف که بدر گاه شاه رخ می رخنه بکشان

بود و حکایت کرد که خشک سال صعب و خزان به تخمین مع و الی سبطه مراده تقدیر بارش شد
و بدان مرتبه انجامید که از ابتدای شتا تا نصف صبح از آسمان غم بر زمین نیامد خنابل همان زمین
شخیل کلب ترک و دزد و زنجیل بخشد و ششهای بیدیم فاذاب حرا
چشم ششم باد شاه اسلام و اکابر ایام از ان ده و تخرماند و بجای ابر غم از دیده افشاند
در مس کفت که شب مظلوم و در دست تصریح بدرگاه می نیار بر او دم که اغشی یا
التغیث صبحکایی بود که سار بود و دم نشد بودم که ناگاه قطره باران از زور طایفید
و تعاقب باران شد سجد و سکر کردم در خاطر کم کدش که یارب هیچ بنده باشد که
درین برگاه باشد که حاضر وقت قطره اول اس رحمت باشد صباح شادان قصد ملاقات شاه
نمودم چون بخرگاه باد شاه در اندم پیش از آنکه بر فرود از دم و خدمت کنم باد شاه گفت اعلی الله
قطره بارانی اول که بکجیک من سپرد بودم تو سر سدار بودی باین من کرمان دریای بادشاه اقدام
از من گفت وقت پرسید حکایت کردم و این مصرع بر خواندم که کلبه یاریزی شکر
لا شک باد شاه که بعد از او در در و راج شریعت روز کار گذرانده باشد لاجرم منظور انظار
الی خواهد بود و ما توفیقی الا ما بعد مؤثر و مناقب شایخ علی الطهر من شمس زاده از من
تکه که بخند و ولادت مبارک شایخ سلطان رجاء هم مع الاول سینه و سبعین معای بود
که بریده و مرقد تولد نمود و متقا و یک سال عمر یافت و هفت سال در ایام بدر بادشاهی خراسان
و چهل و سه سال بعد از تهور که رکان با استقلال تمام در ممالک ایران و توران و دیار سنده و ترک
سلطنت کرد و در دشواری و مجتهد حسن و ثناء به روزی نور و در رفت و دور اعلی ای

بخوار رحمت ازیدی و اصل شد و غری دربار وفات وی گوید **شاه شاهیضا**
 قدرت اسلام پناه اگر در خجسته شاهی زده سر خجسته شیر زده و دوسم خجسته
 ماند تاریخ ایران در عالم شمشیر و خجسته شاهراده عالیقدر از صلب مبارک و نعت
 بوجو دادند که جلوه در دیار بادشاهی مستقیم الطاف الهی بوده اند الف یک کورگان ابراهیم
 سلطان و بایسنقر سار و محمد جوکی و دو کوه سرکان خرویی چون اردی خاں غنچه زکریا
 از عهد برقداد داده اند و او بادشاهان عالیقدر از قریب بیت نزار شاهراده در جرجوری
 سرخو امان ملک راجان بوده اند افسار از شک جال شان تر و عقل در درگاه
 کمال شان خیره بوده در اندک فرصتی روزگار با فرجام قصد او سلاطین و اما در تن روح و شمال
 شان بزدان کفر سو و و امر و زاران اند اران علی رای از ان صفدران قلعه کشی خیر
 افسانه مانده **نهم** قاضی باولی الایضا کشید شان با اعتبار از موشک و جم با اسفند یار
 صفاک در اندالین و خشت خنک اگر خجسته مکی بکشت حکا کشند که در
 عرشه نوح سلطان سیادت و بزرگان و عسای اصفهان را گناه کار ساخت که سلطان محمد
 سلام کرده بودند شاه علاء الدین و او که از اکابر سادات حسنی بوده و قاضی امام خواجه افضل
 را که از ضایده علمای اصفهان بود در شهر سادات حکم کشن کرد و بوسی که شاد پیکر او بزرگان مظلوم
 را بزاری زار پیکانه بقل آوردند گویند و نوبت ریمان خواجه افضل الدین باره شد و او
 فریاد میکرد که با شاهی گویند که ان عقوبت بر ما دی پیش رفت اما تو نام تک پناه ساز و
 خواجه میبکشی و جده اگر بزرگان سعی کردند بجای رسید و ان صورت بر شاهی سلطان سار گناه

و بعد از شاد و زور شاه نوح سلطان متوفی شده و بعضی گویند که چون بزرگان مظلوم ارجان
 نوید شدند و شاهی و کهرشاد پیکر را دعای بگردند و کفشدنجا که فرزندان با ایتیم و بوسیاری
 حق تم اش از انتقام گرفتند که او را کویا و اساک شاده بود و دعای او عزیزان پیکانه مظلوم جاب شد
 و نسل او با شاده عالی منزلت معطی شد و سلطنت بجل مرکز اصلی بود و الهی تمام سلطنت
 بر سر داشت حکومت و اولاد عظام او میستد ام باد و بر جند و نوبت شاه زنی ذریت
 او که شاه مادر خانه ان صاحب قرانی در ایران و توران بنور ممکن است
 که کل بشود جند بر سر سبزی تو باد مادر است حاضر تو باد و کل باد اما از شاهی علما
 و اکابر و شعر که بزرگان شاهی سلطان انرا حد برناه طور نیست از سلطان العلماء و تحقیق
 الله الدین محمد المظفری النجاری العرف نوحه با رساد خواجه صا الدین که اخصانی و مولای
 فاضل حسنی جازری و قد و العلماء و نحو الفضل مولانا شرف الدین سی زدی از شرای بزرگ شیخ
 آذری و بابا سودای و مولانا شهاب الدین و امیر شاهی سهر و اری و مولانا کاتبی و شری مولانا
 بوده که در زمان شاه نوح بوده اند که در بیع مسکون بر و زکار و خد و نظیر به شهادت خواجه
 القادر سهر و در علم موسیقی و یوسف اندکانی در خوانندگی و مطربی و شهادت تمام الدین سهر و پس
 و طراخی و مولانا خلیل مصور مانی ثانی بوده است **دک** مولانا معینی جوینی **عبد**
الرحمة و الرضوان و القفران مرد و اشند و سالک بوده از جویری
 خانه ان شیخ الشیوخ سعد الملقه الدین المومنین قدس سره و مولانا مبارک مولانا معین الدین
 در قریه اندا و است من اعمال جوین و در علم شاکر و مولانا محمد الدین جلاله نعمت و این مولانا

مان علیا بهشتی شهرت و شرح و افاض او نوشته و ان عربی و لاری است

از زلف بریشان تو آشفته ترم من	در کوی تو سرشته چون با بهر دم من
چون کل بود سپه تو گریبان دیر	شاد تو غم بوج بکرم من
تا بود که بیایم ز کلمات تو بوی	عزت که چون سپاه در بر من
ماه رخس و خاری نیشین ای کز غنا	گر جو ز جلدی تو کرم پان در من
شعر چه اسپه تو زان کار گزمت	گر جو ز رخساق تو ز خود بچرم من
طشان که گشته از سک دیوانه و غنا	از نسک بخارا شده دیوانه ترم من

و کتاب نگارستان او تالیف کرده که بر طرکستان شرح سعدی نوشته اما از این سیطره
و دانش از نوشته و نواده امثال و حکما در آن کتاب درج کرده و مشایخ و ابدا
کتاب را پیش کشی اگر و نه بوقت که سلطان شاهرورد در ریش عراق زیارت
بجای آورده بود و بادشاه فرمود که تا آنکه کتاب را نوشته بخوبی خطی و تکلف تمام نام
مطالع نمودی و لکن کتاب در مادران شهرت عظیم دارد و اما در خراسان کم یافت میشود
و المانی مستعد از اسب و این حکایت را آن کتاب ثبت می شود و حکایت شمس شاهی
علیه روزی گفت که بنیاب چو باران بعد از که شمس آنی خوب صورتی دیدم قصبه علم بر سر و
کمان در کعبه نشان برسم تا زکمان بعد از پای باز بر جبهه تمام رخ می دید و دست
داشت و می نویسد هر جا که می کشد بر کس که می ستاند می شد و این کس خوشام
لونی که سنجید ز کلمه کمالش رخا که قطره های کلاب چرخ نام روزی و کر که فاعله در آن

و دم در میان فاعله و فاعله بنام جواهر داری کرده و دستا بر می بر سر نهاده و کلاب خود نهاده

بر شال کس که بکار می برد و اندیشه کردم که در طور این چنین است از دو حال هر دو نیست
که بارش میرند ما داشت که از میانش میرکاه مار رسانیده اند و دیگر افادیم که با می برد
یا طوق مکر افشار خواند که در کف لای برانجامی دی کف بخار برنگاه که صحنی را داده کرده است
من می بردم که نیم که آن سرکش کان می گردند و بخیر و نود درین خاکت که کواخو اسند دیدن این چنین
خوشتر خواند چه کلام این چه آهه از راه است که تو داری مکر از صولت این با دیر باری است
خواند دوست او را که می خواهد ز قمن چه عجب از افاد است که می ای جان من
و اینانی کا مبر کرد و باز کرد گفت من ز خیار خود میروم از قهای او آن در کف
یک شدم کسان که شان ای شمس چسبم آورده اند معذور فرمای کف می یب جرای می
کف تمام از نسوم بادیه بلا اینک خوشوار کوش دارد که با نسوم برک کل حق جو کرده ام و در جرم
دلبری خفته ام و از نسیم اقبال محبت سکند ام کفم تا با بهیم سوخت مر قصبه نام
گفت اند تو مرقع بوسی و من چه عکوش من اهل خرامه و سر ساجات و دوش من غار بودم
و اکنون تعالی خاد و در شین سر دارم لغز جان امانا که اشکم و کلبه ششم و کواخو
ملاقات منفا و کلام رسیدم روزی بوسه و اطرا که ما جو از او دیدم در زیر زینت
از دور از وضعیف در خور و سر ز قصب و در پا جلین همان سبب در دست
وی بویید و این شمس خواند لعل قیلا و اکیدی و لاطیلا و لاری اراق
منو استم تا از آن که دم دامنم را گرفت و کف ای شمس مرا می شناسی که می رسد

حال رسیدم که او فریاد کرد این معشوقی می آورد و عیاشی تسلای سازد و شکستی
 از آن پرسیدم که همان سبب است که او عیاشی را سبب این بدید می بینی
 که با ما هر کس در آن روز که کوب قمر آمد آتش او را کشتند و عیاشی چون بعد از رسیدم
 کشتند می که معشوقی غم مخور چون به بادیه اسحاق مستیلا شده کشتند و عیاشی چون غم فات
 رسد کشتند طبعی که رسد نداده که درین حرم محرم می در صله اسرار جمع تحریر
 نه در حرم در صله زدم و فرمودم که ایها المطلب جواب شنیدم که ارجع بحجب
 سوخته ام بگو که در سانه چیست و ساحم من ترانه که در خانه غیرت ای شعله را زار
 و از ناری پر از منید از محرم با محبوب طالبم با مظلوم از زمره حجاج و غیره حجاج
 درین بکر سوخته و ازین حرمت که انچه به پیارم اما عاری می افکند درام شکلی مرا از
 او جوان دل سوخته کفتم با ترا من صاحب رسانم و ازین حریت بر نام کف می کشی
 و ناکس که درین حرمت سری دارم و ازین بکر ذوق می نامی شبکی گفت از آن در که ششم شب
 در حالی مسجد حرام بطواف و عبادت مشغول بودم صبح که در آن دیدم که کارزار
 خطم حانی سیغم را مرده بر دوش گرفته مسلح و من سرگردان در حالت او کی از جوانی را
 سوال کردم گفت عاشقان شکران معشوقه بر نیاید رکش کان آواز
 چون در محزون لبی در افواه افتاد کی از صفای بنی عباس فرمود تا لبی را حاضر
 و در بعضی حرارت نشاند و محزون را اطلب شد و کشته جاوید و پیادل بحسن صورت
 و به که لبی خندان چنان نه ارد و اگر خراسی ترا از حرم خود کنیز کشیدم که از پری برتری جوید

و با ما هر برابری عاید محزون گفت مرا اول چشم بخش که غیر لبی در نظر شرح باید که
 اگر بفرماید کسی نمی چوای گفت من خزان کسی را نمی چم حاکم گفته اند خونبار دیده
 که نه پسند مال تو اگر نظر کند بر رخ ماه و آفتاب حلقه کف نه آتش که لبی
 با تو چون است محزون گفت ما را با جگر کی او جگر است از قهر و نام که تا آن حال نظر
 نکردم بر بوده عشق او نشد خفیه گفت اگر خراسی ماللی را و اقربای او را حاضر کرد نام تا
 او را به جلالی در حال تو در آورده گفت من خواهم که آوده طبعیت شوم او درند سبب بگاری
 بر من حلال است حیفه گفت خراسی ماللی را به پی می گفت پیش فرمود تا دس محزون را کی
 از غلامان گرفته در حجره که لبی را به لبی می کشد محزون در حضور لبی را احیا پس که در کوه دا
 بر چشم خود دست غلام گفت ای دیوانه از امر و چشم نه می باید کرد تو بر ده چشم می بیند
 گفت مرا آتش که از درین بکر و خفیه را خبر دادند که محزون ماللی می کرد و محزون را طلبید
 و گفت مجلس حاضر و محراب منقطع و آتشهای ستولی چرا از شاه به لاله محبوب تبع حاصل
 کردی گفت غیرت عشق مرا کمر شد و کیف تری با لبی تری به با سوا ما و ما
 طهرت با باله امع و کرامت قاسم انوار علی و حمه الله در دریای حقیقت و سیاح بود
 طریقت بوده شاه با زلفی لاسوت و عارف عالم ملک و ملکوت است عالم ملک
 او فعل کنونی حقیقت است و کلام معتبر او کنونی و دقایق است اصل حضرت میاد است
 معارف دستکای از آرزو جهان است و نشاء مولد و مبارکش ولایت سراب بر آ
 و از اکابر و اشراف او دیار بوده و دست دردم بر کان بسوگ مشغول بوده و در نیت

کلی در تصوف و فکر کشیده بعد از آن غفلت چنان خود بدست در آن میاید بر سرده و شکاف
 وادی طلب را بر لال عرفان میرای بی ساخت تاج فیض است و آواز که کمال او با طرا
 و الکاف رسید نقد خرابیان کرد و در شتاب و کجی ساکن شد و علمای ظاهر خراسان بقرص بر جوشد
 سلن را بر اسطه میرا که در دامالی مرا که اعتقاد و اخلاص تمام بجهت سید دست داد و آن در
 جاذب بود و سرنگری که پیش سیدی محقق او شدی پیش از کار بر و سر را که انجمن است سر او
 او شدند اصحاب اعراض از حق و یاد شاه زمان شاه روح سلطان رسانند که اس سید را
 بود در حقش بر نام نیست چرا که اگر جوانان مرید او شده اند اما در آن حالت
 فساد تو که کند باد شاه با خراج سید حکم کرد و جدا که امر او را که دولت باد شاه این حکم سید را
 معین بود و سید بخت که شاه فرج را بدو دل از دیار سلیمان اخراج میکند و کار بد بخاک سید
 که رسید را بر خراج کونین هیچ افزیه که بدین خیرات قیام نمی نمود سلطان آه سید این گفت
 که من لطائف و طایف سید را روان سازم که احتیاج بحشوت نباشد بخیرت و برایت
 سید رفت و صحبت مرغوب با او داشت بقریب حق حیرت سید در میان آمد و رفت
 که بدست باد شاه مسلمان است مرا بدو دلیل اخراج میکند یا سید مراد در باب بخت نکاح
 با خراج سید که مراد گفت ای خداوند شما را هیچ و غمی نیست گفت که ای است سخن
 ساه زاده مانیت خواند قاسم سخن کوتاه کن خیر و غم راه کس شکر
 طوطی مکن مردار پیش کسان سده شاه زاده را بدی خیر و نمود و دعا کرد فی الحال
 الا حاضر با خیر طوطی و مرقد روان شد و جدا که در آن میاید ملای خاص معام بود

باز دیدار اسطه میرا که رجوع کرد و جدا که در آن میاید مراد و کار بر سادات
 و علماء فضلا موارد صحبت شریفش رسیدند و زبان مال کشیدی از انجمن است

صورت سید جمال	صیغ سعادتی دید	محو جازاب شد شایسته
جنگ غش مرشد دل	عالم بجزا گرفت	صد سلطان عشق از علم بر کشید
بر سر بازار عشق بود	و هر باره	کشف روان کند معجب الحورید
ساقی جان سده بداده	کسی که در کان	شادی عالم بدو محنت نام خنید
در حرم وصل یار	بجام مراد	سطب ال میزند نعره حل بن نرید
راه بودعت خبر دیگر	زنده دلی یافت	که سوختن جان با طلا کشید
ای پر تو جمال تو میرا	نشده در طلب	جد و زار است از دل از جان مرید
مر جا که سب بر تو روی	کایات	دی بخش ضحای تو از مقضای دولت
چون ظاهر از گور است	تو لامع است	که گنج صومعه است که در بر سوخت
اشباه قد صحت	عاسی	ظاهر شد از ظهور تو اتم منزلات
مر صورت که نموی حاشا	صورت را در این	ادواح قد صورت عیان ملکات
قاسم سده از شراب	در وجود	محو است نقش غم و نشان عیانت
تا که در باغ نیش شکفتن	از دست لم زیل	بل بن نرید نرید از بهر آفتاب
بر عارض تو نفس	ساده	بس اغما که بر دل می کشید ساده
او حال از پیش که تو زریا	یا بخت است	یعنی غیب فای آمیز سده

دل نبرد طغرائی ملک بک و نیرین ساد جانایات یافت سن
 کلام تو در زیر لب جشویه شیرین ساد فریاد فاسی مژگان
 زین جور ما کشیده ایم ساد و در نهایت حال حضرت ساد سپاسی بر غنت
 وطن بالوف اسراة پروا بدن دیگر سن انحضرت را دست داده بود در محنت
 بولایت جام رسید و بخرجه جام زحل نمود و از سبب مرارت سو ابله که خدا
 انقریه القها و در سوای دلید راه بوستان طبع انحضرت افاد و جدر روزی
 در ان باغ اقامت فرمود و میوه ان باغ را صاحبش باز خرید و اقامت با ان
 مقام خرم اسود گشت بعضی را اکابر که مصاحب و ملازم سید بودند قلع و قمع
 و انسه ان باغ را از صاحبش بطوع و از غیر خریدند و بنده کی سید ان باغ عمارت
 مختصر ساخته و اقامت بر آن حال سید اختیار نموده عماره از روحانیان قطب
 الاقطاب و اولاد و شایع الاسلام شیخ احمد جام قدس سره العزیز فیض فتوح برادر کا سید
 رسدی و در تعطیل شیخ فرماید روضه المذنبین احمد جام او ملک محیط بخرام
 ای باو شاه ملک معانی حکومت چون بر جبهت برتر ازانی حکومت وفات
 حضرت سید سپاسی بخرجه د بوده و در شورش خشن و غلایین شامایه و مرقد مبارکش
 در میان باغ و اقامت کرد و ایام حیات ساکن بوده است و خباب عرفان و سلطانی
 و انقیاد میرا صراط الله الدین قریشی الحسینی نور مرقد و اما عجلار اکابر سادات خراسان
 و بر گزیده خطه که میا نصیت سید قاسم است او در باب رونق از غایت انوار

سید قاسم سمع منک بطور رسانیده الیوم خاطر خطیر اگر کبر فاضل موی محقق العباد علی الفضل
 الکر الای او را کین بودی در عدد نیست بعد از اظم فکین کی و کری در پناه پسته
 جاب رعیت پرورش بر عقاب اسما بریان و ده یکک ذری واکه
 ناپسای مادر زاد اگر حاضر شود در چپین عالم از آتش پند سروری ساقیان
 او جل شراب اندر دهند سوش کوی کوشش را سر ساغوی کسغوی منم
 که اس نوع سخن را نام جت نی نبوت می توانم کفشن فی شاعری نظام الله
 و الله علی شیر خلد الله تعالی جلالة و ضاعف اقبال که کفخ الطاف العلی میبطلان است
 مال عبارات مظهر حضرت سید شده پناه عمارت نهاد که کردن بهزار دیده بر نیای
 دیده اسد که غریق جوی نهای صاحب دولتان تقدیم رسد و چون عوتمت ال
 دلال ارتفاع پذیرد و زبان اهل مال زبیر و جوان دام الاموات و حوالی انحضرت

ابرودت برین رباعی ترنم است	مرکس که کند شروع مال کف
از ارز سداش و درخ سر کف	کوند که فرزند خف بن کف

این خبر از هنر از فرزند خف حکایت کند که سید در باب حال ایام
 و مجاهدات بسیار گشته در سجد غریب با جگاف نشستی بعد از ان که مردم پرورن
 زنی از کیس خود را او یحیی و بنکر شعل شدی تا بجای که پای مبارکش از زده شدی
 در وقت پیری آثار او ظاهر شده بود کونید در نهایت عمر سید به نعم روزگار که زانیدی
 و فرزند و منج و منیده یکی از بزرگان اراک حضرت رسید که شان عاشق صادق است

فرمود که لاغری گفت هر شمار اخلاف این است فرمود که ای برادر عاشق بودم و قتی اکنون
 عشق تو محب بودم کانی این زمان محمود و از مشوی این است خواند
 سن که ای بودم این چاره چون ماه شاه که هم قصر باید بهر شاه اما ولادت با سعادت
 شاه زاده پانصد و شصت و شش ماهی تمام می بود و در حال بال داشت و اقبال و دولت مساعد
 و در سروری و همسرندی در نوادر شهره آفاق است و شعر و خط در روزگار در و در و در
 نمرسدان و فضلا با آواز و او از کف و اطراف روی بخشش آوردند که کینه حسرت
 خوش نوس در کباب خانه او کجاست مشغول بودند و مولای جعفر تری سر آمد کتاب بود
 و نمرسدان را رعایت کردی و شعر را دوست داشتی و در محل کوشیدی و تدبیران
 و حسیان طریف داشتی و از سلاطین روزگار جدا جزو پرویز چون این شعر که می شنید
 معاش کردی و شعر ترکی و فارسی می گوئی بیش از حد و خوب نوشی و این است که
 که ای کوی او شد با پسر که ای کوی خیران باد شاه است حکایتی که
 خواجه یوسف روزگار پانصد و هشتاد و یک در مطربان نظیر است و او در دلی دل
 یوسف میخواست و اینک خبر دانی او بجز احتیاطی می شنید بر این سلطان جندبوت
 از شرار کس فرستاد و خواجه یوسف را از بایسنه طلبید از الامیر غریبا و صد هزار زیاده
 نقد فرستاد که خواجه را از اجابت او فرستاد با پسر مرزا اسیرت را در جواب
 او فرستاد و یوسف خود میفرودشیم تویم سیاه خود کردار و در میان
 اینک که در کان و بایسنه با در و از هم سلطان طغنه با بسیار واقع شده

که این که محل ایراد میکند اما روزگار عدل و کرد و در استیجاب
 قصد او شاه کا کار نمود و در موکلان قضا و قدر بر جوانی او بخشودند تا بشی را فرط است
 فرمان رب الارباب بختاب کران گرفتار شد و سکنه مرآت سبب فات را سکنه پیدا
 گویند که هر که طرفه خواست این خواب کران گرفت مارا شناسیده هم
 بمصلحت خاک افتاده و تا صبح محشر با غار یا کجاست سر کران بر خیزد و از ساقیان
 و مستقیم بر بزم شرباط طور اقدح خار کشن و کاشاد و قاطب دارد و در جادو که حاکم
 دیوان از این خجاست او را که شبنم از بحر رحمت دوست تواند داشت که مرمانان
 تجار نماید و قمع نماید و آفتاب پانصد و شصت و شش در و در اسپل طغنه مرآت در بیع منیع بوده
 که دنیا در چشم غنی سپاه شده و در سرور نسیم و طلائین و ثمایا و عرا و سی و پنج سال بود
 و شعرای که در روزگار او شایع سلطان می بوده اند با اسودای و مولانا یوسف است
 و مولانا کاتبی و مرثاسی سبزواری و امیر امین الدین نزل آبادی رحمة الله علیه بودند
 اموال و اقطاع بایسنه معبد شاه رخ سلطان شصت تومان بکلی بوده و ولایت او حرا
 و استر آباد و جرجان و دستان طوس و پور و ون و خجستان و سنجا و عرق
 و کاشان و از نادر پس شایان کاره بوده و شعر او در مرثیه و اشعار کفایت اند از مرثیه
 پس یک رباعی بر بکشان فایان آمده در نام تو در سری شینون کرد

لاله مرخون دیده در دامن کرد	کل چب قبا از خوانی برید
قری غم سیاه در کردن کرد	از کرم لاله باستان

از شاهان خوش گوشت و غل را نازک مگوید بعد خیل سلطان این امر را شنید و
 در سمرقند ظهور یافت و گویند خیر باف بوده اول حیرتی خلص مکرده خواهد عصمت
 چون قانیت و دهن او بدید گفت خیر لائق بزرگان نیست تر با باطلی خلص کرد
 اولیت معتقد خواهد عصمت و مکر خواهد کمال جنبی بود این غل کمال است که مطلقش
 این است نشان شب روان دارد و سزای پیشانش دلیل شست
 این که جراح زرد امانش و این خلص مولانا باطلی رست غرلهای باطلی را کمال
 از خود بدان کمتر که پرورد است چون زکس باب دیده سلمان کونیش
 کمال از باطلی ریخته است این پت در دعای بدست باطلی گوید با آنکه چون
 سحر شود جوانه مرک سم دیر زیت مدعی زود میر باد باطلی گوید

میکند نوپسته از نیم دانه شایب حیات	صاحبش را که مثل او ندیده میم سخ ذات
من رخت شتو زخم و بر یا غای زبان	تا بکر و شکر تو رسد مکر و دانات
تسلب در کربلای جوی مجرم غم	من که بر وجه چسب از دیده می برم جیت
او پری نوح با باطلی گفت از روی جفا	کرد این بازی کرد و دل می رستی را

گویند شبی معینان در مجلس سلطان خیل این مطلع از شرب باطلی خوانده باد شاه را و
 خوش آمد و باطلی را طلب کردند بعد از بحین بسیار بکنه از دنیا بخشید
 دل شیشه و جهان تو بر گوشه بزدش شده مباد که با که شکستش
 الحی انصاف ان است که در صید این مطلع کم حسی کرده با وجود خرنه توری اما شاه را و

حاصل بعد از وفات صاحب قرانی و ایچ در مدت سلطنت ایران قورانی غمره
 جمع کرده بود چون اربین دکان محل خشان و بحرمان زر و سیم و جواهر و شکر
 و رعایا تا ر کرده و خلاصه در عهد او نو ارش افند و زبان حال ایشان برانده باطل
 مشغول شد مال را از بس کرده دست جوت پیا مال در زمانت خاک را پس
 باز شناسد ز زر مولانا کامی در معنی میاید صندری جوده می نماید

درم ز دست تو مر ارض اطلق بقت که ز وجود تو در حیرت سپهر پست
 از الام کج که بشتر صاحب قرانی جمع کرده بوده سلطان خیل سپهرش کرده چهار
 سال در ملک سمرقند و ماوراءالنهر سلطنت کرد و عاقبت حقای و احسینی فدا اید و حب
 در بدی ملک و باقی امر ابران خرج کرد و بسبب آنکه شاه ملک آقا که از قایان
 حاجی سیف الدین بوده از روی تعش کجی در او را و آقوزن را در امور با و شایخی خل
 دادی امر ابرافند و در سنده او شمر و ثمانه ماهه شانه زده خیل را گرفته بنده طلا مقید
 ساختند و گوش پنی ساد ملک آغار ابرینه ندو شانه را و بقلعه شاه چرب و ستاد
 و امرای خارج با استقلال در دارا پسلطه سمرقند حکومت مشغول شدند و سلطان خل
 در حالت حبس محروم حجت شاه ملک آغان را باجی گفت ویر و زبان فصاحت
 جان افروزی امر و چسپن فراق عالم سوزی افسوس که در دهر عمر ملام
 از افروزی نویسد این افروزی اما چون اداره استیلا ی جرام تک و قید امر را و
 خیل سلطان بسج شاه نوح رسید سپاه که ان جمع کرده از مراده عازم سمرقند شد

و چون رایت طغرایت شامی از چوین عبور نمود و لمح مخاذه تخت سعادت
 نهشته نگاهد نمود که اشته بطرف ترکستان که بخشد و اموال چهار پاییان اهل
 سمرقند را و مضافات را در دمه حکاک کند که چون شاه نوح در تخت سمرقند حبس
 قدم کنج و خزانة قوی نماید که در کوک سمرای سمرقند مخدوم بوده چون دهان امپراتور
 ان خزانة بی و چون سودای جا بلان کنج را عالی یافت ناکاه سر عسای و نخرت
 بهرم مسکوک بار خورده و ان درم را برده اشته در چپ انداخت و با صحنی گفت
 ما بهر یکدیرم از میراث کنج بدر محوطه شد و در خزانة بیرون اندک کینه که شماره
 خلیل اسد اسرخل گفت پیش عم برز کو را شاه نوح سلطان فرستاد

یاد اسب العظیم و یاد اختط المراء	ما طاق فراق ما یرم ازین زیاده
او بار شد جاوید خوش گفت فرحبا	اقبال شد مسافر و خوش گفت خیر باد
باوی که از دیار مجبان رسید بن	جانم فدای نجات آن طرف باد باد
کلین و شادمان جوهر حال بگذرد	کلین مشور محنت و از نیت نیرشاد
و ان فلک زینة کاووس کی رفت	شادان نیت تیره کجا بود و کی قباد
در شد رفیق خلیل از قیدی	روزی تر اسپر بلاغت و کچشاد
حکم فدای داد بر بست خزانة	کفر است شش خلق خدا از فدای داد

اما چون شامخ سلطان از انشای شاه از ده سلطان خلیل اسرخل مطالبه کرد و فرمود
 داد و باده آنکج ز قاری خرج و کریان شد و سمت ان باد شاه بر استیصال القوم کاو

سمرقند و اش و امیر شاه ملک که از امرای شاه دخی که بتدبیر و اختیار هشتاد و
 تیر خلاف در میان مردم انداخت و خداید اوجبت حدای احسنی را بکشت و خود او
 و ملک باور النهر تصرف شامخ سلطان در آمد و سلطان خلیل از قیدی خلاص شده بدولت
 بساط بوسیله عم بزرگوا مشرف گردید و شامخ سلطان انجا اسکان شصت بوده در باره
 شاه زاده مبتول داشت و او را همراه بر دشته از اب چوین عبور نمود و طبق
 و سلطنت تحت سمرقند و جلف الصدیق خود و شاه زاده الف ملک مرز امقر در داشت
 و امیر شاه ملک را بخارست الف یک پیرز که داشت و کان الک سمرقندی
 و خانه مایه و چون سلطان خلیل شامخ سلطان همراه آورد و ایلالت ری و قوم
 و دیوره ناصد و بغداد و باور از انی داشت و لوا و کوس قنار و کشیده و امرای بزرگ
 مطابق او اخذ و شک فرستاد و سلطان خلیل نیابت عم دو سال و نیم در ان
 و بایر سلطنت کرد و در شرم دهم و حبس نه اربع و عشره و غار مایه روی بخوار
 ایزدی پیوست و شاد و سال عمر یافت و بوقت مرگ این پت اشاکرد

کنیم بجای کنش کس کمان من مرگ آید و کشید و کج آمد کمان من
خواجہ عصمت الله علیه رحمه مرد فاضل و ذریک و بزرگ او اهل
 دانش بوده است و نسبت او بجعفر ابن ابی طالب علیه السلام درست میشود و در خط
 غار ایام او او متوطن می بوده اند و خواجہ ابوجز و فصالح و حبس و در شوم و شام
 نیز شاد و اید است و خواه در قصه و خواه در غزل و غیره در روزگار دولت سلطان

اندر پادشاه که در پرت کلیافت و شهر آوده احترام را اید الوصف میکرد و
 این صلیب شاه را آوده بود و ماحدی که حسودان و اصحاب غرض تصور کردند که خواهد
 سلجاق شاه را آوده است و مساحت دل لغز غریز خود ازین مبر بود سلطان
 علم و شعر از خود تعلیم گرفت و چون شاه را آوده غولی واقع شدی خواهد که رانید و در
 استان بوسی شاه را آوده خواهد اس غزل گفت و کند رانید کاش فرمودی شیر
 حد ای ششم تا بخوار می در چین روزی ندیدی دشمنم با عا نادرت دیوار کلا
 دم بکش بی جالش گر گشت خاطر سیر و سوختم شد سوادم کی خراب
 باز تادیوار ظاهر خاک و خون آوده خود را بر راه افکتم خون دل هر دم فرو
 بایرم ز شرم آن دم گرفتار شدم غمت مبرورتم یار عصمت کی شود
 آثار در خصل کن تابی را که ناحی بستم شکتم و اس مطلع نزد حق سلطان
 خیل گوید دل بایست کران شور بر آکجه اند ار عکد ان جنبش یکی
 ریخته اند غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانه مسد عصمت از زور کار دارد و در
 شاه رخ شهرت عظیم یافت و حاج مردم را از شعای که شده یا زمانه ای الو
 سخنان خواهد شروکت دیک عصمت از سخن از جوش رفت عاشق آتول
 او گوش رفت نیز خلج جاب نویست هر کسی رانج و درت
 ان بدست طوطی پندون شد از باغ جهان بلباز است کلبا کلب
 این زمان این جن را بوده بلسی شمار عند لیان باید دارد و حد

سیراد بل ازین گلش گشت بلی دیگر بجای داشت ملیکین بوستان
 اورا اگر بید عاقبت او نیز بر خواهد برید و چون قصاید خواهد عصمت افکند سخن
 داشته اند اس قصیده که در وصف دیوان اشعار سلطان خلیف است افاد

<p> این بر پیکران که جانت در پیش به عکس از لواع لونه میش حور ان روضه را از حیا کرده و تصور بر لوح حبس کرم می کرد و اقیاب کرد در شب سیاهی از دوات از دشت سفید و سیاهت روبرو سرخی کشید عکس شمع کاهی و بش گویا نموده در دل شب جبهه شری از ان مقام رخت یا قوت هر که دید هر حرف از ان رنج معانی جبر مرغی دلکش که محقق شده بچسب مرغی مرغ کران یافت ز نور هر قند کوه سری که بر نظم اندام سلمان اقباس نور قصاید من </p>	<p> خواص عقل کل نبردنی بکوه سرش حور شید عکس از صفات مصورش نقاشش لاله رخ حور پیکریش از بهر محض کردن او راقی و فریش حله از ایدم شور و دهجج احقرش شیراز کرده بر دو طرف صاع و اویش پر کارسیم داده پیر از دو پیکریش حور یافت از حواش خط قطره اش بر سیم خام نقش خط و معبرش کو صیرفی که فرق کند رخ کوهرش تعین کرده بر صفات مصورش عقل از برای کب و منکر کرده بریش مجموع منظم شده در سلاک منظرش در روح سعیدی از غل روح پرورش </p>
--	---

قافای از مدح شعش گرفت فیض
 از شورش روح نطایف در تاج
 سرکش در حاشی او میر و قسم
 کفم ز راه فکر و تامل درون بوم
 بودم درین شادمانه چیران که با تفت
 کس است مخون که عزیزان فساد اند
 سلطان حلس اکوچان رسد
 او سرودی که قدر رفیع تو کرد
 هر کس بکعبین غلاف بومره جت
 دشمن رخسار تو ندیدی رسد کز
 دریا اگر ز بی کف بر او
 مانده که از روح او در خرم است
 ساید کلاه کوشه عصمت بر آسمان
 تا سر بر استار خدمت نهاده است
 بر قوس هر که اگر نهی و فرستبول
 افزونی معایش از فیض مدح ت
 مردن کردند مکن ترک خدمت

و ز نور ایزدی بجای نورش
 و ز فرط قطعه این بینش
 در حیرت که تاج خالیت در سرش
 اگر شوم در چشمانی منظرش
 دادم خبر صاحب شهر مطهرش
 مجبور به اعشایه مخورش
 نبشت آتش قسارت و خورش
 نه حرج بسجوده غایب محقرش
 غم در بطن رخ و بکار و دشش
 سوی اجل اگر نشدی مگر بر سرش
 نزاری بار جو پیکدم تو انگرش
 بوی ز تور بوده دلم عطرش
 اگر تو جاک تیره شناسی بر بارش
 اگر آتجا بغیر بر خاک بر بارش
 از ایدار تج و دار و جو قیصرش
 و نه جاید از سخنان کدرش
 کرد در میان مرد و غایب خیرش

سواره خنجر تازی کتاب نو
 تائیده باد ذات تو بر اوج آسمان
 در حکم آفتاب که بخت کسورش
 دولت معین سپند و اقبال برش
 اما خواجه عصب بعد سلطت سلطان الف مک کورگان تک به اعیان سلطنتی سلطان
 انوشا از وی استعای شعر نو دی و بالهر و در چند قصیده در مدح انحضرت قیام نموده
 و در آخر از شعر استغفار کرده و سواره مجلس شرف او قصد و مرجع شعر او فصل بود
 و از اکابر شعر که مصاحب خواجه بوده اند مولانا ابی طالب محمدی مولانا خیابانی مولانا
 بر بدوق و خواجه برسم جو ریائی و ظاهره ایور و سیت و رحله وفات خواجی عصمت
 در روز کار الف مک سر زاده شور و سحر و شورش شانه نایر بوده نور اندوه
 اما بادشاه معصوم رحیم الف مک کورگان اما را سید بر طایفه بادشاه عادل بوده و قاضی صاحب
 مست در علم مرتبه عال یافت و در معانی موی می شکافت و در حد علما در عهد او در ده
 اعلا داشت و فضل را در دور او مرتبه عظیم بود و در علم شمس و قافای و در سیال
 میات مجتبی شده بود و فصل و حکما مقصد که روزگار اسلام بکلام عبد و القدرین
 الا یومنا بادشاه حکمت و علم الف مک نیز ابرست سلطنت قرار یافت
 و در علم ریاضی توقف تمام داشت و خواجه رصابت و حرکت سارگان معلوم کرد
 با اتفاق کهای عهد چون بحر العالی الحکما قاضی موسی شمس بقاضی زاده نامی و الفصل فی العالم مولانا
 غیاث الدین شمس کاشانی و مولانا علا الدین سید برادند مرجهاد بودی حال مولانا غیاث
 جیشد رحمت ایزدی سوست و در آثامی حال قاضی موسی نمر و دعوت حیات سیر و حال

مرامی است بر تمام رصد کما شد بوقی بانی او بار را نسج اده تمام ساحت
و پنج کور کار کافی استخراج نموده خط با هم خود نوشته و الحال نزد حکام اعلیٰ است
و بعضی بر پنج المغانی که نظر طوسی استخراج نموده بر ترحیم می دهند و در خط عمر قد مدبر
عالی بنا کرده که در اکثر اقالیم ترتیب و تدبیر تقدیر ایشان نمی دهند و الوهم درین
مد رسد زیاده از رصد طالب علم در مسجده و معبد به شش سال از بهار جلال سلطنت
سمرقند ماوراءالنهر کرد و در رسوم سلطنت داد و عدل قاعده های بسینده بهاد کوئند که بعد
او از یک جریب زمین که چهار خزانه و عرشه بوده باشد چهار دایره مکرومه که بحساب
یکه انگ نقره باشد حکایت کنند که فرات و قوت حافظه بادشاه میرسد بوده که هر جا
شکارتی که بشکار انداخته و آن جانور رصد کرده می تازد او ثبت کرده نوشی که در جبهه زور بود
در جبهه وقت واقع شده از قصاص کتاب غایب شد خدا که طلب کردند ماضی و مستقبل
کتاب خانه ترک حال را پیش نهاده و نموده فرمود که اندیشه مدارید که تمام قضایا را پیدا دارم
از اول تا آخره و کتاب طلب فرموده ما و شاه بخت تاریخ بیان می نمود و کتابان می شود
تا آن قصه با تمام رسید قصص را بعد از مدت آن آنچه که شده را یافته جو مقابل کرد و ماضی
جبار هر موضع نمود و این نوع نوادر اطمینان بسیار نقل کرده اند حکایت کند که شیخ آذری
علاء الزمره فرمود که من در سوره سه ماهه در قراباع مکه و کی همراه خود که قصه خود را
صاحب قرانی بوده است بودم و آن یک سمرقند انیر در آن محل خورد بود و دو ساعتی
در مجلس امیر تور با خال خود و بعد از آن در شهر رسید و شایسته و خیر و شایسته که آن یک سمرقند را

ولایت خراسان انور کرد و با سهراسن فرمود در آن محل صبح می آید شب بختی می شود
بود و برخاستم و بختی الی یک نیزر اشافتم اردور که مرا دید بر لباس فقر و صلی اعتدال
پیش فرمود که ای درویش تو صاحب جلیس نمی نمای آید انرا داده فقر خوان هستی
من شب نمودم از درویشی او را که حافظه بادشاه کفر می بستم ما و شاه حکایت قرانی
و خزانه که حبستان غایب اند و بار در میان آورد و در این باب خبر ناپرسید و بعد از آن
حکایت کردم و در آن محل حرمه با سهراسن انور که شاه تعلیم کرده اند زاده اند و در آن محل با ویران
بعد از وفات شایسته سلطان انور ملک کورگان از مالدش که بنیاد خراسان شد
و ملک موردی طلب کرد و در اعلام الدوله با آن خلاف نموده در حدود و ترابری اعمال
با دشمن میانه افشان مجاز به مطلق شد و طغرل انور ملک را بود و قاضی خراسان انور کرد و خود
سوار شکر می همراه داشت و در آن هجوم و از دو حام خراسان خراب شد و انرا در آن جانی طاهر
و در شهر رمضان المبارک سده شصتی و حشر ثانی می بود که انور ملک با و شاه بعضی خراسان
مشغول بود و سمرقند را ابو الحسن محاصره کرد و لشکر انور ملک چون غلبه پیایه بودند
نمیو پیشه که ان غیام را بطل رسانند فوج فوج فرار می نمودند انور ملک نیز با جاده حفر
نمید بود و عزت عراق را بطل می نمود که از توابع جوین است و راجعت نمود در حال انور ملک
که در قریه ایوسف بوده و سالها که در قلعه تر تو محبوس بوده خلاص یافت و خروج کرد و همراه را
مکوف و این نیز سبب ضعف انور شد و غلبه و مضافات او را اول خود و بعد الطیف مان
داد و خود او چون عبور نمود و به سلطان اعزاز که ام که در جی عبدالعزیز فرزند که تر خود بجای می آورد

عبداللطیف شیطان از راه برده بر پدر عاصی شد و مدت سده و در کنار چوکی نهاده و بر چرخ
و در آسمانی آفرینش اهل را بخون که از ترکه بود و سلطان سعید ابو سعید به بادشاهی برده شد و در
الغ ملک نیز آمده باشد و در شهر مرقده آمده و محاصره کرده و ضعف حال الغ ملک را انقضی
برد و بفرزات الغ ملک روان شد و صلح مرقده نمود و الغ یک تنویم شده و در شهر عباس
سه شات و حسن قانار و در نوای مرقده سال سپرد و در مصاف دست داد و عبدالمطلب طبر
و الغ ملک چاه بقلعه مرقده برضرب شاه قوی که ملازم الغ ملک بود و حرام علی طاهر ساخته
او را در قلعه راه انداد و ما بالضروره که در گستان کریمت و عبداللطیف بخت مرقده بخون
کرد و ما بالذات یک مرز اکاش که گمان در شاه خیرت مدخل اند و زنیو است با الهی بالکون
خان بر دوازده نیت که در شفق فرزند می در میان است بطرف فرزند بی سعادت
روان شد و بنیوی و زبان حال است او ای نمود الا ای یوسف مصری که در مرقده
پدر را باز پرس آخر کاشخه فرید و در شهر رمضان سه مذکوره ناکاه پیش فرزند بی
حجاب در آمد و سیاه کلیم عقاب عظیم در اول بدر امر احاطت و اگر ام نمود و فاما شیطان برده
ایر شده دلی ریخت و او را بر قتل بدر تحریص گردانیده و لب آب سوچ که پر و ن مرقده است
آنچه شاه عالم عادل ایدرجه شاد و رسانیده پیغم تمام شده بود که سیاف اهل غزیر
از آن نرا تمام کشد و از همان شربت که پدر را بخشاید و بوجبه لاشک طالع را برکش
چنین باشد و حیات ایشان میر است خواب و جویان سیف فرموده اند نظم برکش با وسای
رانشاید اگر شاید بخشش بدیناید عالم بزرگوار استاد و بیشتر خواله این و از غیب

الرو در کتاب حدائق الانوار می آورد که در خانه آن کاسر و سراج ابوشاهی اصل تراشیده
نموده چرا که شریک یاس پر و یاس مرغان نو شیردان است قبا و این فرزند را بر دامن پیرام آور
و بهرام نیز شرب رشت بارده شربا بجان میرسد و از ده شیر صلب صلب کی قبا پر
و کیشا و بشت رشت به فریدون میرسد و فرزند نیز صلب کیو میرث میرسد و کیو
مرث بر غم فایده غم آدم است علیه السلام و آن شاه اصل کار خنیش کرد و در رشت
و بعد از شش ماه غلبت طاعون پنجم رسید و در خانه آن خلفای اصل تراشیده فرموده و
مستغفران متوکل این مقصود این رشید این مدی این منصور این محمد این علی این عبدالعزیز این
و خدیو پیش خیزد و در غم این غم این غم است و غم و افضل بی آدم اند
مستغفران را بکشت و شش ماه زیاده زیست نامعلوم شود که برب محرم غم نیاید
کرد و تقوی و خدای تویی در نسیب شربت و حال عبداللطیف نیز چنین است عبداللطیف
این الغ ملک این شایخ اس نور کور کال و اما و اجید اد امر نور نیز امر سلطان
بوده اند و این شاه زاده شوریت در جرحه تر قبه شایخی بشو و ما یافید
شایخ سلطان با و زیاده از قهای اخلا و اولاده اتمام و محبت نمودی با وجود این
همه از او اگر ام و در نسیب و تیر جوی او دو مدحت و مکر که در کاشان رفت
شده ایمان نکو هیده خاص و عام شده و این پت مناسب از حال اس که تو به
که بر جگه کون فتح است هیچ نماید ز تو که نک نباشد عشرت میر از انک
چهار و شش سال نبوده و سلطان در اس سال شاه و در مرقده بعد از جیل سال تراش

شهادت اورا غیری برین الکتفه	الغریک او شاه جم اقتدار
که دین نبی را از او بود پشت	در عباس شمشاد جشید

شده شش سال تاریخ عباس کش
 و از علماء و مشایخ طریقت از شعر که بزرگوار
 الغریک ظهور یافته اند مولانا یحیی بن عطاء الله بن شمس علیه الرحمه در علم طاهر گمانه بوده و از
 مشایخ حسن عطار مدس سره و از شعر اخوان محبت و مولانا یحیی بن علی علیه الرحمه
 ذکر افضل الشعر اخوانه یعنی رحمه الله علیه مرد فاضل و متعهد خوش گوی بوده
 در شیراز مواره مصاحب اکابر بودی و از مجلس شاعر طاهر بسیار کرده درین باب
 چون کسی بویخته و رساله های آن در باب طاهر مشهور است اگر چه تمام راجع بر بهشتها
 آرزوی مفتی مهدی امام فقیهان راوی نوایان اسب حسرت و حرمان می شود
 عمل گوی و مان شریک کرده اما از کفده های ابوابی مرید علفان امیر سب بر تحقیق
 ذکر العیش نصف العیش بحسب خاطر متمولان اصحاب ششم یک رباعی و سننوی خواجه
 که مستعد از کفده نظم بر کس که شصیت بخشم خوش دلبر کونین طبعی اردو و انیم
 پر از زرد و دیده و بوی حقایق نه زرد آمد و نسیم شش آن تک باید و یک
 صحن مر عفر حکایت کنند که بر درگاهش نازد سکنه را بن عرش مبارک مولانا موده
 ندم مجلس سکنه بودی خنده زوری مجلس حاضر شد روزی که مجلس او شاه حاضر شد شانه داده
 پرسید که مولانا درین چند روز کجا بودی مولانا زین خدمت بوده و او وقت ای
 سلطان عالم یک روز حلاجی یکم و سه روز بعد از ریش میختم و این میف و خوانه

منع کس از جنگ قندی کردن	از ریش علاج منبر و اشتیقت
-------------------------	---------------------------

گویند مولانا ریش در ار داشت از قاعده افرو و اگر کفده ان شوی که در جواب شیخ
 سعدی کفده و ان منوی ریش در باب مناظره و سوال جواب جنگ داده و انت جنگ است
 اما مولانا در باب جنگالی کفده و ان منوی است بر کنار سفره صاحب دیله
 حزن شت افتاد از مشکلی
 مرغ و ما قوت و ترغف در بیان
 نان و بریان دست با ستم در کم
 رنده و لوزینه هم ز انوی ستم
 گز پاش عقل و سر کر شده بود
 پایش از سپهر سپهر ز پامند بود
 روزنش ز قی جو جوی اندر می
 محرم مر صاحب سپهر اراده
 کرد از ترکیب و تر تمش سوال
 ذوق شیرینی من در موانت
 نام من از غیب جنگال است
 گفت یک یک حال خود گویند باز
 سر که شت خویش من باز کرد

لوت خواران دید پیرامون خان
 قیقه پیش است پانهاده سپهر
 فتنه و پا لوده رود در روی ستم
 در میان قیقه هم بر کشته بود
 حورب و شرین بود از علو ان بود
 پیر پیر اجای ان بن استخوان
 حورب و زرم و کرم و خوشحوا رده
 مرد صاحب دل جو در انای حال
 گفت اصلم روغن و خرما دانست
 اردور و عمر بریم لال است
 مرد معنی من از ان شنیده راز
 او لاخر ما سمن آغاز کرد
 گفت بر محکم جو بر کت و ساز بود

چشمها بر بنطرسین باز بود
 ابرو دارم بود و فراتشان در
 آرسید کاری بوشیدم لباس
 از جنان کان از من من جانکاست
 زان فرام در نشیب امانت
 یکشم از کل او قیل و قال
 گاه دارم خندان سبز بوش
 ساختنی تاثیر و انحراف قین
 با بزم شیر نیرم میخورند
 بعد از آن دو شتاب خرمای شدم
 میخورم مالش زمر بر ناپیر
 گوشه ام سید هر جا که میت
 یک یک میگفت با او مشی حال
 در میان کو پیغدان چشم
 سرکی از مرخار اچسپه
 در دم پیکانه کرد از یاز و خوش
 شیر بودم بعد از آنم کرد میت

بر سرم مکدشت جنین گرم و سپرد
 تازه روی صافی و پخش شدم
 تازه پی بودم بوی کو پیغ
 لطف در کاک و کاپ در کاج
 بکست مات نرم را سر کشدم
 مسجوشینم زیر و بالای شوم
 که شود از سفره سورم نصیب
 گاه در دست بر بنمستدا
 میخورم مالش زمر بر ناپیر
 گوشه ام سید هر جا که میت
 مرد معنی واقف اسرار کرد
 رسته از اب و کل غیر برشت
 عزمادر جا پی بودم نشان
 متنی شب مرا بگذاشد
 سر کشی آغاز کردم از غم دور
 باید قهری بر سپهر سبز مزید
 سر جگر دارم تنم و دهان پس

بعد از آن در معرض انش شدم
 متنی در خیک می بودم سیند
 گاه در کاجی شدم که در اراج
 در کلنج گاه گاه اغشام
 با غسل هر که که تنی شوم
 گاه در ماع شوم در شب و تب
 گاه دارم با سر پ ما جرا
 این زمان در حکم جنگا ام
 جنگ جنگالی مراد در دست
 بعد از این باین حال خود اظهار کرد
 گفت بودم کندم مانع مثبت
 ناکه افادم بانبار حبان
 بعد از آن از آن در خاک را هم کاشند
 حق بظلم زوری دیگر بداد
 دل بر می میگردد از دیکه دور
 شد جوانی نوبت پری رسید
 گاه بوشیدم بودم چون لباس

پای مال کاه کشته ناکهان
 بر برم کردی شک آسباب
 که معیت درین انبان شدم
 مشتبا حور دم نیک کام خیمه
 بعد از آن در آتش سوزان شدم
 این مان در جنگ جنگالم اسیر
 جنگ جنگالی مرا دار و دست
 با تو آن ترکیب هم نیت این مان
 مالشت دادند و لاک فلک
 او یکس زان در میان المپس بود
 قصد شرنی کند دام یکس
 از عبادت تو مکس دانی پاز
 از برای زار و راه این جعبان
 باش چون بوسحاق دام جیب نرم
 آن کرم شهورت حیونیت
 پیران در میان مان و آب
 زباده ازین اوصاف خوان نیت ابواسحاق در اشعار طبع پیدا میکند مصلحتی که

نقلت الهام از قافیه حساب اما بدست آمده محترم اسپند بر این شرح این حقیر
 کور کان درشت و مکارم اخلاق دمر و اکی بکرم قصب الیوم از آوان و الفا بوده
 و بعد از وفات صاحب قرانی بر فارس عراق مستولی شد شامزاده معاش
 و خوش بود و فارس پس را از تصرف برادرش سپردن آورد و در نصایب
 سبع و ثمانیه با معصوم و بیطام که از امرای بزرگ قوا سیف ترکمان بوده اند در بل
 خف و مصاف کرد و مظهر شد بعد از آن بانگ برادر دیگر رستم نزار لشکر
 باصفهان کشد و شهر را محاصره کرد و رستم بهادر از آن بگریخت و باز بایجان رفت
 و اسکندر مرزا اصفهان را بسو ساخت و خواجہ احمد ساعذ را که بزرگ وقاضی
 اصفهان بود قتل او در در چهارم ذی حجه سنه ثلاث و عشر ثمانیه از استیلای فارس
 و عراق در جاعلی افت و سواره بشکوه و مصابت خود نازان بودی و از روی
 فراغت و تفاخر این پات خواندی بخیر نشان نمودی یا حوج حادثات چهارم
 اعتبار بایس که در شکوه و جود سپید سکنم چون او از شکوه او بشنخ
 سلطان رسید که اخوان و عشایر از آن بی مقدار شده اند و داعیه تسخیر دارالملک
 اصلی دار و دوسو دای سلطنت باغداد و دماغ او را آتش بپزند و شامرخ سلطان
 سوره رسیده و عشر و ثمانیه لشکر بقصد عراق بجم کشید امیرزاده رستم الحجاب شایخ
 سلطان آورد و در اردو و اصفهان اسکندر نیز را منظم شد احوال مرید شایخ مراد
 گرفتار شد و سعی کرد شایخ را بکام شامرخ نزار ایدان رضا داد که اسکندر را مکل کشند

و چشم انشا کرده که غرت جور و عین بود ز کشتن آرد نور عاری ساختند و دیده انچه
جهان دیده را از نور چنای مغرول گردانید و کان الکافی یوم البعدانی جادی اول
سندرج و عشر و شمانه و از شعرا و فضلا که بر ذکار سلطان کند در بوق آن
و فارس ظهور یافته اند از علماء مولانا معین الدین فی ظییر است که در علم سرآمد روزگار بود
و مقامات و حالات اسکندری در قد کتاب آورده و از شعر مولانا حیدر است
که در ترکی و فارسی اشعار طبع و بسینه دارد و جواب مخول لایزال شرح نظامی از ترکی
نابمیرزاده در رشت نظم آورده و که مولانا بر ندقی **سمرقندی مختصر**
مرد خوش کوی و خوش طبع و نیم شیوه بوده و طبع او متیاید و نزل ایوان اشعار را
پیش میکشید و او طبع و ترتیب یافته شاعر بوده و عالیه را باقی این شرح است امرتور که در کتاب
است از بخارا و سمرقند و در این است انشا کرده از خراسان بهراق آمد و شعر با جوی طبع را
و مولانا سپردندی چرا که مرد فصیح و تیز زبان بود و ممکنان از آن خراسان بودند و او را است
خطاب کردندی و در جوی خواجہ عصمت است که گوید در بخارا که در خواجہ عصمتی
و خراسان خواجہ عصمت منت فی عصمت و این غزل نهر مراد است

لب شری تو با شکری ماند	ز کلام تو با عقد کهری ماند
با درادشکن زلف سپیل کند	که سقیم است و در آن را بکند ری ماند

گویند که چون شاعران باقی را بخت عجب یافت مولانا بر ندقی را پانصد و نیا را نعام فرمود
پردانجی و دویست دنیا ری نوشت ان قطعه نظم کرده بغرض بیان

شاه دشمن گذارد و دست نواز او جهان یکسان جهان است پیش نورالتقوس انعام
لفظ سلطان بنده بسیار سید از غایب است اکنون در بر آید و صدید است
یا که بر غلط شیند پستم یا که پردانجی غلط کار است یا که در عبارت شک
پیش نورالتقوس و دویست است شاعران این قطعه مطالعه کرده خدا شد و مولانا را تحسین
پژموند و تامل دارد و یکتیم کرد و مولانا بیدیه این است بخاند بخواند که با جوی طبع
شاه از میان است که یاد است که مراد او اما سلطان عالی مقدار عرش مبارک و قد
الین صاحب قرانی یکس را به دستور او جاد و مقداری بوده و در اول فرغانه را که اندکان گویند
صاحب قرانی بدان از رانی داشت و از غایت شجاعت و مردانگی و دارا جهان بخور را بود
و قرائت را که کوب ساخت و او را امر نمادند دست تقدیر و تصدی از آن هر چه گناه کردند
و از تو محراب با سایش بخور دهند و روزگاری او را به مضبوط نمود و جوی صاحب قرانی چنین
عالم آرایش سروری نویسنده و فارس اما صد و بصره و خوزستان بدان از رانی داشت
و ان سلطان عالی مقام در دست پرورشش گذارد قضای کرد کار و خبک قطعه از طالع جور
تر خورده و در جبهه شهادت رسید و صاحب قرانی زانش فراق آه خلاصه و دما سلطنت و دودار
و باغ بر او زد و این رباعی مناسب حال خود بنویسند و یکریست ای راند بیدیاں
قصا از من بش بر دیش دلم زده و محنت صدیش کفر که تو دارم شوی از کیش
زنی و مرا که اشتی دارش خویش و منقب انشا کرده و بفرستد کرامی نامزد فرمود و یک
از شاعران اساطرت و مکتوبی مخصوص شد و جوی سطر از حالات پیرزاده محمد امیر را که

و نیز زاده رستم که شت اما بقرا با در امارت بر نامه از جمله اولاد عرش سر زاده کاند و از
اول زمانه حسن که یوسف در خواب ندیده و شجاعت که رستم و یوسف خوان اوصاف شده
و این پات شامل اوصاف است در رزم رستی بود در بریم حلتی

کردن تراغمان و حسن بهر او و با بجز بر ذی جو به پشت قحج و

و نیز کین کشی چون رستم غمان و با بقرای میرزا انداد و آقو برادر فارسی خوج
که دوش کجرا نمره که از جمع نو دودم استقلال و مملکت گیری نیز در شجاعت مروت
و اومدی بهر او کینه و حسن صورت و مردانگی در خانه و ان صاحب قرانی مثل بقرا میرزا
شاهزاده طهور یافت شاه رخ سلطان مدفع او شک گشید و در ثانی شغال المعظم
شاه و عشر و ثمانایه میخواست که با شاهرخ سلطان حرب کند اما باو خلاف کردند
و اودی رود کرد ان شده با بصر و در بر او پامان کچ دکر افتاد و درت با دوجو او پامان

می کرد تا حد و در کم سیل و غور و دودم با شاهرخ سلطان خوج کرد و عله و ام شاهرخ از دلی
ترساک اندیشه نمی بود در سنه قن و عشر و ثمانایه او شاهراده عاقلیدار بیت
شاهرخ بهادر گرفتار شد و شاهرخ میخواست که از اقبل نرساند و بر جوانی او بچشاید اما که
شاد کم کسی کرد و او که در یای شاهی را به بجه شهادت رسانیدند عاقبت او را از میان
جسائیدند و نایزده انکه بریشان کندی رنهار به کن که مکر دست عاقلی

اسخ روزه مهلت ایام او پی از آرمه و مان کنن هیچ مقبلی
درویش و باوشه نشیند که کرده اند پیرون یک و دلقه زیاده و

ترا کال چون رفت نباید پشت از بر اجبت و در محکامی تاسه

حق تعالی ذات مکی صفات این بادشاه اسلام را که ذل و لیل او بر مغارق شکست خالان
خراسان محدود است سالها رسد خلافت و سلطنت تنگس دار و که حراغ دیده تور کو رکا
اد شترار وقع کو نریشان او در دشمن و خوارستان خراسان از بهار عدل او کشت است و خد که
با بقرای عرش سر زاده در روضه بخان فی مقعد اصدق عبدلیک صدیق قدر در جاد است
اس خمر و عاری را و فرزند ان و عشایر او در بیض زمین سلطنت مملکت بود و ام و سته ام

با دجی محمد و آل الامجاد که **مولانا رستم** جو جانی جو ز قان قریاست من اعال سلطام و خواج
رستم مرد خوش طبع و لطیف سخن بوده و اعیان اعلیاری کردی مردی حاشر بود و ابرار اعلیاری
مدیبا او روی و در و چهرت صرف کردی کینه که بوقت وزارت خواج حافظ را
زی که کی از و زرای فاضل بوده در زمان سر زاده امیر غرا ن امیر شاه که رکا کافی ملک مدبر بود

او بوده عن مستان نوجو رستم فرمود و خواج رستم در سر اول سال ملبو و طرب زندگانی می نمود
و خواج حافظ او را درین طور رعایت کرد و اس پت جو حافظ فرستاد اس خرد کمن
دارم در رسن شراب اولی و سن و فترتی معنی عرق می باب اولی و انزل
نیرم را در است کر زخ که ماه من اس کشان پیرون رود و دودله عاشقان از
آچان پیرون رود آخرای عاشق زلف میار ای بکشن باز ناید ترمر کر

که کمان پیرون رود می بر آید سر زمانه او در راز روی یار رستم از دین
اد جان پیرون رود که میاز اسان مشور عشم آید جا کی تواند کس نمون

شان سپردن رود در کم کن بران رستم شمس این دینی که او از میان کبر و کناره
جهان سپردن رود حواجه رستم هر قدری عزت و خوش کنایات اما شمس در این رستم
نذار و اما دوان رستم جو رانی مشهور است مشعل قصاید و غزلیات و مقطعات اما شمس
عراقی است شاه بهادر بعد از او آید در شمس قری و فیروز که حکومت یافت و شمس از اولاد
بود و استر اماره و اسخو ساخت و با شمس خ سلطان دم عصیان زد و از جرجان پست برآورد
و مضامین لشکر جمع کرد و آنکه شمس بنو در دود و ولایت جام با شمس خ صاف کرد
اما خود نیز شد فی شهر رستم و شمس که کینه که سلطان خرم چون بحرب شمس رفت
و در وقت که بطوس رسید بزیارت شمس عارف قدس و تحقیق شمس محی الدین عراقی طاهر
علیه الرحمه رفت و گفت شیخ التماس میکنم که فایده کار من کنی فایده ای تعالی را بر شمس طاهر
لطف فرماید شمس در جواب فرمود که من سرگزاش فایده تو را زیر که شمس خ مراد و فایده ای نیست
و تو بی باک و متواری و نیرو تر اجماعی بهر است شکست او طایفه نفع تو از حقیقت
و شمس و در اسب و سوار و سرگزاش کنم شاه زاده از شمس رستم و شمس در وی کثرت
و گفت مرا چون می کنی گفت ترا محمول می پسندم از کمر که بقوت و جفا از پر شمس
و با جفا بفرک بر آید در قیامت از کمر که شاه زاده شمس است که شمس را از این کت
باز انداخت که در کار از این از این بزرگ تر در پیش است اگر خدای مرا فرماید بدین علم است
شمس اثری ندارد چرا که کار بعلکس می افتد و اگر شک شد خود از راستی که گفته است
حاجه رستم خواست و از شمس شمس چون شد اصحاب شمس و مریدان گفتند که ای شمس اگر این را

فایده ای نیست و به مادر خراسان توانم بود و شمس گفت که رضای خدای رحمتان آفرین باشد
ملکه از شرده مرار عالم اگر در خراسان توانم بود در عراق باشیم اما در خطا بهیجا توانم رفت
خوشا وقت شمس طریقت که با سلاطین کلجی من موال میگذرد و اندیشه می کرد و مضامین
ان روز کار که کلجی ابوالحسن شد و دوشه و در کمر شمس و انی علیه الرحمه
و او از شیروان است و مضامین او سالها بخش طبعی خوشگویی روزگار که اندیشه و طبع
شاعر کامل و خوش منش و لطیف طبع بود و مولانا کاتبی از خراسان چون شیروان افتاد و دید
او و مولانا شمس و مضامین و معاضده و معاضده و معاضده و معاضده و معاضده و معاضده و معاضده
لقب کاتبی دارم ای در اما محمد رسید است از اسامی محمد مرانام است تو ببری
با کشت کون ترا میدارم اس طبع بدر است مستانه مرغ دل من را کباب
و زود که بیا من شمس از ملک بعضی که شعر در ایر کاتبی ترجیحی منند غلط کرده اند
که مولانا ابوالحسن علیه الرحمه فضیلت او شرح مستقیمت و در فنون علم
بوده با وجه و فضل علم از شرب تقریب بوده و در هند و عراق و صفای ظاهر و باطن نیت
یافته و باسی از عارفان و محققان صحبت داشته و مولانا او در اکثر علوم مشهور و در تحقیق علم
که خاصه اوست جهت تبرک از اشعار مولانا ملاحظه دارد و میشود اگر ابق و مریدان شمس
و اگر ملک بر خست کشد و کرده و شمس از خست خطا شمس در ذکر خست کشد
شومنه و کین در روز نکست قلم بر حرف دولت کشد گشت بر شمس بخش مراد
گشت زیر بار غلامت کشد زمانه جوی باد است و باد و غمت نقاب زنج کل نبوت کشد

او درام کرده است اوج و لطافت طبع و خنوری مذاق او را جامه رخا نه عرواج شایسته اند
مگر اولاد او ای قهر بر حد تعینش رسانیده اند نام و شهرت دنیا در نظر مختلش نمی بودی شاعر
طالع نبرد او ناکسی بودی مشاهیر اس حال تعینات این بیت آورده است
شاعر آید نام تو سنج کند تا قماش و یکتا تو بزرگ کند و نام او چه است مولد و مشا
او از طرق درموشن بوده من اعلال و لایت ترشتر و در ابتدای حال شایسته او را مولا نامی
تأخیر گرفت تا آنکه دوست و شعر و شاعری خوف یافته عزای پاکیزه و در آن گفتی و مولا نامی
از روی حسد با و دل گران شد و بعد اوت او برخواست مولا نامی کاتبی بهر اذیت رفت و مولا نامی
و تعین کردیدی و بشعر و شاعری مشغول بودی سلطان این شعر او را بواب قصیده کمال الدین می خواند
که طالعش این است نر که تاج در آید بوستان کس که است بر چنین سر زمل کس
و او جواب خان گفت که مقبول فصول و اما تو آن از حد شکستی سخنان او میدادند به دست
باین عزیز از ریاست القات بدان کرد او رنجیده از همراه سپردن آمد و بدین ابرایت
طیبه نشانی شد و سوار و مناسب حال خود میخواند شرفه جود عطا نماد را که نماد
کسی که بارش ناسد عای را از خاد سر از پت بفرم کتاب از و بکلیه بغیر و به در ارم
از کسی بکشاد سر از دامن کوثر تارشان کردم که میبکس شب در کنار من نهاد
و در این غزیت بجانب کیلان و استرا با و در شیروان افتاده ملک زاده اعظم امیر شجاع
شیروانی او را نگاه داشت و تربیت کلی نمود و در بسیار دای و او از غایت پروا
بکار دنیا لغات نمودی و در آنکه و وضعی هر چه برتش افتادی تلف کردی گویند امیر شجاع

ابرایم صید قصیده در دیف کل که بعد از این نوشته خواهد شد کاتبی را و در سرادینا ر شیره
بخشید و او در کار و ان برای شاقی لغت را یکباره بریشان ساخت و شعر او مستحق و در ایشان بی
درع شست و بعضی را وی در وید و روزی خادم را فرمود که بطبع کند خادم گفت چیزی نماد
از جمله نقدیهای کسین را و موجود و خوبان قطع مایل گفت مطلق را و طلب کردم که
برای مبارز تا شود ندان کارها و معانی ساخته گفت لم و میره که خواهم که خدا پاد و داد
گفت آن کان اسبابی خرج کرد آن ساخته بعضی از مصاحبان او را اعلاست کردند که با شاد این
نزدیکی در سرادینا و تود او و حالا بهای کسین را و نداری میاد و از این حال شکر تو شد و مولا نامی نمود
که اگر من خزینه دار و پروا نمی سلطانم بین ز جراب محاسبه بگویم و الا که او چپان می نمود که
یک کس بودم بنابر کس این انسان قمت نمودم هرگاه که او احسان خود را ازین بار خواهم
با انسان که داد ام حواله دارم شکم پیشه شیر و ان شاه بخورید که باین می بخورید شاه شیر
کینه و دل شک را دید که من کنج از معانی همراه دارم که سرگزینی می خواهد شد بعد مولا نامی شیر و ان
باز با چنان افتاد و در صحنه سکه راس قیوسف قصیده آشاکر دوله ترکمان بهمن رسید و بکلی
و احسان کرده و از ترا که و سکه ز مولا شد و اس قطع در حاشیان آشاکر و زن و فرزند بزرگ
را کاد مسجود سکنه برای انچه ناکاده ماند و بود از وی و ادا کار از این شکر چنان
و از تر ز غزیت اصفهان نود و هجبت شرف من الفضل و التحیق خواجه ضیاء الدین بر کعبه
شرف شد و در علم تصوف پیشرو بود و خواند و او را شمانتی و کمال است و او در دنیا
و دینوی البکل اعراض نمود و الی ان سخنان او بوی نفوذ با شام صاحب دلا ن میرسد و او در است

داس غزل ای خوش انروز که از ننگ تر جان برسم	محقق که بخوش بود از آن برسم
در دمر باکی و محنت سامان تا چند	ترک سر کوم دار محنت سامان برسم
بروای ریشه جان سوزن عجب کجاست	تا بدو زم دل از جاک کرپا برسم
رستم از بدو از یک مرقع نیست	چونکو یان و نوحه هم که از ایشان برسم
کاتبی نیست خیالات جهان جز خنوبه	نازک کن که ازین خواب بریشان برسم
و انصاف آن است که در مقام کاشی بی نظیر است	و درین تکره واجب بود که غزل قصیده
و جنبه ای آوردن تا خود را باشد و ان قصیده را	باز باشد بر یک اید جانب کلزار کل
مجزر کس گشت منظور الوال بصار کل	اب کل را شیشه لقیل عرش اولی گشت
ششم مانع جلال احد محنت رک کل	گاه پوشد سرخ و کاهی سبز فضل ریح
چون کل دشت و مانع حیدر کار کل	هر غزل اهل و منسوب نصب نمید
ال تعالیست از سلطان دیار کل	می رباید کل عیار می ربیل نیست صبر
سرخ عیاریت بنداری رسی عیار کل	پیش آورد و بیل چشم کل جو بر سرخ دید
تا کند او ز کس پناه اتیان کل	در کسوف کاش بودی بسته آفتاب
تا ندید ای دای پسن چسار کل	در جن هر برک کل روی عزیز می دگر است
ای غریب رو انبوه که داری خار کل	خشت از فیروزه دارد خشت از یاقوت سرخ
محو قدر نه و خوش خلق نگو کار کل	دوشش بل این سخن بخواند بر سر پرده
عز ششم شد بکشش ز آب یک لاد کل	

کای دانت بخند و خط سبز و خار کل	
سببست را دوست زرگل لایب با کل	از پری سوزان تر است ترک عشق سوزان
کوندر بر سر ز شوقی بر دستار کل	بر سر کوی تو بل بال و پر م تارفت
باغ بلبل را قصه باشد جویند و بار کل	زخم زخیم را دم بد و چشم نیست
چون کل می نشاند در کمش خار کل	پای خود چون می سپند و پنهان بودی بین
ز آن می ترسم که یار من از آن کل	ای صانعش قهقاری می گویش و ب
خوار راه ماستوار بر ما بگذر کل	گشت کمش مجرای تو بگذر عدل شاه
تا دور چون خنجر از دم پرده پنهان کل	کعبه دل شاه را بهر یکم رادیه
از نیم خلق او آرد و غیسان با کل	ای مولای از نبات باغ قدرت یک
وین خاصه از کشتن جرات جاد کل	وصف خلقت کرد که اهو کو افسون
مار شلخ کل شود از افسون و نشمار کل	در زمان نوینا عدل ابر رحمت
مانع را از خار چشمت شد درود و بار کل	ز سره ابریشم دپ از خج تا دور و سیل
باز داران ترا بر بلبل غار کل	تیر عدل است بهر زخم کمان خج پر
خار پیکان عجب و پر سس و سوزان کل	چند از بهر گلک کومر با طرم
کرده ام مظلوم مجو کومر ششوار کل	جاد مانع در سر را کرده ام در خار فضل
چون بی پای سکت چکانه یم جاد کل	خوار این کلامم و آورده از کس کل
منت آوردن غب فضا بهار خار کل	گلک من آورده مجو شلخ کل گلکهای تر

بکاشک کل نیارو بار این مقبره ار کل
 همچین چون گم گیسو دیا سخیار کل
 چون دی از بلخ دیگر کوبی هر خار کل
 فارغی شایدم من عطار کل
 زانکه تصدیق آید و چون با تو کار کل
 وصف غایت سحر دل میکند تکرار کل
 مست کویا بلبل کان را دست غار کل
 سازدش از زیر دمای شیشه ای کار کل
 شده و آتش لاله و خط پسند و طوطی کل
 مریم می از قصه شش آورده صد بار کل
 خورشید قبح پیش می بر طبق نور
 ز دیک نشینان حرم صف رده رود
 بگرفت مرادست که ای عاشق بخور
 تپش شنو از دل مردانه اکنور
 روشن شود آتش که نازدم سوره
 انیک قلم و لوح کواه خط منشور
 غم کجا خواهد شدن ای مرغ نازش سالها

زخم خوش کرد و دلی نازش سالها
 شد نظر کاه عزیزان سحرش سالها
 که شتاب این است و شدن آتش سالها
 اگر نه شکر عشق آید این جبهه آتش سالها
 کجاست کوش جریان و اس حن رقی
 که شیر خج مسک آموان این صحرای
 مراد خواه که سلطان روی پرده مرست
 گفته و دید رخ و منور بر سر پاست
 پرس کاتبی از گلک خورشید چر جاست

مرغزیری کان بر آه کعبه ز طبل فنا
 کی شوند از جام ساقی سیر مستان عشق
 مراد آتش جانور در دلم چه است
 بر دل ز کون و مکان عشق و شمع است
 ز شهر عقل بصرای عشق منزل کیست
 میوه مرز و مراد پرده فلک ایامه
 شمع سیکه که چون شمع بار بار خورشید
 پر است کوش جان ز صدف ای نعش
 لطایف و اشعار مولانا مولا کاتبی انش

است که این تکرار که تحمل او تواند کرد و در مدح ملک قصاید خداداد و مشهور و بی نقص
 و کور است مابعد از عراق عجم بدایر طبرستان و شیروان رفت و از نخبه راسخ و استوار
 نو و بزرگان و حکام و دیار بدان خوش بود و فراغت داشت و جواب نامه شمع لطاف
 مشغول شده و خارج مشهور است که اکثر کتاب مخزن را جواب گفته بود که بسنده آگاه
 و فضلاست مابعد از فضل و اقتساب کرد و ان شکر که قصد و و بیعت حیات و نو
 و در آن دور که دای عام که در اطراف ممالک در مشهور و سرسبز و طایفه و ثانی و اربع
 انفاض غیب در شهر استر اباد دعوت حق را الیک اجابت گفته و این پیش بر آید
 بر غرار فرج بخش خان رسید نور پرده و در و بای وحدت طاعون ان طلع گفت

آتش قهر و باک و دید با کمان خراب	آتش زبانی که خاکش مست خوشبو شد
اندران از سپر و برنا چکس باقی ماند	آتش اندر پیش چو آفتاب ز نماند خشک

و مرقد مولانا کاتبی در تبریز است در پیران مراد امام زاده که موسوم است بعد از غیبت
و مقطعات و قصاید خدین سخن شنوی دارد مثل جمیع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن عشق
و ناطق و منظوم و بهرام و کل اندام و غیره و الک اناسب سلطان بکنه نبوغیت که او سپر
قزاقی است و قزاقیوسف و لقا احمد و اصل ایشان از صیال ناز و است تقصای
ترکستان و در عهد قدیم با زربان و بدلیس افتاده اند و مردم صحرائین بوده اند سلطان
او پس حایر ایشان را جو بانی و کل بانی فرموده و قزاق احمد و لقا احمد و سلطان احمد را که در
صحرائی چون ناز و ساخت و قزاقیوسف او نموده و او ایران کرد و سرای قزاقیوسف کرد
و بر جای او لقا ساخت و سلطان احمد و دست قزاقیوسف گشته شد و قزاقیوسف در
ازربایجان ستمی یافت و حضرت قزاقی صاحب قزاقی قزاقی و قزاقیوسف را از ازربایجان
و مضامین را انده بود او مردم که بخت تاتار ابدار قزاقی در میان بود آتش فتنه خادلی
مشغول می شد و حواره چون با و سر کردان در خاک مردم و شام می بود و بعد از وفات صاحب
قزاقی باز قزاقیوسف فتنه ظاهر کرد و بنوی که در رفت امر شاه را بکشت و سلطان شایخ
برق او مشغول شد و در آتشای حضورت وفات کرد و بعد از مرگ بدیش حلال و مردمی
کجای او و که با شایخ سلطان مصاف کرد و منیزه میره سپاه شامی را بر شکست
امامی را باطل علیه کرده و با محمد دل شد و بجانب دوم کریمت و کان الک فی الدیوم ربع

تسع و عشرين رجب الحجب سنة اربع و عشرين و ثمان مائة شایخ سلطان محمد ملک افغان
براد لاد و امرای بزرگ عوض میگرد و از ترس سکنه را بن قزاقیوسف قبول نمیکرد و بالضروره
او ملک را بی سامان گذاشته مبارک ملک اصلی ساعت نموده و غیری بنایب احاطه
سکنه لشکر را زده و بیست شقی با ملکیت گرفت و بکرمیت البقیه شایخ
سلطان اولا و قزاقیوسف و ترا که سالها خصوصت بود و بعد از آن دو نوبت دیگر
شایخ سلطان شکری که آن سنگ بر سر ترا که گشته آخر الامر و در سوختن و شایخ
و ثمان مائة سکنه بکلی ضعیف و مکتوب شد و الباقی بقیه بقی که از حوالی بخوان سپرد و سلطان
شایخ جهان شد قزاقیوسف را به اندر با بایان امیر ساخت و فرمود تا محاصره قلع نماید بکند
و لقا و قزاقیوسف و سبب آنکه بر قزاقیوسف بدو در شب اتفاق او بزرگ او را بخرملاک
و شرا و راکفایت نموده ملک از بایان بکرم شامی بر جهان شاه قزاقیوسف قرار گرفت
و حالات جهان شاه و اولاد او بعد از این در مقام خود خواهند آمد ان شاء الله تعالی
و ذکر مولانا علی قدس سره مر و صاحب فضل بود و در علوم صاحب قوت
و میان اکابر و اشراف حرمت داشت و بزرگوار خود در خراسان می ایستاد
بود میان و میان شیخ عارف آذری شاعر و مناظره افتاده و از قطعه رثای خود نوشته
مر و فرار باب منزه علیت ای اگر تر العلف طبعیت ازلیت
تو خواه مرا بسند خواهی پسند و اندک کسی که خمره عباس علیت و نام شریف
شیخ خمره بوده مولانا علی شهاب در جواب این قطعه زیستاد ای خمره بدان که

عرش جوی علیت برکت رسول اشرف پاییست استا علیت خیره
 دلی صد خمره بعل و عقل لای علیت و مرجه مولانا علی این ربای که در وقت شرف
 نال و ولایت انکسایت با هم خود مصاف کرده اند و این شرف درین مصاف دور نماید
 و نیز علم و فضل خود را علما خود مغرور نموده اند چه حاجت بکفن که در نوع نیست
 محک در میان است و اندک صحبت و این قصه مولانا را است در هیچ حدیثی که نیرا

چون پرده از رخ چون آفتاب بر داری غلام غمزه خویر بر دوشم جادویت زدن نشان خم این بلف را که تو بکنی بیزم عشق تو ام نیک محبت که آن طبع صحنه و رخسار و جود الهی یک جفا و جور تو را نداده در گذشت مگر ز دستان بیصفت شو که لایست اگر حرکت خرد بر پد شکایت من خدا یگان جهان تیغ بخش روی زمین چشم ستاره چشم بادشاهت اعلم خدیو ملک محمد ستوده جوی شاه مندرسان قصای این معانی خاک را	جان دل گذشت شیرین خریداری جهان بشعبه بازی فلک نجواری صبار ما دکاشی سحر قطاری ز خون دل بسم آورده ام بشواری پالوده و بادیه سرشک گذاری روزگار پیا مونی جفاکاری جو دشمنان تو مجرور و جفاکاری تو این جفا که کنون پی کی گذاری که مست ثانی همیشه در جهان داری جهان لطف و کرم عالم کو کاری که خم کش بران سروری و پلاری ز عدل شامل او میکت معاری
--	--

کلاه دود لاش از قیچی پنهان جهان
 ایاشی که اگر خرج زبنت طلب
 سربرق عمان یار ارق نیست
 سم حسد ترا از طلال زیند غفل
 درون پرده کال و صمیم و خانه نسیم
 سرافش مردت بانه انعام
 بدر که تو زده خطا و چپن و چکل
 جهان پناه دایم که شعر این بنده
 دیر خج جو اشعار مکن بخیر
 همیشه تا که سر زلف و بران ماند
 محمد از تو بعالم قواعدی نیک

بوده مهر تپ و تاج جبار پ برای باید جابست ز قدر گذاری پنجه خیره و دولت کی بویاری رو او بود که کوب کشته ساری رز از نین کف جوتی تواری تو بر صحنه حاجات خلق بجاری سر از ترک کر بسته اند بلغاری ز جنس این سخنان ضعیف نشاری بجان کند و رقی آمانش طواری گهی جنبه و گاهی شبک آتاری شیدا از تو بکشی رسوم سرداری	حکایت گویا معانی همراه مگر مولانا را در کاب خانه خود و ثانی بعین کرده بود شبی شام را ده مگر در از احوال اشتاق است و سلطنت این پت میخواند کنون که با و جاشک با میگذرد دین غمزه کبی روی یاد میکند مولانا فی الحال پیش شاهزاده دیده گوی شاهین نوع دیگر خاطر دارم شام را ده گفت جنوع مولانا گفت کنون که با و جاشک با میگذرد دین غمزه که در قف با میگذرد شام را ده گفت و آن چنان است بر روی ملل بخت شد
--	--

و ممکن از شدت سواهی غصن انقضا شد با و خلاص شد اما شامزاده یادگار راجه بادر کج
اس شامزاده سلطان بادشاهزاده صاحب ملک و خردمند و بزرگ منش بود و در ایالت
او و ایما نبط غایت شامل بوده و در ریختن است تا او را بوالی عهد معوض ساز و بخت
مصلحت ناظر فیکرد و او شامزاده حمزه بقوانین سلطنت مشغول بودی و در تبر
اندازی و گمان داری ای پست مناصب حال او بود تیر تو جو مرغی که چون دانه
خال از رخ زکی شب تیره ظلمات حکایه کند که یکروز خان افغان و افغان کجای رسول
از جانب سلاطین اطراف درگاه شامزاده آمد و اجتمع کردند که از ملک روم و کی از
شاه شام و کی از سلطان مرمر و کی از دالی شیردان از قضا عید بود شامزاده
سلطان بجز عیدگاه سوار شد و از چهار رسول در کاب بادشاه حاضر بودند چون شاه
پای قی رسید بایتا و مقرر شد که یکس تریشانه رند فوج امر را و او تیر اندازان
و جوانان نامدار که بچو کچکان ابدار و خدمتک جان شکار عهده جو زای ملک را که شوی
و بزم سهام تعاب نشان پرازمین آسمان و بودندی ممدان ادها سبب تازی و سراندر
سپار کردند و تاجیدی که تازیان تیز و بخت ناساعده بران از کار فرومانند
چکس بغلاف تقدیری از قضا بر کد و زدی و پادشاه منظر استاده که کسی که
قبول رانند تا محلی که علم حسد و سیاهان غنبد شد و نزدیک شد که نار عید بچاه شود و پادشاه
را بسبب رسولان بادشاهان ناموس اس که بود آخر الامر فی تحملش با بک شامزاده
محمد جوکی زد و کورای ای امیرزاده جوان غنبت بتر خدمتک و گمان خست بخود سازی و آه

و سنده که کام مرصع لجام بر بخت | تیر اول نیست و ز کمرش
در که و ند که دوشه از تیرش بغیر غافل کوسن نقاره بر آه و آوازها کان
داری بقوسل آسمان رسید بادشاه روی زمین خرمی بخو حلوای عیدی لب شیرین کرد
و بوسه بر آبروی مقوسل و خلاصه بخت مقوسل بود و اس پست را ادا نمود
ای مجرب دوا بر و قسید مقصودین در جو دقت ایم روی کرد و آلودین
و ولایت خندان از اعظم ملاذ میا طیلید است بشامزاده محمد جوکی بخشید و مقرر شد
که از نه اسب که پیشکش درگاه شامزاده آورد یک اسب او را باشد و کان الک
فی سه ثلث و ثلثش ثمانا یه الیوم آمار و اشال که از آن شامزاده یادگار نامده است
باقت و در مرآة و نزد کان و اراں رسوم او را مرتبه عالیت از شیوه بهتری کرد
آنرا جام شامزاده عرض نموده مستطاب شد و خدگاه صاحب فراموشی بود و از دست
مرض و اضطراب تامل مکان نموده و از مرآة عید و در خرس رفت و در شهور
شاه و اربعین و ثمانا یه بخوار رحمت از دی و اصل شد چهل و سه سال عرفایت و شامزاده
با که از صلب بهادر که بخت پست و پناه اگر بر دور کار بودند
و در عین محکمت بی حید و مکر محمد قاسم سلطان ابابکر که آفتاب اوج سوز
و گوکب تقصیری بودند و رعایت ستم بر طوبی علمون فریزین که در اوجل بهشتیای
فکلی قیل و بقصد او و شامزاده شامزاده شامزاده فکلی فکلی را سبب مرادشان پناه
ساخت شهادت مقید متور و خاک گردانید غنبت از خاک اگر کل شکفت

که چندین کل تمام در خاک خفت محمد قاسم به موت طبعی رخت زندگانی بر در و باز
 اما با بکر دست خدای کریم که قفا شد و جوان از صفای دل اعتقاد درست با پست
 و آخر الامر بیک کورگان بسبب آنکه شکر ولایت محمود زده موافق ملک
 سروری بود ندانسته خلاف مردم نمود و با وجود آنکه با او عهد موافق ساخته بودند غلامان
 و شداد و جزده از غایت غفلت و فساد قلب باو قلعی نمود و در شور و شادی و شیطانی
 برادرک سمرقند بزند آن کوک او سپرد و فرمان را بر بوستان خیت الما و فرستاد
 و همان جبهه را یکسال و نیم بعد از آن بشد که کرد که نیافت و که خواهد کرد که خواهد
 گویند که این را با بکر میرزا در آن حین با الفسک و ستاد اول که مرا
 بام خویش آوردی صد گونه و فاه و هر پیش آوردی چون استی که دل گرفتار
 سکاکی تمام پیش آوردی و سلطان الفسک زود آورده بشان شد و سودی
 و شب ازین آلوده و او را کردی و اسیرت خوانندی وقت دریاب بر کار که
 سودی کند نوش دارد که بس از رک بجزاب دهند پرده غفلت پیش چشم
 اهل روزگار مایل است و طبع ایشان بر ابله بی گنا مایل خوشاقت دلی که
 از غرور و نخوت و پشانی و ندانست و فحلت عزیزان گذشت بعت کیر و دوزخ
 نفس و سر و تحقیق و ده را اکل سازد و دغان تو سیر کام محنت انجام را از دست
 دیو مو استانده و بیست قصای خدا سپارد و صاحب بار کجای گیتی آورده است
 که امام شافعی گفت من در قهر الاماره که خویش عبد الملک ابن مروان نشد بودم

ناگاه خیفه گفت که ای استاد از آنچه دیده و شنیده حکایت مناسب بیان کن گفتیم ای خیفه
 حاجت شدن من نیست در قهر حالت عجب معاینه دیده ام اگر اجازت فرماست
 حکایت کنم گفت بگو گفتیم عبد بن زیاد را علی بن العبد را دیدم درین قهر شسته و سر مبارک را
 علی السلام در پشت پیش او نهاده و بعد از آن صاحب ابن زبیر را دیدم هم درین مکان قرار
 یافته و سر تقاریرش او نهاده و امروز ای خیفه مشاهده میکنم شسته و درین محل در مصعب
 شش توی چشم عبد الملک گفت عجب دشت ایکنه کنی گفتی عجب عرت
 انصر علی کردم و اسیرت خواند *اَجْبَرُوا نَبَا انْفِرُوا بِالْعَرَالَةِ* ابن شداد بن عباد
 صاحب القهر العبد عبد الملک ساعتی سر در پیش افکنده اندامت از درون سوزناک
 بر کشیده و گفت بنوبت می ستان جان اجل سر در زیاری را عجب بنوبت که
 هم فرار سپرد بنوبت جان من
 ناقت برابر با معنی ز افعال او شاه باز اوج تمس بود پیش مال او عارف
 محمد و محقق عالی مت بوده بکار دنیا کم التفات کردی و علی الدوام طالب صحبت
 اهل اندویدی جل مال بر مجاد طاعت بقهر و قناعت روزگار گذار آید و خاطر
 شریف بی نیل از روی نفس بر نماند در فضیلت علوم ظاهر و باطن ارسته در طریق
 مجاهدت صادق و راسخ زیسته و موخره ابن عبد الملک طوسی تحت ایتقی و دلش
 از محمد پیر الاله پتق بوده و نسب او بعین ابرص صاخت و دعوت محمد ابن احمد زبیری است
 المرزوی بر سپید نموده و بغیرانه و بدین شرح خواند عبد الملک بوقت مرگ الاله را سفر این

صاحب اختیار بوده و شیخ در وقت جوانی شاعری شغول شد و شهرت عظیم یافت
و همواره مع سلاطین و امرا کثرتی در معراج شاه نوح سلطان قصیده ها می نوشت که مفضل است

چیت او اینی که نظم قصیده بر وی گفت

چند و کرد و در رسم او سپردی گفت

و در قصیده ها و سخنوری داده و خواجده عبدالقادر عودی بهار شیخ برخواست و شیخ زاده
خند قصیده را امتحان کرد و جواب بر وی گفت که بسندیده اکار شد و باو نیز منصب ملک الشعراء
و عده فرموده در آثاری حال او عالم محقق ریاض خاطر او و زید و آفتاب جهانباب قهر بر درگاه
آفت و در روزی که از آن او پر تو انداخت او در طلب حکومتی میفرستاد و
حکومت قهر بر آن لطف نمود و عدم در کوی قهر و فرمان داد و رسم سود و زیان با او
بر داد و بهجت شیخ الشیخ قدس و العالیین شیخ محمد الدین طوسی الوبانی قدس سره شرف شد و از آن
احمد علم طریقت نموده کتاب احادیث تجتید او که زانیده و در خدمت شیخ مد کور غریب
اسلام کرد و محمد الدین محمد و سرعب از دیار حلت نمود و بعد از آن شیخ رجوع به سیفیت
انده نمود و در تمام خدمت سید سلوک مشغول بود و از آن حضرت تجارت خرقه و تبرک
دارد و بعد از ریاضت و مجاهده سلوک و ریاضت مشغول شد و بسالیان بعد را دریافت
و خدمت کرد و در وقت پادشاهی سلام شرف شد و مدت یک سال در بیت الحرام مجاور شد
و کتاب سی الصفا در حرم نوشت که او کتاب شتات بر غایت شامکنج و تالیف
کعبه خط شرف الله تعالی و بعد از آن در دیار مندا افتاد و چندگاه در آن دیار سپرد
حکایت گفته که سلطان احمد از محمد با دشمنان کلبرک شیخ را چاه نزار در غایت نمود

که عبادت ایشان یک یک باشد کونید بطریق تسلیم شیخ را کشته بر پیش شاه بر زمین شیخ
او حال قبول نکرد و منع او بجهت نمود و درین باب گوید من ترک بند و چند خیال کفایت
باو بر دست خلق بر یک جو میخرند و بعد از شغری در اس محبت کشد و از ریاضت عالم ملک
به تماشای عالم ملکوت بر حیب کلوز در برده و سی سال بجا داده طاعت نشسته که در خانه
جمع حقوق رفت و پیش از باب دولت و نیاز زد و کرد و کلبرک ترک صاحب کت ارباب
سمت نمود و اس طایفه همواره طالب محبت او بودی گویند سلطان العظم سلطان ابیغیر
توبت عریض عراق بر یار شیخ آمد و شیخ او را قانون عدالت و رافت نصایح بقصیده
فرمود و شهادت با عقاید صافی شیخ دست داد و فرمود تا بدیده نزد پیش شیخ نرشد
او مال قبول کرد و اس است بخواند از کهستانی و بر آفایشش بهتر از آن است
که ستایش مولانا بجا به مندی که کی از طالب علمان او در کار بود و یک شب از آن
نزد بر داشت و گفت ای شیخ این مال را تو بر روز بر خود حرام کردی صدای بر من حلال کرده است
که الفروقات پنج المذورات و سلطان خندان شد و بجا بدان از بیرون برده و شیخ بقصیده

گفته است و بجهان بغایت بسنده اند	ای بیرون از عقل ما عشق ترا بر ای و کر
گفت که گوی ما جو جایی تو جایی و کر	خبر بزدات تر اغواص کلرت و زیافت
ز آنکه مست این تم حشرت در دیای و کر	صد مرا از آن کبچ الله داری در وجود
از دمایست بر سر کج ای و کر	مس در میدان بیات کمال کبریا
صد مرا از آن طور و بر سر طور موسی و کر	کر بقدر محبت عشاق خود ساری مقام

برتر از خست بیاید ساحت ماوی
 مانچو اسیم خبر ویت تماشای دگر
 منسلست را درین از اسفندی دگر
 صوفیا را است ازین غنای فزون دگر
 دین قاف قدم هر گوشه خفای دگر
 نو عروس خاک را بر زور آزادی دگر
 از پی سر و عده امرو ز فردای دگر
 در رخ نشان ز آب لطف سیاهی دگر
 کو در پیش من در سر زده میضای دگر
 در دور از شرفش چون خیر از تو دگر
 که دست عشق تو نیز در پس لب و بوی
 که ریخت مهر تو در جام ما شراب صبح
 که سوخ بود در سینه دل مجروح
 به دست عشق تو کردیم تو بهای بیصوح
 که بود خسته نه بر عدم سفید فوج
 خط در سو او خط را است کشیده ایم
 در چشم صحن کل قناعت کشیده ایم

بسیار در ترانه وی هست کشیده ایم
 این حد که در جریده طاعت کشیده ایم
 در جنب انقی که ز وقت کشیده ایم
 با دزدی ز جام محبت کشیده ایم
 منی به دست را با نجاسه می آید
 به تران کان ابر و سیم می آید
 که مار امر می داعی سکه می آید
 به پای و سوی نی دمی سیم می آید
 که مطرب به نرم او می آید
 مثال رفعت شطرنج عرصه پندار
 دقایقهای سفید و سیاه دلیل و شمار
 پیر شعله باز و جریب بس طراد
 کسی بود که کند او مایل بسیار
 درین مباح و فرین مباحش کج فرار
 باخت است مرا و خود آذری بقار
 حذر کشید و منسوبهای او رنار
 که در سر دو عالم شوی سیر فراز
 فردا حساب شتر نایب چشم ما
 ما است او سیم که در خلوت ازل
 پا و چشم هر جا می آید
 مرا که زاکم روی کشته باید
 درین غم سوختن ای ما و دیوان
 خدا را مطرب اصویب نار
 سماع آذری طوفان عام است
 در مباح و انبساط بی خط خاک کمر
 همان شبیه شطرنج و آن مقابل مسدود
 بهوش باش که گردون رطل را است
 در فعل نه حوادث پاد و توفیق
 کرت هواس که رخ بر بساط شایسته
 برکت حادثه ای که اقرار کند
 زمانه ما به کس غلامانه می سازد
 ز حکمت پامونیت نکت
 لباس طریقت جو در بر کنی

نذرت مرغ و بغیرت سناز حقائق و دقائق که شرح آوری را دست داده
 زیاده ازین لطایف بود و دیوان شریف او در آفاق مشهور است و بعد از دیوان شاعر
 شیخ را چند سال نظم و نشر مثل جوهر الاسرار که مجموع است از نوادر و اشعار شرح
 ایات مشکله معی الصفا و طغرائی مایون عجایب الغریب و غیره که اکثر
 وفات شیخ در قضا استغفرین بوده و در شهر سنه ستمه و بیستم ثمانی هجری قمری
 و مرقد منور او در استغفرین است و اهلک و اسباب را شرح بر بقعه که ساخته اند
 مدفون است و قف کرده بر صلیبا و فقر و طلبه علوم و الیوم در سر و قف مطهر شیخ
 رونق و درس افاده و ورزش و روشی مرتب است و زوار این مرقد و کبر
 اقباست و سلاطین و حکام بزرگت روح پر فتوح شیخ احسان و شفقت در باره
 مجاوران اولس که به تعلیم می رسانند و خواجده مستوفی در تاریخ وفات شیخ کوی
 در بغا آذری شیخ زمانه که مصباح وجودش کشت بی ضو جوانی خرم بود
 در شهر از آن تاریخ قوتش کشت خسرو اما شانه زاده عالمیقدار سلطان محمد بن
 اناراده بر نامه درسی هزار سال سپهر پادشاه و ناز و جوان سوار بیدان
 روزگار پادشاه زاده که مطلق و مستعد و سخن شناس و مردانه و شجاع و زبانش
 بوده بعد از وفات پادشاه در منصب اقطاع و مرتبه او نیز زاده علاء و لا تعلق
 شد و کمرشاد و یکم به ان یایل بودی و سلطان محمد و پادشاه سلطان جواسم در رسم نمودن
 سلطان محمد در جعفری و بهادری رسید و فرد دولت از چرخ عالم از ایشان گشت

شاه رخ سلطان میخواست که او را بر تبه سلطان مصطفی رسانید و طرف از مالک بن
 ازانی دار فو ابراهیم ارکان دولت بدین گفت بودند اما کمرشاد و یکم به ان یایل
 که سلطان محمد جوان تنور است مبادا که کمرشاد کند از الامرا پادشاه غایت کرده
 و امر اسبی نموده سلطنت ری و قم و نهاوند و مضافات او تا مرجه بعد از سلطان
 محمد مقرر شد و او شانه زاده حاکم او دیار کرد و بدست سی سال نبات جدوان یار
 سلطنت کرده از الامرا تنور و جوانی و نازش حکومت و کامرانی بر چند زکوة اعیان
 ظاهر ساخت و قصد حمال نمود و حاجی حسین که حاکم او دیار بود بقبل رسانید بعد
 از فتح حمالان شکر به جهان کشید و او را اسیر کرد و او امر سعادت یار امر خود شاه
 که حاکم اصفهان بود و مقید کرد و چون خبر عیال او بشان رخ سلطان رسید بامر ازین باب
 مشورت نمود و امر اصواب ندیده که پادشاه متوجه کی از اجناد و اولاد خود شود
 که شد که چکس و لایت عراق اولیتر از سلطان محمد خواهد بود و مصلحت آن است که پادشاه بخیر
 نشود که از ناموس ملک دوری نماید قصد فرزند نمودن خلعت حجت اوجی باید و
 و عراق بران مسلم داشت و پادشاه را این مصلحت اصواب افاد و نیوخت بجا کند
 که شاد و یکم به ان یایل شد و جانب علاء و لا میز را امری داشت که از شان رخ
 سلطان ولی عهد او باشد و نه است که باقصای خود کوشش نماید و باره شان رخ
 سلطان بکمرشاد و یکم گفتی که من پادشاه توان شده ام شکر کافور از شکم دید
 شد جوانی نوبت پیری رسید و اس میت خواجچه و نمایان حال خواند

امر و مردم پیشتر سارم شوی و تو جنت جان من و در کوفه
 در رسد خاقان و با شاه را باز از طرف کرمست و احسان بگرداند و اگر آباد
 شاه بقصد سلطان محمد عازم عراق شده حبت ناموس خان فرمود که غریب و از اسلام
 بغداد دارم و قصد اسفند یار این فرایوسف و او برش را بلبش کند و شهرت
 داد و عزیزی مناصب حال گفت کوس دولت بر در بغداد باید کوفتن
 چشم زخم خلق اسپند باید سوختن در شورش نه خجین و ثمانیاد و اسپند ترا
 عازم عراقین شد و آن جن سلطان محمد باصره شهر شیراز مشغول بود و چون خبر نزول ملک
 سلطان بر پیش آب ری شنید از شیراز برخاست و امیرزاده عبدالعزیز را براه
 سلطان که حاکم شرار و فارس بود از استیلائی غمناک خلاص یافت و سلطان محمد از
 نوای شرار گزینان شد و بحد و در کربستان جانب بغداد فرار نمود و شایخ
 سلطان بحد و دم و سواد و زول کرد و جاکمه ذکر شد بزکال اصحابان استیست
 فرمود و در ری قشلاق میس ساخت سلطان محمد در سکایت اخوان و حسب حال
 خود این غل گفته بر جد خود شایخ سلطان فرستاد من که مسجون فراده
 از ابر بهمان کرده ام از خجایی روزگار و جو را خوان کرده ام و هشتم من
 حرمت سلطان ندانم بچنگ نوکران خویش را بر سروریش کرده ام

در عراق از بهر سلطان میر غم میو پست	سینه خود را سپهر بهر تو اسان کرده ام
رستم و ستان نکرد او بچنگ با تو اسباب	انچه با حاجی حسین در شهر حدان کرده ام

در عراق از تو که خود و آسمان میو پست	شاه بنده از تو که من قصد صفای کرده ام
دیگر از عیش و بار از مردم میدان کرد	من عروسی زن کانی نه جانشان کرده ام
نقد سلطان به غم منم کانه مصاف	بر جفت پا و سر خط حبل کرده ام
من محمد نام دارم بهر دین اهدی	جان خود را من فدای شاه مردان کرده ام

و از قضای خدای خواجه ذکر شد شایخ سلطان به ری بخوار رست و چون پست و حال
 و امیرزاده کال اغلب لشکر رغبت به سلطان محمد کرد و دود او با سلطان قائم سلطان
 و قاضی عراق عجم و فارس و کرمان خورستان تا بصره و در اسپط بقصد خط و حوضه
 در آورده بعد از آنکه الن یکپیک نور کان بر علا الدوله میرزا طغریاف و کهر شادکم
 و ترخانین و اکثر امر او و رای شایخی را الن یکپیک میرزا خانیف بود و در رجوع
 بمیرزاده سلطان محمد خود دود علا الدوله میرزا اجون از جمع حیات نمید شد و امیر
 النقا سلطان محمد آورد و اقباب دولت سلطان محمدی صمود کرد و شامرا ده نیک
 حیرت بدان قدر که زیاده از امکان در باره ممکنان شغف نمود و که شادکم را
 با عوار و اکرام ملازمت نموده و زار را به دستور شایخ سلطان مراتب مناصب
 مقور کرد و نشت خسرو روی زمین باسحاق و از تحت سلاطین ملک
 عراق چون استیاب جهاداری میباید مرتب صامت غور و نعت که امیر غنای
 آدم است و اکسیریه دولت و در جبهه سعادت شد و بخلاف برادرش سلطان ابو القاسم
 بار بهادر که در تحت خراسان صوبس افتد بود و مشغول شد و بعد آنکه با صحن امر اکوشید

که نفع نزار شود و میزند در سهو رسد ثلاث و خمسین شایه سلطان محمد باکسر
از عراق بقصد برادر عازم خراسان شد و در حدود فرما جز از احوال و لایت جام بیان
برادران محاربه واقع شد حاجت کفایت کرد اخلاقی هر یک سوزن از میخ
نبودی جای سر جز سوزن تنع می شد در میان در حمایت جوی بر برگ
کلی تر با دشبگیر از الامران مبارزان عراق بر دلیران خراسان طغریاضه سلطان
بابر بطرف دستان و نسا کرین و سلطان محمد بر ملک سروری افند در واسطه
بر تحت شامری قرار گرفت و آن رستان بکامران در مرات میرد و فصل مبارزه
بابر سلطان از جبار برتر آمد و خواست و لشکر هترا با دیر بدان پوپ سلطان
شینه باز آنکس او کرد و با لشکر گران متوجه برادر شد و حاجی محمد قریه شیری اگر کسی
امیر زادای شامری بوده و در عهد دولت سلطان محمد میراتب علیه رسیده بود
از حدود مشهد مقدس و ضویه علی پلام و الحیه با لشکر انبوه قزاقان غایب بسلطان
روانه ساخت و حاجی محمد در مشهد باز با لشکر باری محاربه کرد و بابر سلطان طغریاضه
حاجی محمد بقتل رسید بکند بنده که گردن نهند فرمان آری در زره راند و خورشید
قدز باشد و مملوک در قضا تصرف مالک و زن ندارد و چون این خبر بسلطان رسید
تر و کشت و از تدرع غلط اندیشه منشد فی الحال اجمعی مبارزان دلیران گردید و در سپه
جانب برادر یغیاری نمود و بعد از آنکه سلطان بابر حاجی را بقتل رسانید و بفرج یار یار
تمام بغارت خاطر نشسته باز دیگر خزینه غره سفر ساربع و خمسین شایه بر سر برادر راند

و با مقصد نهم مردی هزار مرد را که در عساکر باری بود و در هم شکست و بابر مبارزه و
و غنایم پیدا کرد که او محترم و دم خطا میخواست کرد و از قضا در آن جنم خبر رسید که امیرزاده
علاءالدوله که قبل از سلطان محمد عالم غور و گرم سیل شده بود و فرصت یافته به راه آمده بر
سلطنت نشست و او روق سلطان محمد که در چین یغیاری در رادکان که شیشه بود و جوار
فحاشا لیدین پراحمه و نیزه را امر او و ساخته جوی اخبار رسید و عالم هم بر آید شنیدند
که امر علاءالدوله را که رفت مردم او روق یکدیگر را غارت کردند و ویران شدند
چون خبر او روق سلطان محمد رسید شکر شده از شمشیر بظرف رادکان آمده از او روق
و بقتل آری ندید و خبر جوی علاءالدوله شنید مصطرب شده جبار و خراسان عراق
و از راه جبار را با طریز و آنکس عراق نمود و در محل که سلطان محمد خراسان آمده بود و نیزه
خیل این محمد بن کمر بر فارس مستولی شده بود و شجاع غلام ابو الفیر جری را بقتل رسانید و بود
و بابر سلطان محمد عاصی شده بود و در حدود و اصطخر سلطان محمد با دمار به کرد و جلال
و باز با استقلال در عراق و فارس بر سلطنت نشست و سال خصوصت میان او و بابر
سلطان قائم بود تا در شهور سه و خمسین شایه بابر سلطان محمد با آنکس خراسان
بجنگ برادر از عراق شکر گشته متوجه خراسان شد تا در فروز کوه و دغان پناه
و بابر سلطان محمد در حدود و سلطان آباد بود و در بکان در سان ایشان با صلح مشغول شدند
و میان ایشان معاطله شد اما چون بنجین برادر را فوب دادند و نقص عهد نموده مایل
خراسان شد بچون آمد و چون با بنجر این بعضی امر اعرص کردند که ای پادشاه بعضی عهد

مبارک است بستی که چنین واقع شدی اما چون واقع شد صلح است که بجانب
 توجهای و غم دار اسلحه سراه کنی چون دولت تحت سراه را بگیرد کوی کوچ مردم
 بابر سلطان تمام در سراه است ضرورتا مردم بابر فوج فوج بخوابند که
 سلطان محمد مصطفی سیدیه و بانگ بابر از ده که در پیش من این سخن بگوید مردم که
 برند که من از بابر رسیدم زن بر من حرام باد که اگر بابر را صدمه وارد می باشد
 من با صدمه سوار باور نم چون امر اخذ بابر اس سخن بگوید که در غضب شده و امر دلو
 بزرگان و فحش کوی امر از او شناسم و او و نامه اکت کونید که در سرستی بر پیش
 قرشی که از امرای و تربی یافتگان بود بول کرد و امر از ان مغور شده و القصد
 روزی که شب پسر و هم دی جلاله هم سرس و خمیس و ثامایه در حد و خبازان که بجای
 اسفراين و در بند عاشقانت مسان سلطان محمد و بابر مصاف شد امرای سلطان
 محمد به تمام روی کرد و ان شده و شج زاده حرام ملک تعاقبش گرفت حرام ملک کرد و
 مرحوم امر نظام الدین احمد بن فرزند شاه حویلی النعمی نگاه داشتند و مقتدر رکوش
 نمود از جانب بابر سلطان شیر احمد را که حاکم استر اباد بود بقتل رسانید آخر الامر
 بجانب سلطان محمد میرزا افتاد و با شاه بعد از مردگی و کوشش بسیار از کمر آمد
 حرام ملک و خد روزگار بدست بابر سلطان اسیر شد جنانکه از جانب
 زان از تنگ کنین گشت که از بهر این پنج روزه منی با جوان حسن کنین بشنی
 کسی کان بگردون لو ابر کشد نیز زود بدان کان برادر کوشد و لیکن کیفیت

و انا حکم که شریک بود ملک و باشد عظیم که از گفت و انا عظم است ملک
 تو که تندرستی سقیی ملک اما پروه بنادر و نظر بابر سلطان بایل شده و ان صید جم
 کردید آب شفت آتش غضب که دید و عروس از دم در تنی قدمان شونی محبوب شد
 و بقی برادر رضا داد و سیاف قهر الهی بیخ پد نفع از اجای عظیم لایست خرد و ساعه
 و لایست خردون شانرا و سلطان محمد و اسباب نمودند ای ای محض غلب
 سرایت جهان باشد ازین برای بدبهرت ان اسب درین برای دین
 کار جهان چون کار جهان حسن بود و ای کمال حکما گشتند که سلطان
 محمد میرزا قبل از جنگ یک روز در سرب زیر فرمان که از اعمال اسفراين است
 خود و اندوز و بیکان و جوانان و مبارزان شکر خود را اول میداد که مرده باشند
 و حق نعمت من فرو گذارید به سمرقند جوان یک بار دستار مار بر کف و کفشد
 سپرهای ماند ای راه گشت روزی که در شانرا و راهها بزرگای بگشتند و بگشتند
 کونید که از ان شکر الاخوان شانرا و پنی چکس خونی نشد تا معلوم رای الو لا بصار
 باشد که اطاعت و علق عوام اولیک کالانعام را اعتبارت ده خداوند
 عاریت بحق تا خداوندیت بخشد متفق اس خداوندی که داند این عوام
 زود بستانند از توجو و ام فضلا و شهر که در روزگار سلطان یاسین بطوریه
 از فضلا و علما مولانای معظم قدوة الفضل شرف المص علی یزدی دارشعرا و اولا چشیده
 و ولی قلندر و بدیع سحر قلند سیب ذکر حضرت مولانا یحیی علیه السلام

مردستعد و دهنون بوده اول در نشا بو ربودی و بعد از آن در شنبه معده در صنویه
ساک شد مکتب داری و باد پی مشغول بودی و بیش فلک خط را خوب نوشتی و در علم
کتابت و تشریح و معاد و روزگار خود نظیر مشاهده و رنگ امری کاغذ و ساجین
و افشای حق او بوده و تدبیر نیکو دوستی و در علوم رسائل دارد و در اشارات
و ترسل و غیر ذلک صاحب فن بوده و او را و اکابر در مکتب او معلم بودند و
تجربه مکتب او را مبارک یافته اند و مولانا عبدالمعینی و مولانا محمد اسیر که مراد بودند
شاکر و مولانا سیدی و اسیر مطلع سیدی است ولی میگویند حاجت مند شاق
یاد ابرویب شد سینه بر طاق و مولانا در سخنوری باندگی مثل تقاضا کرد
و بنوعی که ذکر شد مصلحت کفی ایامهای و سپهر الفضل است اول اسب و کونین را میارود
بر لب بام آمده گفت باید مردست کا صاحب عرت اسب بر لب بام آمده
و از این بیت چندین اسم مختلف حاصل میشود و جو این صغیر را ازین علم خندان
و قوی نیست و العبد علی الراوی و بعد شامزاده علامه که گویند که مولانا سیدی
در مکتب و زور سر مراریت نظم کرده نوشته که خواص عام شهید
مقدس جمع بودند که به بعضا حاجت برخواست و به بطعام خوردن و ادایات
سه حکایت بود که با متحان مردم نظم کرده و این آیات و اسبستان را در این
بود و عقل درین صورت عاجز می شود که این خارق عادات است و عجیب ازین
نقل میکنند که در شب و روزی مولانا سیدی دوازده مرتبه طعام دیوه خورد

مضمون که دی ز می اشتیاق صادق طبع موافق که در میان طعام تواند خورد و در این معصوم
تواند کردی از حکایات کند گویند که اگر همه عالم کسی نیک شوند و معده بد باشد و غیره
و چه سازد جوی قوت ز طبع و محنت تر است از ملک افزایدن برین
نخواب ندیده و سپاه که فریدون بگویند شنیده آنچه شهنش جسد و کوشش و رخ
جمع آورد در حد جل و پنج از سلاح و ستور و اسب غلام و انجیر و بی توان دان
پیش بابرند یورپ دل زاده حرج او جلد بر طبق بنیاد حق سبحانه و تعالی او را
سرو روی داد و با وجود کثرتن از برادر مقتدی داد و مع پند احمد و در شوق است بود
و صفه حقیر نواز و از باطن با خبر مردان راه اکاد اما حاجت آنکه موجود کم از او بود
و سهل السع امر او ارکان دولت او شغل شدند و رعیت از این سبب متضرر شد
ملک را شاه ظالم پر دل به ز مظلوم عاجز عا دل حکایت کنند که در وقت
که شامخ سلطان در ری بخوار رحمت حق پوشت شامزاده بابر در معی کشان
بود و ملل تیرا بد نمود و امیر خند که نوایات که بعد شامخ سلطان زیاده مضرب و بر
در این محسن در استر اباد بود و خلافت شامزاده شفاف و بیخوای اسب است اسبانه
اسبقون او و لیک المقربون محل و ارتقاء یافت و امر الامر شده و جوان و مرد پسین
و روزگار دیده بود و شامزاده برای و تیرا و کار کردی نوبت شامزاده گفت
ای سلطان عالم را بدان دانی تو در ممالک مستغنی اند و کنج و سپاه برباشان نهاد
و بزرگ زادگان امر و دولت ظالم او چنانکه اگر کسی مرا گوش کنی ملک تر بود

شاهزاده کف مصیبت تو چیت اول اگر مردم دوس و بد اصل را تربیت کنی بزرگ کار
 سرور سازند دوم بخشندگی با فراط کن تا با و ده جو و تو مردم بتو رجوع کنند سیم که
 یساق سخت مکن و مردم را از امر ساق تا از تو امین باشد چهارم اگر شکر را از
 دست انداز مرغ مکن تا بخت طبع شود خود کار تر پیش نه و ملک بر تو بیگم
 و چون ملک بر تو قرار گیرد در چهار ترک اسب کار مکنی که اسب تا بخت ضرورت
 شاهزاده چون دانت که منند و که بخت نبای دولت او سکوید قبول نمود و جهان
 تا که سلطت بر وی استحکام یافت اما بخت با وقاعد ما ستر شده بود و دفع
 او میسر نیست مسلمانان از آن پیر منند و که مدت در بریشانی او قاسم میگردد و اینند
 اگر چه پیر او طاهر من علط محض بود و چه خداوند تعالی بقای دولت در مدال تقیه کرده
 نه در اوده شکری و رعیت و نام نگو و ذکر چیل و ز شرف زفت بر نندگان خداوندی
 نه در کوشش تو فخر خیر این باری جوفسان می شوی ای بخرد افسانه ملک شوند
 افسانه بد القصد شاهزاده با بر یازده سال حکامانی اوقات گذر آید و بهر جای که
 آوردی دولتش مساعت نمودی و اقبال باوری کردی سرورانی او دم شایمی
 و امرای او اساس سلطت داشتند حاکم علی اگر نه بودی بخل سخاوت با و چه داد و بخت
 اما بعد از او احمد را درش سلطان محمد عازم فارس و عراق عجم شد و او ملک شمرست
 و اکثر ایران زمین خطبه نام او خواندند و بهر ملک که او راوردی تابان نیاروی
 و مطیع رای جهان را می او شدند و در شهر رسد حسن و حسین و قاعایا و استیلا از

جت شاهزاده با بر و که بعد از قتل برادرش سلطان محمد مرزا به براق به چیل و بهرانی
 نمود و جهان شاه و ولد او بر بوقاق فرصت باشد و با بر سلطان افرست او نبود
 که بر آنکه مشغول شود عراق را با آنکه داشت و ایشان بر عوای ستولی شدند و
 از آن سلطان با بر جت دفع جهان شاه و ترکمان براق کلی و شکر تقیای نمود
 تا متوجه عراق و از ربا بیاکان کرد و در آن حال ابو سعید که رکان در شهر و رخصت
 و ثعالبه را ماورالنهر لشکر کشید و پسر درویش مرزا را پس پیچ برادر او مرزا علی که را
 که والی غی بود و دهل رسانید با بر سلطان ترا که را فتح نمود و از شقاق سلطان آباد
 و جرجان عقبه سلطان ابو سعید شکر خباب سر قند کشید و این چگون عبور کرد
 در سه فرس ثعالبه بلده محفوظ و سر قند را محاصره کرد و مدت دو ماه و کسری از طرفین
 قتل و جدال بود و چون فرستادن دست داد بخت صحبت سر ماتف شد چنانچه
 و شفت لشکران سلطان با بر بصلح راضی شد بزرگان سال سلطان ابو سعید و سلطان
 با بر را اصلاح نمودند و شاهزاده با بر بطرف خراسان مراجعت نمود و در آن سفر
 مشقت بسیار مردم با بری عاید شد و مجمع بر نند کردند و بر نند بفرل رسیدند
 و او چشم زخم بود و دولت یابری را و بعد از آن هفت کردی و بغیر اعت
 و خوشدلی گذر آید و سلطان با بر را اگر م خاص تو اضع لاکلام بود و طبع نوری
 و سخن در مکنون داشت و اس عمل از بنا طبع دوست در دور باز نند
 سواران کی نیست او کان دم از قبول خیر نندنی است اس سلطت که

رک ایش باقیم دار اند ایش سرگز و کاوی را کی است دان کان برنج
 خواب سه جرات کر گوشه باش و دل حق دینی است دار و زلف
 او دل را نریند ما سودای غری و کافری و سرجه در دیت بایر رسید
 زارت بکوشن بار لیلی و قوف اف که مجنون درین جیت در شوه عادت
 ناری بحی سیاست را آن حاکم کتبت که بایر سلطان حق قه عاود اگر کج گاه
 اصلی بود و سوساخت بد زای جو انضیس پیش آن آوردند مدره از آن یکی مخصوصان
 خود بخشیدند خواجه حیدر الدین اسماعیل صفائی که وزیر بود و کفای سلطان عالم اول برده
 کشای شاه خراسان اقلیم را جو ابر در برده باشد کفای خواجه مقدر است که درین برده
 جو انضیس خواهد بود و بالاتر ازین است که تو کفای هر گاه سر برده کشایم و جو ابر دلیر پریم
 مرا مقبول سازد و از کرده پشیمان کردم حال بهتر که می بینم از شرع زین دیده
 همان بیکد و زیم چون فایده منت به نیم و نشو زیم بزرگان و حکما مقدر شده اند
 که بهترین سرتی که درسی اوم است کرم است و این شده پوشنده معایب است
 کرم جو آمده ام سیر سروران غلط کردم اخلاق پخیران اما کرم را طهرین
 که تفریط رسد اذنی از برتر انصافیت به طریقه شیطیت مندل شود که اهل بدین
 کان احوال الشیاطین بر این صراط مستقیم که اوست امور است انصاف حکما و صلا
 او رده اند که معادیه این بوسیله ان روی در جمع مکلفات الهامی جو
 وَالْخَوَیُّ مَكْرَهُ وَالْخَوَیُّ مَكْرَهُ وَالْخَوَیُّ مَكْرَهُ
 این حکایت بوضوح الیش

علاء السلام رسید انصافت فرمود که معادیه غیب مدبر مکار است و درین حق ص
 و مقصود دارد و مدار کار قیله و قیاس من چهار قیله است اگر باشی این صفت
 تعریف کرده مقصودش آن است که ناشیانی نام یک نره شوند و مرجه دارند
 بافر اوج بخشید و جاتمند و در دوشش کرده محکس مردمان از مردم رمان حوس
 و اطاعت انسان مردم کمر کشیده و منصف از حکومت مصلوف مغول شوند
 و این نره میان را که کمر و صف کرده میخواهد که او مردم من فضلیت مذموم شوند
 و مقصود طالع خلایق کردند و اگر تیری و شجاع کفای عرضش آن است که او قوه
 محبت اسم و پرسم خود را در معارک خوف و خطر ناک ایدارند که مردم ایشان را
 سلوان و شجاع گویند و کجلی متاصل کردند و اگر قوم اموی حلیم نامیده و غرض
 که علم خوف و خطر نادر و محبوب خلایق است و نخواهد که او و مردم او در خطر خلایق
 محبوب و مقبول باشد و از خطرات دور بماند خلاف نزدیک و اسلام العقد
 چون اقیاب دولت بایری باوج صعود رسیده و سد ممالک میشد و قوانین یک
 مهند کش عین الحال او جو رشده اقبال به سبوط نواک کشد در وقت که در لیا
 بر دور دولت او قرار گرفت را بهاس که که اری نعم او جاری شده در عا
 تابش صرح جوانی و عن تم و کامرانی شاهرزده از مرکب زندگانی محل فاعل او جوانی
 تحول فرمود و نام رد کان را را در جو اند اس سب سبوشیدند
 ای ملک آستند و کار نی سبک کرده ملک اران را ملک ساه و بران کرده

آفتاب را و او ده از او چو خورشید
 بر زمین افکند با خاک کیسان کرده
 و چون ماه ماه را بر سر آید در و منهاد و موصد و عارف بود و حدان بعضی چنانکه
 عداوت است با او و لیاقت
 عاصیان که صاحب مرند
 مش معشوق در شکریه مرند و در مقام رحمت بندگان را از مرض و آگاستی آید
 و دوست با فرمود و در مدس ماه و دما و او را کان دولت سفارش نمود و در
 سید معصوم علی جو اس و چون با به حال معصوم و معصوم بود و یکایک بویید شکست
 و این اعانت بخواند حال محض اصل سدوس در جان مردم که به دست
 ده لکن من آسان میروم دوست در من اندر روی خندید و سرخ دیدم
 روی او زین کو خند میروم صبر صبر کم بر شمع کند تعجب این از معصومین
 صبا افغان و غیران میروم و بعضی از حدان جبر و سعادتند را امرای اندازند
 که در روضه منوره سلطان اولیا امام المظفر و لاس ابو الحسن علی بن موسی رضا علیه السلام
 رده روی نماز کند از دند و بجز از هر قدر روضه در هر سه شاعر بی طرف قبله فون
 باشد و یکس از سلاطین و خواصین انداز را بعد از رحلت این عزت دست
 کرد و روی بتواضع ببردای دنیا بعد رقص کف روضه مقام باشد
 حق تعالی روح بر فتوح او خسر و دنیا را صاحب مسرور دارد و مالش از الایجاد
 و ارجح و فایده ما را در امور می گوید شاه بایر شمس که از مدتش
 عذرتش در بودی مانع بود و آنچه خود در خوا و گرم کشت تارخ قوت او را نه

و این تاریخ روشن رسد نگاه نصار در دست رسد رحان کنگش بایر خانی
 در ششصد و شصت و یک تاریخ رسول در سادس عشرین ریح انیس
 از کار و علما و فضلا و شعرا که در روزگار باری ظهور یافته اند از ایشان طاعت
 صدر الموعود الدین محمد الرواسی العکاشی از نوای مولانا فضل العلامه مولانا محمد جابری و از شعرا
 مولانا طوطی ترشزی و حواصی و پرسم و مولانا قنبری و تاج شایوری و حماد
 و کریم و مولانا حسن علی بن محمد اود و سلم طبع بوده و در ساعی طبع قوی و
 و در سبب امر المؤمنین علی الصلوات السلام و اولاد بر کوار او و لعمریه تصبیاید
 غدار و دو و لاس ما را چون او کسی را ما در حال عظم کرده که نند ایش این نون
 در بنر و از متوطن بوده و در ابتدا ای حال عکاشی که روی روزی بر آه رسوه زنی نوشت
 و او جز به فریاد بندگان رده او که دو کف ای مردان بر آه ما بوج کلم که بر من نوشته
 گفت حکم سید خالده که در ملک اسب پرنده کف ای ظالم اگر در روز غرض کبر
 دست در امت زخم تو خواسی کف من حکم سید خالده این ظلم بر تو کرده ام حق تعالی
 در روز جزا این عذر را تو قبول کنی یا نه آتش و عجز آتش و آفتاب و آفتاب و آفتاب
 ز که نه و اند و همان ساعت دوات قلم شکست و سو کند ما و کرد که در باقی عمر
 که و عکاشی کرد و حرام خورد و بعد خود و فاکر و حق تعالی عطف القلوب است
 اما اند که دلهای سخت عمل داران خون خواران در کار را که شد و ایشان طبع عال
 مسلمانان است و کیش اسان در نوع و نهان است اس که در این بکر داند و در

و شعبه از دانی دادند تا کی از فضل کی انسان شوای رسوای دون تا کی از ار
 مسلمان ای مسلمان شرم دار بعد از آن سبلی بر احوال در آمد و در لباس صلی و قضا
 سیات کردی و بر ایت حج اسلام و عید بوسی مرقد ائمه معصومین علیه السلام
 و از اقصای غزوات در توحید و تقب و درین تذکره اسجد منوی است
 الهی اعزاز او حق نبی ولی و دوزخ و دوزخ که در دین دنیا سران کار
 بر اری بعضی حادی که گاه یکی جاتم را غانی کپس را باده او تو باشی پس
 دوم نعیم را از جانی همان که منب مایکشد از گسار سم چون مرگم اشارت بود
 به الا حقن شارت بود چهارم خاتم سپاری خاک کز آلودگی کشته باشم پاک
 به پنجم چون کپس اندکض بخشی هم را با افنج تن یا ارم را ابراهیم بعضی خود
 و باب روی مردان که مکنان از امن دولت سرافرا کنی و فای سلی در دیار
 حیا دار اعیان بوده بوقت زیارت مشرق مقدس رضوی در شهر رسد از معین
 و ثامایه جسد او را در سبزه نقل کرده اند و انجامه فون است **ذکر مولانا محمد**
ابن حام بغایت خوش گوی بوده است و با وجود شاعری مردان فصل بوده
 و قناعی انقطاعی از خلق اشتهار خوش است من اعمال قستان دارد و تقاضایت
 نان حاصل کردی و خود کاهستی و صلح نه از قبی ما شام اشعار خود را بر دست میل
 نوشی و بعضی او را از اولیا میدانند و در منق کوی در عی خود نظیر نه شده و قضایه
 غزاد او و در وقت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم اسجدیت از قصیده او

ای رقصه استان نورضوان بایتین	جاوید فوش مرقد نورف خور عین
با جبار نکست زلف و مشکبوی	خاک عرب ز زینت قبر تو عین
از لعل آب دار نور صولت و صف	وز زلف تابدار تو جیل التین عین

و درین قصیده آیات خوب گفته است و در منقبت امام الحن والانس علی اموی ضیا
 علیه السلام از حدیث ارتقده است **دل از شک و اشتهاد بریاد است**
 غیب مدار که در بند زلف خواب است نسیم زلف تو بر کل نقشه امیر است

عجیب خط تو بر لاله غیر افشان است	بجز سایه مویت از غلبه حیرت
منی نشیده از غیر من شبستان است	ز قید زلف تو کهم مگر پر هیزم
کار و دم که دلم از بستان است	مرغابی کل زار و باغ و غنفت
که روی خوب تو مریح و هم کپستان است	و چون قصاید او پس الفاض و عوام مهو است

زیاد به برین محتاج نبود و وفات او در شهر سنه ۷۵۰ بمصر و ثامایه **ذکر شریفی**
 مرد خوش گوی و خوش طبع بوده و در معراج ملوک روزگار و امرای نامدار بسیار گفته و در
 مشغولی مامور بوده اند مشهور است از گفته او با لاله ندیب امام نظم کرده و ده نامه
 بنام وزیر باجناق پیر احمد از کجی گفته و غزلهای دلپذیر و مقطعات طالع در آن کتاب
 درج نموده است و آن غزل او است از غزل جاویدی تو چون در دشت

نقد دل در دین شمع تو بود بختار	انج سر و زبان بکد این طری کن
در دیش تو ایت کلی باغ ایت	درین سر ای جان دوز رشادی

این کینه را بطلست برادر عمارت	نگو نه بخار و خباب جگر
در ندب عشاق چون آب است	گر عارفی دلشده را بنده شمار
از صدق دعا گوی بود در شمارت	از غله شرای معین

بر در کار شامس سلطان او را شرب عظم دین داد و عماره بناموس زندگان
مکر دو امر او را کان دولت او را احترام بنمودند و قضایه غار در دوح طان
کبر شامس سلطان و اولاد او را امرای کبار او در درج سلطان بنی غرقیده دارد که
این خدیت از اجابت تنی که رونق به بر روی رخسارش زیست یک شک
درخت اصل خدانش شکست رونق با قوت آب نیکو بود رونق تیزی باز
و او در فاش کبر و اولب چون شوش خط او خدیت نشسته بر طرف
جوی آب حیوانش میان او رخ و خورشید فرق توان کرد جوهر بر او را شرف
کر پاشش ز دست ز کسش کرد دلی مجید کذب پند نه خدیت
و درین قصه اپات غار دارد و الله اعلم و **در حضرت خواجہ رجبہ اللہ**
حکیم صاحب فضل بوده در وقوف علم تخصیص در علم نجوم و احکام در روزگار خود پیر
نداشد و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بوده و در خط و انشاء استیفا و طبع و آرا
در روزگار او نبوده و خواجہ از اعیان بنبر و ارادت و خاندان ایشان از استواریان
خواستند و کرامت مردم در تاج پیعی مدکور است و خواجہ را با وجود فضل و حکمت
کمال شرب فقر و دریشی بوده همیشه در محبت او جمع طواف مستعدان بستاده

مثل او

علوم شمول بوده اند و کبر از حد کتاب خواجہ جمع نموده بود از فارسی عربی و غیره و
کتابها را بخط خود اصلاح و تنقیح و مقابل نموده در جانب بغیر از صد نکته از بی کار نیست
و بخیر ذکر خیر و کتاب جنید یا کار که است امرای اطراف و زاری کاف و خفا
بسنیده محبت خواجہ دستادی و او را خرج عیال و مستعدان خود بی الیوم منزل
و مکان او نادره مقصد فضل است بختاب فضایل باب حکمت ایاب قدوه آرا
فضل و الکام مولانا غیاث الملقب و الدین محمد او اتم السلفه که اگر جالبینوس نه بودی
در حکم از آن استفاده نمودی الیوم صحرای کداری بجای او روی صیل و رحم مرغی میدارد
و جانش خواجہ است و منزل او بر قاعده زنده کافی درس افاده واقع است
زنده است کسی که از تبارش مانده ضعیفی یاد کارش و با وجود فضایل
خواجہ از حد شاعران محکم است و در او ان شرف او شمل است بر تصانیف عظمی
و غلیات اس خدیت از قصیده دوست که در مضیعت حضرت امام رضا علیه
و السلام جریات کرد و فزشت را بی پشای افساب
از پرده مایه شبشت کج خواب صبح سرخ از خواب رخ
پرد و بر رخ کشیده برون آمار حجاب و خواجہ را مدت عمر نه را که پیر
رسید دامن عصمت از غبار این خاکدان بر جید و معجوره جاوید خرامیدنی
شهر نشسته مان و سبعین و ثمانیا به خواجہ محرو که را نید و از اولاد و اخوان محروم
ماند از غصه سعادت و شقاوت یا سود غم فرزند و مان و جاوید قوت

باز دارد در سر در ملکوت که خدای که نایه سوپس است که را کن تراهای
 بر است و خواجہ راجع صاحبان تامل دلات میکردند که ر مغذرت کی ایشان
 اس قطعه را انشا نمود مدعی سکنت ما بود در انهای سخن کای تو آگاه از
 رموز جرج در بار آسمان مریم طبع کهنزایت جا کرد است قطع چون سیاح
 رشمه پوند از وصل زمان مر ترا مرکز کیر و جره دولت فوج تا نور
 زن نموند و جراح خان مان حیفا شد عجم سال بر جان خود است که یکدیگر
 کا نرین با عجم چون کل همان کفتش کای باز نکو خواه مید انم یقین که کو خوان
 نیشاید خوشی کان وصل زن مر جده باشد پیش مردم کام جوی روح در است
 کفیل و عیش و عشرت رازمان لیک باوش معیت در میکند از ان من نمان
 از آسمان میگویم او از رسیان **در مولا نا امین الدین** افعول فضیلت و حب
 و نسب در سادت جمع داشت و نزل اما دار اعمال بنده است و اس الدین در
 و خوش طبع بوده و مولا کاتی و خواجہ علی شهاب در شاعری دعوی میکرد و کونین جمع
 از فضل تحسین شجره مولا کای میکردند امر اس الدین اس قطعه در بدید گفت
 اگر کاتی که گوی در سخن نکیر و برود قی نکیر و کسی شجره را اگر نکوف لیک
 شکر که با سینه دار دبی و اس الدین را در شوقی کونی بسی طبع فاض بوده و چند
 کتاب مثنوی پرداخت مثل خطاب شمع و پره اند که او را مصباح القلوب نام
 کرده و در استان عقل و عیش که او را استوار الفطالین موسوم ساخته قصه فتح و فتوح

و غیره لک این خل و راست دیده بول ایند روی تو دیدن کسیرد
 از تر زمره آب دیدن کسیرد از بکایت خیال تو و چشم نیم خواب
 مرد و اتک که او را بدید کسیرد لرزه بر تن فند و لطف که من که ششم
 شلیخ لرزد و جوی باد و زرد کسیرد اگر رسد شادی و صلت با من کسیرد
چشم جیو که مراد روح پر کسیرد **در مولا نا قاسمی** فیه اسطر و شایسته
 کوی و خوش قسمت و بخت انقطاع زو ارباب منصب ز قبی و در نیدام و میرت
 نبودی و بختی است بود که شمره آفیه خوال رایت و در تون معیشت کردی که نام
 اصل او کلنی است و از بوستان و مسکن فراغت داشی که تاسر ز و محقق کلنی پیش
 تن پروران شکر شست و در یاب کوی **نظم** از مت بند باشد که قاسمی
 شمره می که دار و قانع به تون شود باز هم بجزد لطف تو دل مای بند شد مرغ هوا
 اسیر به ام کند شد کلنا جیره خو که بر افروختی زمانه خالت بگرد عارض جوان
 سبند شد ایام حور روی خود از ماکن سوال دیوانه مر س که از ماه بند شد
 دل را که بود معدن عقل و عیش و امش پری و ش ز و و جایی که نیش
 اس قدر و نریت به بخ و ایف قاسمی | از قدر یار پای نختش بند شد
در مولا شریفی رحمت الله علیه مرد مستعد و صاحب فضل بود و در فنون
 علوم شروع داشت مثل طب و موسیقی و مع نده و شاعری محکم بوده و در مع شالان
 و سادات عظام تر مدقاید غوافر موده و او را است اس مطلع قصیده که بحر سلطان

السادات امریه علی اکثر تفری گفته
 چون رشته آلت دروسی و سیه بود
 وصل او و بر عسر جاده ای خوشتر
 زلف او را چون برق است در دور
 در تعلق مرگ جاز اباد انسی بود
 کرچه نعام نسیم صبح یار ان خوشتر
 عاقبت کافیت باقی جملها در دهر

و این پسر را در اسب و خوب کعبه تومی کان ملک ماشور بختان ندایی
 و او را در اوترا ان الملوک بختان خاندان قدم و شامان کرم بوده اند بعضی
 نسب ایشان را با سکنه فلیقوس می رسانند که مذکورترین شهر است و بر کای طین
 ایران و توران همواره ایشان را توقیر و احترام بوده است و بر بادشاهان ولایت
 مذیشان تعرض نمیرسانند و انداز ملوک بختان بگذارت قانع بودند و حال از زمان
 سلاطین اخیر استوار یافته بود چون سلطان ابوسعید کورگان زبده لطافت بختان
 معلوم کرد و خواست او ملک را بصرف در آورد و به استیصال شامان کشا مشغول
 لشکر فرستاد و او ملک را منور ساخت و قبل شاه سلطان محمد داد لاد و اقرا داشت
 فرمود و سپه نجاهی و سبعین شامایه او چپه و مظلوم حکم سلطان ابوسعید در خراسان
 رسید و خاندان قدیم او شامان کرم و ایران گردید و قصد او خاندان بر سلطان ابوسعید میا

تا مد و سال رسد نشد و بود که او نیز جرحه که بتباینده بود و حشید که قاضی در تهر
 و خوش طبع بود و غزل می گفت و در روزگار شایخ سلطان مغارت علامه که شغل
 و از دیوان شامان و مشار الیداور العیاری فرستادی و او جانب فضل شعرای بود
 کار خود نگاه داشتی و همواره با خوش طبعان اختلاط کرد و مردی دم شیهه بود و از
 اعیان ولایت طوس و اصحاب دیوان شامان فی ان حساب بری گرفت و این عمل را
 ای چشم خوش بای مردم در دیده تومی بجای مردم مردم تو چشم در میان
 چیزی و گری و رای مردم از بدشت سر و دقت چشم آب زده سرای مردم
 خندم کبشی زده سازی از نه تومی خدای مردم منصور زغم برده و است
 از خود و خود بخای مردم گویند که خواب منصور چون او عمل پیش مولانا فاضل عبدالوهاب

طوسی که سرسل فضلی رفو کار کرده بر خواند مولانا را با او طری مطابقت و مسابقت
 بود مولانا گفت من نیز یک پت من غزل طایف کنم یک یارب تو مرا کجاستی ده
 تا من ندیم سرای مردم و این پسر مولانا مشهور گردید و سبع مسلطین امر رسید
 و چون خواب منصور را با مولانا بنویس المراج بدین سبب دست داد و از قطعه و حق
 مولانا هجید الوهاب قاضی گوید قاضیا پرست قیامی خوشان بخیر میگری
 گفته اقباب شمس من آقبابی دلی تسم کشی وفات خواب منصور در
 اربع و عسین و ثمانیامه بوده و او بعد از آنکه شامان فی صاحب دیوان امیر محمد خدای داد
 شد و در محات مشار السه مدخل نموده و اقباب را اید الوصف او را دست داد و چون

و چون امیر محمد بد کو مردی که همچون بود و در ثانی الحال نخواه تغییر شد و او را بنده فرمود
و مبلغ از آن بصادق دستا بنده و از آن خبر و تعدی او جوان تنور او خواست مطلق را چاقا
صعب پیدا شد و در وقت سمرات موت است و نزد محمد خدای او دوست و

رقعی شش نماندست و پناخت | قدری در بیک کنای دوست که در یک زرد
امیر محمد پناهی او حاضر شد و غدر خواست و پیرون شد ضاح از برادر مولف این مکرده
امیر رضی الدین بی این پست بر میر محمد خواند مضمون در غم بود و در است
از جو رنخ و در حبس مردم و امیر رضی الدین علی قابل فاضل بود و همواره در نزد سلطان
و امر اقتدار و آشنی و در شجاعت و مردانگی گمان بود و شعر فارسی و ترکی میگوید که
و اس غزل او را است سکنی جو بر و خجانیان مکر باش کو | اس خجانیان بر سر عثمانی و یکبار
باوکت در سینه در دست استی مع قل | سمل شد جان من آن زیر پر پر باش کو

عاشق از جو سیر نیست در عالم مراد | دولت وصل میان من و نایسیر باش کو
حاکمی تباب و باد و خاک را باشد و دام | سلطنت بر شاه باغیان کو مقرر باش کو

و در مولا علی از جلد شاعران خراسان که مثل ان مثل گوشتی شوی و نموده انبال
عوام را سگوستی و مرد خوش طبع و معاشر بوده اما عوام را در نظر خاص اعتباری نیست
که مثل ایشان باشد اعتباری عام خواهد بود و مولا باطوسی در عهد شاهزاده با بخت
عظیم یافت و با شاهزاده که او را از انوش کردی و قصیده در نسیف سرودی در مدح
شاهزاده که او را در که یک پست از آن است ای که باشد بنده او و در خوشی سپرد

در حسن که زی بر پا جلد از او سپرد | انکه بر روی جبهه زلف و تمانی ارد
عاقب بر سران شجر طای ارد | عالم را برین سوخت نه انم کاه شمع
اس سر جرب زبانی ز کجا پی ارد | بخیا ل چشم اردی تو دایم طریقه
دری اخصا صحراب و عاصی ارد | موت با خیال بیانت بحشم ما

ای سرور است کوی ملایم و قد آی | و مولا در قطعات و نشوی کموشیدی درین
باب کوید جو طبع لطیف خواجه کمال | غزل بدی تو انم گفت کر کویم
قصیده باکی نیست من خوش آمدی تو انم گفت | و مولا باطوسی بعد از آن
شاهزاده بابر باز با جان و عاقی افتاد و از سر اجناس شاه و پیرو داق او را رتپ
فرمودند و مدت در آن دیار سپرد و در خط تبریزی بود و تمانی روز کار و حیات
بود و الیوم میگویند که در گذشت است | او نیز گذشت ازین گذرگاه او کیت که گذرد
ازین راه اما میرزاده جهان شاه ابن قزایوسف با شاه قاهر و صاحب دولت بود
و سرور از ابر بهانه محبوب پس کردی و صبر از زندان ابد بودی و خبا که ذکر شد شاعر
سلطان در شوی رسد و شاعران قمانایه حکومت او را با جان به او داد و بعد از آن
شاعر سلطانی اما شاهزاده عالیهان علالدوله با سحر شاه نیکو نظر و خوش طبع
و کرم الاخلاق بوده در زمان شاعر سلطانی متعهدی منصب بر شد و سالها در منصب
پایبغ قرار گرفت و بعد از وفات شاعر میرزا در اسپین بویه مقام تمام
سلطنت شاعر خانی شده و خزینه که شاعر میرزا اسپانها جمع کرده بود در انکشت و

و چون باد بباری کرد دم شگوفه بر سپه ساکنان بوستان تار کند دست جو در کشاد
و بهره تمام بشکر در عایار رساند گویند که خزانه شاهی دست جو در علامه باد
صرف شد دست مرا تو مان کیسکی نقد مسلوک بود سوی آلات زرین جو ابرو نقش
و تجملات دیگر از الامرا و ان جو بهره جز ضایقه بخت ندید که با دشمنان جهان مردم
تحت توتنه داد و تحت خضر و ان در مراتب خدام توانسته افزودند در عذر الک
فضل صدیقی می باشد از آنکه بکس از دل افزیده اند مانش می کنند خجسته
کفایت جو میکند اگر باد شاه کبج و مال باد شاه بودی بایستی که ملک تعریف باد شاه
صاحب کبج بودی کخی تیر از نه و اهل بندت مر صاحب اقبالی که مالک اس کبج شده
رخوردار دو کون کردید قوت اریخت طلب کن زیر ایش پیر روزی خویش
زخمی دان نه زخمی و عمر و سلطان علامه و له نبوی که در کشد از استیلائی از یک
شکست یافت و دست متخلف شد و بعد از ان سر چند کاهی رد دست برادران اهل شدی
و بهر جای که روی آوردی بخت پیش بروی کردی سر روز نبردی و مر شیب جای
چون ذوق شکسته هر دریاسی کاه در غور و کاد ساری نه مد و اگر کسی
ز بار کاه در دشت بود کشته که ز راه عراق برشته کوه را
از درشتی بخت نامور او شانزده جو خرمشید و شک حرمان بر سپه نیر و ازا
از بی جای طالع وارون و باد شانزده مجنون رفت در دل پیدای شد و کوه پیکر
زبان صد او ارباب چشم یعنی ان ندامید او نه بخت امید یاری نه زیار ایلد

اهن چون نهر نمک بخت انجان با اچین آه ارجای روزگار دوار و اربو العجبهای
کج رفتار که نه بردت او اتحاد است و نه آریه اقبال او مراد ای دل کام
خویش جهان را تو دیده گیر دروی نزار سال جو نوح ارایده گیر سر کج در خزانه که
شان نهاده اند او کج و او خزانه دست آوریده گیر سر برده که دست
ببقار و روم و چین او جو را سپهر و زرخ و خویه گیر بر نفسی که در روم
شسته است از ابرای خویش قبا بریده گیر باد و مستان عدم و ان
منفیس نبشته و شراب مروق کشیده گیر مال توست چون کس تو
جو غلبوت چون غلبوت کرد کس خنده گیر در او حشر تا و دریا
بر و مرگ صد بار پیش دست به ان کردید که سعدی تو چون
قصص روح تو چون روح روحی نفس شکسته و غشش بدید که العصبه علامه
از رحم ملک دروی در بود و اما آخر از پی شفقتی برادرش سلطان با بر جای سر اقبال
در چشم خود میل دید اما حق جان چشم غایت در ان کریت و مردم چشم او را
از حادثه مسل مخطوط داشت مامور ارشد مقدس فرار نمود بعد از ان اقصا
بر جانب سج افزیده نه دشت و روی به شش قجاق آورد و چون خبر سال جو
او مانده عقا و اواره او چون کینا بود بعد از وفات با بر سلطان در شهر
اصدی و تین و ثمانیه باز از طرف دشت قجاق بخراسان آمد و ولد او ابراهیم سلطان

با غرت و کرات و با غریب و با غرت
 او ماه بر بر آمد و مفت کشور است
 کفتم جا که که که کشید شمشیر است
 و ز ما به حال تو توقع بر سپهر است
 یا در شب میا به شهاب منور است
 که گشتش دماغ دو عالم معطر است
 یا پسین دو خوشه دو عقرب و دو پلک است
 یا منده و پیت دل در دو کافور است
 یا پسین و قنفل و یا شکر و قند است
 شام شب که زنده طوق خیر است
 یا تار که باز نه کند و خیر است
 یا سر و سپهر فراره و زخمت صویر است
 یا سر کشیده فی شکر و عود و عود است
 یا نار و روان شده و یا سر و کسور است
 یا جان و عسرت باست جا و عسرت است
 یا حظ استوار که بران ماه انور است
 یا قرض ما و جبهه خسته و خور است

یا نصف ماه جاده در زیر بر جوت
 نویب یا یکا شسته توقع محض است
 ابرو چشم او مثل طاق و منظر است
 خرمست یا معاینه یا دام غیر است
 یا شتری زنده ز سرای ارم است
 چون شعری سیل در شان و اصر است
 یا نو کس ز ناوک پران بی پر است
 لرزان رمان مار و لی من و سر است
 یا نصف رده و درویر برابر و لنگ است
 ترکش چرا که که غایت دلاور است
 زیر و نو و بر نو و مصور است
 یا تو اما و دنا ویر و شک و غیر است
 از نیم خام بسته ستون و و سلا است
 یا بر مانده سپری تیغ حیدر است
 کو بی غیرت که بر روی انحر است
 یا منده و بی که عرصه چمن نش سحر است
 یا بر شکر مکر مکر چمن و زهر است

ابرو و لب یا بلال کمان شمشیر است
 روبرو و شپشت رویش و پیش با قاف
 چشمش یا عیان و مرصا و یا دوعین
 یا خود و ترک است و دو بند و ی کوسه
 کو بی مکر که زیر خیم طاق و سر است
 شکران و لب که تقریان او روم
 سمار و خار و ناوک و کلا پس یا ابر
 یا در باد و جبهه یکا کمان لستان
 که ترک باز غره جادو شش بر دهل
 بی منب در میانه او روی جوالف
 یا نو شکفته شکل کل زنبق و سباز
 یا سقنل بر زیر و طاق ز تر و پی
 انگشت احمد است که بر او دهم کرد
 در عارضش نشان از ان فال غیر است
 یا از سو او ترک غلام جیش و فدا
 یا عکس نقش مرد مک عاشق است
 شمرن نیم حدیث لب او سب است

یا شیر و پیل و می شده و سکر است
 یا اب روی نیش کر مهر و سکر است
 از قند بگذرم که حدیث کور است
 چون غنم در سلک می و غنچه و دگر است
 یا کوسری که تا بعرض جود است
 او دره دره صفت که از دره کمر است
 سنگام خنده او در دناش شکر است
 یا سحر نیست اگر نه غایت محرم است
 یا خیر حیات و یا حوض کور است
 یا در صدف حکیده که کرم معطر است
 یا قند که کون و مکان پر ز کور است
 یا فی زبان او که حو طوطی سخنور است
 یا رسد شلاح نازک مرجان احمر است
 یا جاده بوی صفا که در لاله درو است
 یا خود برج و بس صفا مان در است
 یا طوق غنم صفا ماه منظر است
 یا مک صدف و دهم که از دره توانا است

یا قند است اگر که گشت سحر قند ز لعل است
 زان لب جو قند در عرق خست عرق
 چون بسته در تنم شیرین شکوفان
 لعل و عقیق و قند و مرجان جانان
 در دره او دهن بر مویست کوپا
 در دره جای می و سپ کو مری می
 وید نشان ندیده رستی او دهن
 کان لطیف معدن لطف و مکان کوش
 دند ان اوس خوشه پر دوش و جوش
 یا غنچه که وقف سحر شب ستم است
 یا فی زبان زبانه سمعت شعلران
 شربری و خرمالای پاسبان دار
 کوی دقن که در خم جوکان رها است
 اس معلی اس بران قرض افاب
 کوی سحر که در جان زربار است
 گوشه با سکینه کل از دره و شکر است
 ان در کوش و سیم با کوش ماه من

سر که گشت خصل اوصاف کردش
 دو شمر و شکر گفت که از دره ای سلم
 در آستین بوز تر است و در آستین
 شلاح حب رفت به بر لطف و بار
 او دس او است با کشت لعل است
 یا خود باخو مان که مکر رک کرده است
 یا خود سکینه که شکفت در سپهر
 بستان است یا مثل کوزه نبات
 یا زمین دوشیشه سمن بهر ق
 در تن دل صنوبری سخت ناکش
 انشای که دل می بر در دست
 یا خود حیر جینی که لعل روی است
 چنین قیامت یا ز شکرهای او شکم
 یا خیر حیات بر است موج زن
 نافه یا نه نافه اموی ناف دار
 موی میان او است که کامی تیکه
 غصه نهانش در ج عقیقه سپ

یا جو میخس نام جو بر است
یا جو حکایت که نادیه باور است
کوی که تن سیم روان بر کاه را
چون خمی کلیت که در زیر جاد است
از نده و سفید و کلا و مد و بر است
یا کرد در آن کبر و عشاق اندر است
ز آن زمان نوشته و غلامش جارا
یا لوز بهرست کند و منور مشر است
کویا که لوح صنع خداوند اکبر است
بر بادبان ذوق خوبی و دلگد است
خوشدل کسی که دولت انس میر است
عشاق را راه طلب خاک بر است
بر دم قامتیت مکر زور و شمر است
مشای و زار و والد و محبوب و غم است
جایی که صد هزار جو قار و قلندر است
بایر و کل که بر کد ز ما در صر است
ما اب خضر و نمک و قند و صر است

یا جو دشمنان سپهر غل غل است
کوشش سان کوی بهر چون که کینه
سرخ و سفید شکل سر بر لطیف است
یا زنبور است که ز پایی و مار که
ران است یا دوشاخ لبور که انبیا
ز آن زمان که یکد بر تحت حال کرد
ساقب یا دودسته دندان صفت
ماند باق عرش از آن رو کرد
پایش که مست اب حیات ناجی است
دس انگس بز که بر پای بود است
خود را جو سایه در پی اس اند خیم جو است
بر خاک کوی او ز قیاس عاشقان
مخوشش بر طافی صد هزار دل
در کوی او کی آیم و در چشم کوی
رفار اوست یا نه خرامیه اند
گفتار جو زبان کلمات لطیف است
یا کشفه کمال غایت لطیف کو

که جا کران جو اجد سلمان و قیر است
شاه که او به تبع و دوسر بر سر است
سختی شرع و فاضی مار و کتور است
سک کشای مسد نخل و اثر در است
باصطفی لمجک طحی بر ابر است
که اصل و پیل نه بدر و جار ما در است
زوج قبول و دالیر شیر و شب است
در جار حدیث مردی غصه است
در فضل و علم یایب محراب منبر است
ز خزان مغرور و از غر مغر است
ابراز را رسوم کمال تو صد است
هم سعد اکبر است ز غلامان اصغر است
ماند پیغمبر ملکش زیر شمشیر است
بامنه توشع مغظم شعر است
قتال میس و قهقه و عمر و غیر است
بازوی تو گشاده باروی خیر است
بر تر رخسار دستم و شید بر اصغر است

سری که او بهرست کرم بر میان است
مباح فتح و نصرت فتح دین است
اعظم نام جنی و انسی که از علوم است
یعنی علی ابن ابی طالب که ان
سلطان نفعت و نوح و مقام شغل
ان صطفی خصال که از غایت کمال
شیر خدای مرد و جهان کرد و لایق است
از قدر جاه صاحب لایفه لایق است
اس افتخار شرع که و شکوه تو
احیار را از تو م حلال تو قصد است
هم عقل عالیت ز ندیمان حضرت
تا باز کرد و باز حلال تو بال قرب
بادانش تو عقل به برده بر است
منکام حرب خربت میر طاعت
شسته تو گشده شام و دود الخمار
راکب تویی و بر رکاب تو دولت
که و از فی قرار تو در کرد و قضا

نه حاجت بخشن و حقان و معجز
 شب و پناه دین از آن و که منع
 بر خصم غالبت و را عدا مطهر
 شایسته بند چپاره راتو
 امید فصل مجد و الطاف بی منت
 بگرفته ام به سینه سخن شرق و غرب
 چون آفتاب شدم از تو بگرم
 امروز در زمانه من هر کجا خیریت
 با قدر بهیچ جا و در داس و سحر
 عیسی پاده مرو و دود کون خرسوار
 پیش خزان به از دم عیسی دم خرا
 کوه و مولا کمال مرد در پایش و طبع طبع
 و در شهر شیراز در میدان سعادت نماز دیگر با طاعت کند سخن کوی
 خانی مشغول شدی در ترکیب او به فروختی و از کتاب جاباست نقل که دومی
 با او اعتقاد می بودی و او را رعایت کردی و او را امر برقرار کردی و سنجیده
 بودی و روزی بر اسم سلطان مولانا را اطلالت داشته پرسید که از سبب
 چهار کانه که ام ندب بفرست که ای سلطان عالم باو شایسته در درون
 خانه نشسته و او خانه چهار در دارد از سردری که درای سلطان را توانی
 توجه کن که قاپیت خدمت است و حاصل کنی از در سخن مکن از صد نشینان
 باز پرسش شده داده دیگر باز پرسید که ای مولانا تا بجان که نام نه فاضل
 گفت صالان بر قوم و مرند می سلطان این سخن نه مولانا را انعام اکرام
 فرمود و نه بر آینه مرکس اندک و قوفی از عالم معنی از قبول در خود را
 دیو دیدار و یقین نه اند که او را بر این مضمونی خیار نه اند و اسپلام

از محمد فضل است و در شهر محمد معبد دولت
 الفحیک کورکان در سخنوری مرتبه عالی داشت و منزه شعرای وقت خود بود
 و سلطان و اکابران عهد او از او سخنوری می شنیدند و در مدح
 پادشاهان قصیده بسیار دارد و دیوان او در آن دیار مشهور است قصیده
 احباب و لطایف طبع او که است و این دو بیت از آن قصیده است
 ای زلف شب شال ترا در بر آفتاب از شب که در کله سایه که اهد بر آفتاب
 ز غیبت طره تو بمایون که آشنیان بالای سر و دارد و زیر پر آفتاب
 از محمد شاکر دوان حله عصمت اند غباری بوده مرشد
 و خوش طبع و محبان دروسانه دارد و دیوان او در بلاد الهند و حشران و کربلا شهر
 عظیم دارد و دوان غزل و رباعی سر که رس وادی بکوی نیت و دولت بر سر
 از ره و رسم قدم داری میسر
 از خرد و شش کوس سانی این عالم بکوش
 کین بر او بادشاه از اینوت سر
 از خرد و شش کوس سانی این عالم بکوش
 تشنه لب میشین که دریا می جوید
 از ره و رسم قدم داری میسر
 سر که جای مرید از راه میسر
 اما در جنب مولانا ی کجاری حال و محالست ذکر بابا سودای
 طبع شیرین و سخن شاعرانه مضبوط دارد و اصل بابا سودای از ایوب دشت و مرود
 و ابل دل بوده اول فاعلی تخلص میکرد و در ثانی الحال او را بعد بر سر سید و خجسال

چون می گفتم که تمامه بحدیست که زید دست سرکش نکشیم اینچنین
 به نام من است در بحر است محبت تو در بحر بی خلاف لولور برشته و خاشاک
 و اورا بطریق عدل از انصاف بخوری خستین زبده و از غریات جدیه بعضی که
 از مظلومت ز غلثب افشا و تا از جوهر طبع او نماند باشد که کج واصل نمائیم
 حضور چشم بخاری جوهر نگاه دورادور به پیش تو قدری بیاخیزم که نرم
 از جیت و جوی نامقدور تمی جو می شده زرد و زلال نام زتاب حاد و تیر
 کرد کوی کوشن ملاک جانست جو پر کشودن پروانه در جالی نور سر و شش
 بشای خطاب کردم به بندگی تو در شتر تاشدم مشهور و این غزل را در شتر تاشدم
 بود که بکشم شاماده ابوالقاسم بایر جادور از محبت تصویر کو شک گلستان
 با شتر آباد بردند تو شتر یا جهان ما غیب شتر توام و طل که شتر بی جان مان
 زنده توام ز لطف بر مادت حجتی نه که بایال حوادث زنت توام
 و رای دل نشود نوش جام ما را که ناز پرور پیمان باز بهر توام چون لاله چون
 از بار عارض تو جو غوغا کدل از لعل نوش بهر توام شد از وفای موسی و علی
 شامی بست شربت مازن کان شتر توام باز این سربل بهامان
 کسی دارد باز این دل نه جای جای سوس دارد هر کس هوای دل دارد در جای
 مام و دل ویران دین کسی دارد از کج غش و کرد و باغ محو دل را کان مرغ
 که می دیدم خوب نفسی دارد شبها سگی کوشش را می نمود برین خوش قسیری

کان می گفتم که تمامه بحدیست که زید دست سرکش نکشیم اینچنین
 از کوی مان شامی کم جوهر برکش کین باده سحر لوار
 بسی دارد و عمر امر شامی از سخا و سخا و ز کرده بوده و در بلده پسترا با بعد دوست
 سلطان بایر غایت یافت و او را میزد و از نقل که دند بخانه که اجداد او ساخته اند
 در پرن شهر میزد و از عاب نش بود فون است و کان دالک فی شهر سرج
 و خیسین و عا غایر و شیخ آذری و خواجه احمد مشوق و خواجه فرید بن مولای بیگ
 و حسین سلمی تو فی معاصر ایشان بوده اند و محمد علی **نور** **امیر شرف الدین**
 مرد صاحب لب و لب و طبع لطیف و اشعار دلپذیر داشت و بعد
 سر دالان و خواجه علی موایه ابا و اجداد و زبده و بعد شامی حیران شرف الدین
 کافل تمام سلطان بود منصب مقدی و پیشوای سزوار که از اعظام نوای خراسان
 بدو سید شریف انب متعلق بود و او از سادات عریض است و بخت نسیب
 اکابر متفق اند که بوقت وزارت خواجه غیاث الدین پراچند حجت
 تقصیری سید را معید ساختند و مدت دریند بود که کسی را از روی خلاص پروا
 استخلاص او سیدی مظلوم نبود و سیدان را می بوزیر و نشاد ای صف جم
 مرتبه کیوان قدر مانند مال صفت در کوشش تو بد بسیار جنگ شد
 در شتر مرآت زنجیر من و کلاه نور زوری صدر و امرا و این صدر مرد جنگ بوده
 و بنقا و زور پیش از نور و زکلاه نور زوری بر سر نهادی و او کلاه بر سر او جوی
 نمودی که قتل کتیون شسته بودی و از شرف الدین غریات بسیار است اما

جواب بیده میخسره و که مطلق این است ماسته در دیم و دو ار شناسیم
 ماسته آرم صفار شناسیم جواب تا چند مرتبه بر پاد شناسیم خود را
 شناسیم خدا شناسیم نه منعی بشیرم نه قاضی لایت از باب صفت روزیا
 شناسیم ای خواجہ در کوی که مار اطلی تو مطلب که بگز کوی صفار شناسیم
 از آب و هوای تن مار و ح طولست حکمت نبود کاک موار شناسیم
 و سید شرف الدین بر در کار حکومت امیر با حسن قری ر دست مکلان او که سبغ
 ناب و برال حواله نموده بودند بر ج شهادت رسید **ذکر حافط حلوالی**
 بر در کار دولت خاقان کپرشا و کجی شعرای متغیر بوده و سخن و شهرت در این
 غزل مرو است ای وقت جمله سرفرازم وقت شد باز
 که بنوازم خد برانی خوبک از در مرا مس یکی کوی تو ولی تا زیم
 با قبه بودم تو زود مراد و او رقیب تو ولی تا زیم حافظ حلوایم در کمال
 معتقد حافظ شیشه از **ذکر مولانا حلوای** شاعر و شاعر کوی بود و بر در کار خاقان
 اعظم ابو العباس بارها در ظهور است و قصیده را تین میگوید و در مع سلطان شاهرخ
 قصاید غزاوار و در انجمن در جواب خاقانی مستنده و دلف تیریدارد و اس مطلق است
 شب در افق باز روشن با قوت حر اگر چه کردون ز کیم بر طبعی لولالای خجسته
 و مولانا در دلف و نکلون نموده ما و خود شاعری در علوم دگر و دوف و شاعر
 و طلبان است مولانا مدعی که در نه باب است سریر و نیت بی

غاریت طوطی منم و تر عجب تعاریت و در شهر سنج و شانای مرغ
 روح مولانا طوطی و از انفس تن در دار الطیر آه با و ج غمت و در نمود **ذکر**
حیدر محمد مراد عامی بوده و در شاعری بخشی یافت و قصاید را محکم میگوید بعضی
 در کار او محمد مذکور در جواب قصاید کار و اشرف امتحان کرده اند و در مع
 سلطان بر قصیده گفته که این و سه مرتبه از انجاست اس که پای که در دریای
 انحر کرده اند ترش اعلی تشن خورش که چوین کرده اند کشتی بیابان
 در بحر طعی رانده اند صفه کا و در درشت مبر کرده اند آتش اجرام را بحر سربل
 اندر من بحر شناور کون شناور کرده اند و طاب مولانا در سبغ و ثمانا نموده
ذکر مولانا شهاب او موسوم است شخ زاده طاهر مروی مرو خوش طبع بوده
 بر در کار بار میرزا محمد مراد نموده و در غزل کوی عدم التل بوده و اس غزل او را
 ما از روی اول میکول کند کسی سار غنچه وار حکم خون کند کسی
 منم کلک شیش بختی میزید جلایم کست و من کریمه دل کلون میسر و سرول کند کسی
 دلی بر بند و یاد اسپر این بکند یارب ببوشاں جهان چون کند کسی
 کفی کطرا مر از سبب خواب و ک دیوانه را علاج با فون کند کسی
ذکر مولانا ولی محمد در غزل را نیکو میگوید و از جده شاعر سلطان محمد بن سنج
 بعد از او شاعر و جده و حم اقتدار از غزای خراسان در اس غزل او را است

ساقی پاکه غم شد و آتش غم نام	جامی بست گیر که دوران جم نام
در غصه جهان غم سود و بیاخت	خون در نصابت فکری پیش و نام
از ترک غم غم چو پیکرت	حال نام بود در تن او بستر نام
ریش دلی غم تا فانیام	خون حمدم در هم راحت الم نام

از کمال استغناء از جمله مراد های صاحب قرانی و ساجی بوده و جدا و امیر
 ملک محمد صاحب قرانی امر نام دارد بوده و این مطلع مرد است آمدی
 شمع و مجلس او گلشن باختی نامی چشتم نامی دیده روشن ساختی
 اوری وی که دو آه خوش خواند کاشن مار آمد و دو آه ترم کرد نام
 عاقل انس در من که سیغی نامند خوبیرانه غم گیر و خود را دان
 ذکر خواجه شوقی مراد لطف طبع و خوشکوی بود است و در ساعی در دفتر
 یافت که بوصف پدید و روزگار مرزا علاء الدوله در شاپور بوده و بعد از آن
 معده آمده مرد خود سینه بوده معرا و امرا از من جتار خاذه حرم نام در تها
 و زبان بخواه گشت و در این سبب از حسان بجای مدحشان رفت و شاه ابو سعید
 سلطان محمد بجای مراد ایل بوده و اشاعری خبر در او از رت کل نمود و عالمی
 مشهور شد و ده نام با بسم علاء الدوله مرا که در عایت بخش کرده از آن کشید
 در رفت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم کتبه عرش و در که میدانش
 پیکر کوثر مرار میدانش در نه احدی و ستمش نامی سلطان ابو سعید جیش در دار

دار السطحه همراه در باغ زافان طرح انداخت شعراء روزگار در تیرا و سخن
 اشعار که را میزند و حواحه محمود اس صیده را که این مطلع از دست گذرانند
 ای سده قریب ترا سدره شیمان از حار طاق فست و کد طاقی چایان
 و این صیده در صفت شش طول دارد

در حالات و مقامات اکابر و افاضل که ایوم بوستان خرد و زیور و فضل
 انسان را است و قافون ملک بوج عدل ایشان هر پسته است
 ذکر نامی حضرت مولانا نجف الرحمن بجای قدس سره و نور محمد

جامی جام افای جامی جود و قوت یافت	ساقی جان جام غمی پر شیر آب یافت
بعد از آن جام هر نماز از می سراسخت	جام جان افای جامی جود و قوت یافت
سورش او برد و قوت از شیر کمال	گوک بعد و می نامی بعدی بنود
کرد خیم طالعش با هم منبر و انتقال	حالی او گوک صفت و با صی ذکران

مس دانایان با صفت فیاض حال اصل و مولد بندگی مولانا اولاد است
 و سقط از پس مبارکش نخر جود و منشاد و اسطه میرا و در ابتدا حال حاصل
 علوم و ادب شعول شد ما سدره علمار و ورکار شد و با وجود علم و فضل مقام
 بر ترطلب شد تا در و طلب دانس کیمیت عالی کش و دست است
 عرفان بابیح السلام قبله المحققین و صده الواصلین سعدی والدین الکاشفی
 قدس سره داد که او مرد معنی از صفای شمع به الدین است و مولانا در حد

جامه

سعد الله والدين بمر برده و خدمات بسپرده نموده ریاضت مجاهدات
 فقر و سلوک حاصل نموده و بیکت حدیث مسمون و حضرت مولانا را مقام عالی
 در تصوف و فقر رسانده و بر این طریقی خاصیت مردان خدا اکبر است
 تا بعد از تو مردی را نظر از وجود خویش کی مانی خبر و بعد از دور کار و خدمت
 والدین بندگی مولانا خلف الصدق و جانشین شد طریقت او مرد و خدمت و بیکت
 انعام شریف مردان طریقت مولانا امر و ز طلب معانی و سعادت جاوید است
 ملاطین اطراف از عادت مولانا استفا دیکنه و فضیلتی رفیع مقام را
 توسل بخویند و دو ان نقش زبید مجالس افاض و فضیلتی دوم است و منش لطیفش
 و پاجه اربع ایل شام و ماورالنهر ما را شعرا لطیف اخذت خدمتی ایراد کنم
 حق تعالی تو از جوهر جان ساخته اند کام مر خسته در آن حقه نهان ساخته اند
 بر لطافت که نهان بود پس غیب همه در صورت حجب تو عیان ساخته اند
 غمت بجز و ده جاشنی و تو وصال در دمنده آن فرات بهان ساخته اند
 تا براه طلبت پیران فی بنده کعبه وصل بونی نام و نشا ساخته اند
 هر چه برضو آمد نشیه کش کل خیال شکل مطبوع تو زیارت از آن ساخته اند
 او نه بالاسب نهالیت که از روضه به تاشا که می عشق و روان ساخته اند
 سوخی و مار که شمه همه آورده بهیسم قننه عالم و اشوب جهان ساخته اند
 بس که جانی صفت حسن تو نگو گوید عشق بازان سخنش در ذریان ساخته اند

خوی که رتاب می ترا رنجه از چمن و موج طابت کاهه بر سر عقل و دین سر و
 عارض تست در عرق و لطافت و سبز خطا عن سرین که ولبت براده
 جلوه که جال خود منظر دیده سار اگر در دل شک نامت خاطر مار من سر و
 داشت در آن جوی دقن دل جهانی غمی کاش میگذاشته کسوی عمرین
 و در آخر حال که جهان را از دیده جاودش عشق بر شور گردانید و ما غش از بوی باغین
 کل را از حقایق و معارف معطر و چشم جانش از نور ملکوت منور گردید و پس این
 دوی گفت کوی غمزداشت قش از تیر حروف مجازی و تغزلیات حقیقه جانت
 و در باب میفرماید جانی دم کف و کوفه زبند در دل شیعه خیال پسند در
 در شعره عمر کران مایه بیاد انکار رسیده شد و رق حیدر و بندگی مولانا اشعار
 و قصاید اکابر را در حقایق و معارف جواب شایسته بسیار نموده و خایه ایراد و تخریج
 درین تکرار مشکل است حال آنکه مولانا مستغرق بر معانیت و هر چند تصیف بموقع
 گوهر شاموار از آن بزم است با حاصل وجود و مرسد جواب که مولانا فقیه و بحر الایار
 هر چه در کافه نغایت مکمل مستعدانه واقع شده است این خدمت از آن فیه است
 حکمران و ان شکر که کرامت کمال است کمالش میوای حصار دین در است
 حوسا را راج تقدیر حصار پاسبان در جواب و در هر زخمه در و دیوار
 منت از مردی عجز و مر که نشون زن که بر شومر بود فانی غیبی شومر است

عاشق همیان شدی لاغز میانش کن بمل
مرد کاسب که شمع کند کف داشت
در جوانی سعی کن کنی خل خواسی عمل
چاره در دفع خواصت پیر پس
جایی هست آن شعر از باغ رضوان
تجدد لاسه را اگر سارم لقب و زاسترا
سال آن رخسار فرج نویسم هم روست

حسن مشوقان رعنا در میان لاغز است
بهر نامواری بیخس در غل سوکان ترا
مسیوه فی نقصان بود و جل رزق بود
رخنه بر باجی بختن خاصه اسکندر است
کانه زود صرف طریقی از شراب کوثر است
زانکه از اسپر از دین بر لبالب کوثر است
زانکه سال از دولت تاریخ اوج و اوج است

انجاء مضعات بندگی مولانا حالا از قول بفعل آمده است و محبوب و مطلوب اکابر
نخاست در میان اولیاء الله العظام و جواب نسخ منظوم شیخ نظامی و مخزن السرا و غیره
و چند کتاب دیگر در تصوف و بغایت و هدایت لم یزلی بعد الیوم همواره از مروج
این بحکمت و معرفت در دانه با حل و جود خواهد ریخت انشاء الله و صده العزیز
ذکر امیر کبیر امیر علی شیر القاب شریفش رب و ترب اس کتاب بلکه معاد
دیوان فصل الخطاب است تا ذات غیرش کانداز لا مکان ظهور این پس که
روزگار درین دور کار کرد و اسب العطا یا بر روزگار چوین دوری بر بر ریخت نشاند
و کرد و بقره ناحیه منظر سپهر افراز کرد آنده سالها بانیه نایک سنگ اصلی در اقیان
لعل کرد در بخش آن باعقوب اندرین ذکر ما شمعون و مداح مایون این امر که در اقطار
ربع مسکون سواره و طیار است و به به نصیحت و کمال عنایتش در اطراف افق

مرج در باب گفته شود و تحصیل حاصل باشد اما بطریق معهود و اسباب شمر از فضایل
امیر کبیر و حالات و مقامات شریفش درین مکره شرف نمودن واجب نمود و الله زکوا
امیر کبیر نامه از ارشاد میر بوده و از جمله ضایعه الیوس حقایی و برز و کار دولت سلطان
بایر بهادر سلطه کافی دولت و معتمد عید و شمارا که شرف و با وجود در کیت ترک
فضایل غنی نمود و غایب محبت عالیشان بر مصروف بود که در زمان سعادتش از فضل
تجلی کرد و خدا فیض میسر داد اندک کار از آن در مریض بود آنی
مکوکاری مکوکاری سعی و برز و کار ضلالت نشد و از آن جلف حسن داده روزگار پسند
غریب و کتب قرار یافت با وجود اقسام و حکومت که ایشان را بود و ایام عید کنونی
و طبع کرم و ذوق سبقتش کمال شاد و شند آن آثار مولع بودی مادر او ان شباهت
و در شوق ترکی فارسی صاحب فن گردیده با وجود فارسی در جنب شعر کمالش
صفت اشعار نظیر و کست ماری نوری و الیوم ان امیر جامی در دولت شایسته
و پیا و طبع حسود و در کار از نضای منفذش مسند و اصحاب مناصب ارباب
در انتاب اصحبت شریفش مسکود و راضی مجلس غنیش مقصد فضل است و در کار غنیش
ضعفا و فقر او خوان نمیشد بای مجبوران بخت میانه انداده و باب که مشق ناما نوری
نار مندان کشاده خیزد حسن لطف خدا می باشد نه از پیر شوق و ریا
اش که بر می که سرش خرو خواست اما که پادشاه عطا می باشد
خاطرش خرم با بل دل نه کرانان خشم و سبکی می بیند و نا اهل مجلس نقش در می آید

